

# سیمرغان بلند آشیانه

یادها و گزارش‌های مستند از محبوسین

زندانیهای مخوف دوران قاجار

در طهران و قزوین

۱۳۰۰ و ۱۳۰۸ هجری قمری

(۱۸۹۰ و ۱۸۸۲ میلادی)

تألیف: دکتر س. و نقاشی

ماه مهر (وحدت) گلستانه

## سیمرغان بلند آشیانه

نالیف، نگارش، نقاشی، تنظیم و تایپ کامپیوتری؛ ماه مهر گلستانه

چاپ: شرکت سوپریم، دالاس، تکزاس

چاپ اول: آبان ماه ۱۳۷۵ خورشیدی / اکتبر ۱۹۹۶ میلادی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

استفاده از مندرجات، نقش‌ها و تصاویر این کتاب مستلزم کسب

مجوز از مؤلف است.

با تشکر از همکاری‌های بی‌دریغ تشکلات بهائی

دوستان عزیز و خانواده‌های مهربانم

ماه مهر گلستانه .

تقدیر به روان پاک شهدا، فداکاران، عاشقان و مؤمنین

دیانت بابی و بهائی

در بدایت امر

در ایران

شرح نقاشی روی جلد

شیر مردان از نبرد روزگاران خسته اند	لنگ لنگان جامه ژنده بپوش سرها بریز
از سکوت مرگبار عمق زندان رسته اند	با صدای خشک زنجیر و قدم های ز درد
آه آه آب گویان در گلو بشکسته اند	چشم ها خور کرده بر تاریکی دهلیز ما
زور گویان با نهیبی دستهاشان بسته اند	پای ها پر آبله از ضرب شلاق و روان
با نگاهی دردمند با یکدگر پیوسته اند	آن کینه ناکردگان در پنجه قدرت اسیر
در دلبری بی بدل از این و آن بگسسته اند	قوم مظلومان به تسلیم و رضا دل باخته
بر درون میتابد و گفتارها آهسته اند	در بروی پاشنه میچرخد و خورشید ظهر
با نگاهی دوزخی در دور آن صف بسته اند	حوض آبی پُلجن در پیش و دوزخیمان مرگ
تنگ یکدیگر به حرمت بر زمین بنشسته اند	در پی آن لحظه محبوسین بدون اعتراض
از برای سر فرازی مدرکی را جسته اند	قبلة عالم چه میفراهد در عکسی آه آه

ماه مهر گلستانه

## سیمرغان بلند آشیانه

### فهرست مطالب

.....	بادی از گذشته	ص ۲
.....	مقدمه	ص ۵
.....	مروری بر سالهای اولیه سلطنت ناصرالدین شاه	ص ۱۰
.....	اوضاع منطقه‌ای و شهری طهران	ص ۱۳
.....	بایبان طهران و ارتباط آنها با یکدیگر	ص ۱۵
.....	محل شهادت بایبان	ص ۱۹
.....	سرگونی حضرت بهاء‌الله به عراق عرب	ص ۲۴
.....	مراجعه به بعضی از اسناد و کتب نویسندگان دوره ناجر	ص ۲۶
.....	زندان طهران ۱۳۰۰ هجری قمری	ص ۶۰
.....	شرح حال جناب ابوالفضائل و معرفی چند نامه منتشر نشده ایشان	ص ۶۳
.....	معرفی دو دفترچه منتشر نشده با ارزش که برای جناب ابوالفضائل رسید	ص ۱۱۴
.....	نزول لوح دنیا و جریان حبس چند نفر در طهران سال ۱۳۰۸ ه ق	ص ۱۴۰
.....	زندگی نامه جناب ابوالحسن امین اردکانی ( امین حقوق الله)	ص ۱۴۶
.....	سرگذشت ایادی امرالله جناب ملا علی اکبر شه میرزادی (حاجی آخوند)	ص ۱۵۳
.....	سرگذشت میرزا محمد تقی ابهری (جناب ابن ابهر ایادی امرالله)	ص ۱۵۷
.....	خاطرات حاجی محمد علی سباج در ایران	ص ۱۶۵
.....	زندان طولانی و وحشت بار قزوین	ص ۱۹۱
.....	زنجیری که ده نفر زندانی را یکدیگر بسته بود از هم می‌گسند	ص ۲۱۲
.....	بیانات مبارکه در مورد ظلم دوران قاجاریه	ص ۲۲۰
.....	یادداشت و برداشت کوتاه بر اوضاع و احوال اجتماعی دوران قاجار	ص ۲۲۷
.....	نتیجه گیری و ملاحظات کلی	ص ۲۲۹
.....	فهرست تصاویر و نقاشی‌های کتاب	ص ۲۳۷
.....	فهرست اماکن	ص ۲۳۹
.....	فهرست اعلام	ص ۲۴۳
.....	فهرست منابع و مآخذ کتاب	ص ۲۵۲

## یادی از گذشته

در راهروی تنگ و باریک، در دخمه مملو از لجن و غرقه در آب، با بدنهایی که از ضربت‌های شلاق و داغ شکنجه مجروح است، بر زمین نشسته‌اند. به دیوار تکیه داده‌اند و بردیوار روبرو مینگرند. فقط فانوس چشمهای آنهاست که سوسونی ضعیف دارد. فریاد را در گلو شکسته‌اند تا بهانه‌ای به دست زندانبان ندهند که قدم بر داخل دخمه گذارد و افکار آنها را مشوش سازد. حرکت را فقط در ذرات رقصان ریزی می‌بینند که هنگام ظهر در نور مدور روشن از روزن کوچک سقف بدرون دخمه میتابد. صدای حشرات که خانه خود را با دیگران قسمت کرده‌اند تنها موسیقی مداومی است که در فضا موج میزند. گاهگاهی آهی سوزان از درون سینه دردمندی برمیخیزد که:

ناه پنداشت که در سینه ما جا تنگ است      رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است  
گاهی فریادی وحشتبار از دهلیزی دیگر سکوت سنگین را میشکند و اوج میگیرد، در حفره‌های خالی دیوار منعکس میشود و چون خنجری بر قلب زندانیان می‌نشیند. جانی برای دراز کردن پا هم نیست. در مغزها چه میگذرد؟ زندانی زندان ظلم با خود می‌اندیشد.

آیا صبح‌های زود یاس‌های سفید در کلدان کوچک ایوان هنوز میشکند؟ آیا قناری کوچک در قفس هنوز میخواند؟ و در دل با خود میگوید: بخدا که اگر از زندان رها شوم دیگر هیچ پرنده‌ای را در قفس نخواهم کرد.

آیا باران قطرات درشت خود را بر روی برگ‌ها میبارد تا در عروق تشنه گیاهان بی‌صبرانه بدود؟ از چه فضای دردناک تنگی است. آیا همینند مظلوم من هنوز از درد سینه مزمن خود رنج میبرد؟ برای چه ما را به اینجا آورده‌اند؟

آیا طعلک بیگناه من نانی دارد که به دهان گیرد؟ شاید اکنون با چشم‌های درشت و خیره خود

بر سفره متقال کهنه بدون قاتق مینگرد. آیا طفل کوچک دیکرم هنوز سینه خشک و بی‌رمق مادر را، به‌امید آنکه چند قطره شیر گلوی او را تر و تازه کند حریصانه میسکد؟

آیا مسرت از گرفتاری ما دشمنان و حاکمان را چنان سرمست نموده تا بیشتر پنجه آهنین خود را بر روی دیگر دوستان بکشایند و فتح خود را به ناصرالدین شاه معجزه وار بنمایانند؟ آه کیست که در سنگین زندان را برای او میکشایند؟ چرا عبا بر تن ندارد؟ حتما عباي او را با شونت و استهزاء از تنش بیرون کشیده‌اند و صورتش را با آب دهان آلوده‌اند و صدها نفرین تارش نموده‌اند. او با سربلندی و آرامی قدم به داخل دهلیز میگذارد، آری من او را میشناسم، همان مرد موقر و عالی است که عمری احترام مردم را برانگیخته، اینک بخاطر اظهار عقیده اش، او را خصمانه بداخل دخمه میافکنند و توهین و تحقیر روا میدارند.

آیا اشعای به‌باریکی این تیغه که از سقف بر زمین افتاده است بر قلب سنگ ستمکاران خواهد تابید؟ آیا دستهای سنگین زور گویان تاریخ گلوگاه مردمان رنج دیده را رها خواهد کرد؟ آه برای چه ما را باینجا آورده‌اند؟ که چون عقیده‌ای غیر از آنها داریم و می‌گوئیم که مروج صلح و محبتیم و در روضه قلب جز گل عشق نمی‌کاریم؟ چقدر نا دانسته در حق ما قضاوت کرده اند.

جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد که غیر، در حق من هرچه گفت باور کرد نگاه زندانی با نگاه همبندان دیگر تلافی میکند و مایوسانه سرها در گریبان فرو میرود. او با خود شاید میاندیشد که پس از سالها رنج و عذاب عجب گوشه دنجی نصیب او شده است!

آسودگی کنج قفس کرد تلافی یکچند اگر زحمت پرواز کشیدیم

با خود میگوید: تازگی ندارد آزادی و اسارت مانند دو نیروی روشنائی و تاریکی حضور خود را از اول تاریخ بشر تا بحال اثبات نموده‌اند. بشر همیشه کوشش کرده که با تمام وجود تجربه انسانی و قومی خود را بکمک بگیرد، تا آزاد زندگی کند. متأسفانه همواره در طول زندگی به اسارت کشیده شده و چوب تکفیر بر سرش فرود آمده. بیشتر به زندان بردن ها، خشم گرفتن ها، بزنجیر کشیدن ها، در مقابل توپ گذاشتن ها، بخاطر تعصب کور کورانه و در نتیجه نفوذ رؤسا برای اثبات و استقرار قدرت آنها به دیگران بوده است.

حاکمان غدار و طماع که از قدرت جز دیگران را ببند کشیدن چیزی نمیدانند، بر سر خلائق آنچه میخواهند می‌آورند. اولین قدم آنها جدا نمودن افراد از فامیل و دوستان و زندانی کردن در

دهلیزهای تنگ و تاریک، بجرم دارا بودن افکار آزادیخواهی است. آیا سلهای آینده ما معنی صلح و مزه  
ازادی را خواهند چشید؟

خداوند اگر توان ایستادگی در مقابل توهین و ظلم و شکنجه را ندارم، رخصت شهادت را بمن  
عطا فرما. خدایا اگر چه پر پرواز ندارم و دستهایم چون ریشهای بر زمین نمناک فرو رفته است، اگر چه  
زنجیر کهنه و زنگ زده کردن مرا میآزارد و مرا بزمین میخکوب میکند، امیدوارم که این ریشهها در  
عمق زمین فرو رود و نمیرد و درختی تنومند شود و برگ و بار دهد. شاید در صد سال آینده  
شکوفه کند و گل دهد و آنوقت کسی باشد که شکوفه ها را بشمرد و شاخه ها را لمس نماید و بیاد  
بیاورد که برای ایستادگی این درخت چه خونهای سرخ ریخته شده و در رگهای سبز دویده و گلهای  
عشق و ازادی از آن پدید آمده است.

اگرچه اکنون نغمه مرگ مرا میآزارد، ایکاش نسیمی در یکصد سال دیگر عطر دلاویز خود را  
نسیب نسلهای آینده نماید. اگر چه حال در قید و بند زینسن، خوش است آوای ازادی و محبت را  
در صبح زمایی در سرنانی دمیدن و با سر بلندی مرگ را پذیرا شدن.

اگرچه با اصرار در دهنه ای نمودن، ولی چه خوش است. چون سیسمرغان بلند پرواز در کود وفا  
آشیانه کزیدن، که این نهایت آمل هر انسان آزاده دل و عالم بین است.

زندانی با خود میاندیشد، اگرچه سهم ما در زندگی روزانه جز زجر و ستم نیست، چه خوش  
است که آیندگان هدف و مرام ما را از وحدت و صلح بین بشر درک نمایند و برای رسیدن به صبح  
پیروزی از پا نایستند.

اکنون پس از گذشتن بیش از یکصد سال، این یادداشت های مستند را به روح پر فتوح  
زندانیان سالهای ۱۲۰۰ ه ق (۱۲۶۱ شمسی) و ۱۲۰۸ ه ق (۱۲۷۰ شمسی) در زندانهای تنگ و تاریک طهران  
و قزوین، تقدیم مینمایم.

ماه مهر گلستانه

M. Golestaneh



## مقدمه

در زمینه تالیف کتاب حاضر گرچه سخن بسیار است، اما در مقدمه بطور خلاصه بخاطر آشنایی خوانندگان با نحوه گرد آوری مطالب و تدوین آن، چند نکته مهم ضرورت دارد، که برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم به نگارش آنها اقدام مینمایم.

۱- دورانی که در طول کتاب بیشتر بآن اشاره خواهد شد، اوائل قرن چهاردهم هجری (سالهای ۱۲۰۰ تا ۱۲۱۴ ه ق مطابق ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۶ م) میباشد. و این زمانی است که ناصرالدین شاه با استبداد تمام بر مردم ایران حکومت مطلقه داشته، لذا در باره نوع حکومت و رنجی که مردم بی‌پناه مستولی بوده، مطالبی نگاشته میشود.

۲- در آن دوران سیاه که دبانست مقدس بایی و بهانی پیروان بسیار داشته، نیروی خشونت بار حکومت شاه و پسرانش، بایان و بهانیان را مورد حمله و ستیز قرار داده و به انواع بلاها و محنت ها و زندان ها و شهادت ها مبتلا ساخته است. لذا لازم است که در صفحات اول کتاب مختصری از جریان سوء قصد به ناصرالدین شاه و زندان سیاه چال طهران که حضرت بهاء الله در آن بمدت چهار ماه محبوس بوده اند، صحبت بمیان آید و محل کشتار بایان، که حکومت با نهایت بیرحمی به نابودی مؤمنین در آنجا قیام میکرده توضیح داده شود.

۳- بهترین نمونه و اثری که از آن گذشته دور در تاریخ غیر بهانیان باقی مانده، کتابهای خاطرات نویسندگان و مأمورین دولتهای خارجی است که با وحشت و نا باوری از بیرحمی از آن دوران یاد نموده اند. در ضمن خاطرات نویسندگان و رجال و شاه ایران و سیاحان ایرانی، در مورد ظلم بر بایان و بهانیان از اهمیت ویژه ای برخوردار است که پرداختن بآنها و باز نویسی قسمتی از مشاهدات و اعترافات آنها راهگشای بهم پیوستن این یادداشتهای و بوجود آمدن این کتاب بوده است.

۴- زندان سال ۱۲۰۰ هجری قمری در طهران و در بند کشیدن عده ای از اجنای آن سامان در تاریخ امر بهانی دارای اهمیت بسزائی است. چون جناب ابوالفضائل دانشمند و فیلسوف و مؤمن بامر

مبارک حضرت بهاء الله را در این زندان جای دادند لازم آمد که شرح زندگانی و خدمات او در این کتاب درج گردد.

۱- در ژانویه سال ۱۹۹۴ نگارنده به اتفاق دکتر علی گلستانه به دعوت دانشکاه قاهره برای شرکت همسرم در کنفرانس نفتی و ایراد سخنرانی عازم مصر شدیم. از سالهای قبل مطلع بودیم که گنجینه‌ای از آثار و الواح و تصویرهای متعدد امری متعلق به خاندان گلستانه در اسکندریه موجود است، که با کوشش و محبت اجبای عزیز و مؤمن آن شهر موفق به یافتن آنها گشتیم. در بین آن گنج پر بها به هشت نامه جناب ابوالفضائل بر خوردیم که در این کتاب بنا به موقعیت شرح حال زندگی آن بزرگوار اشاره میگردد. بیشتر متون نامه‌ها جنبه عمومی دارد و مربوط به سالهایی است که آن جوهر مهر و وفا در ایران اقامت داشته و تازه بشرف ایمان فائز شده است. این نامه‌ها بنا بر موقعیت خاص جناب ابوالفضائل در روزهای قبل و بعد از زندان و مسافرت به شهرهای ایران و سپس مسافرت به خارج از ایران در این کتاب بازنویسی گردیده و در چند مورد عکس از روی آن آثار پربها برداشته شده و به معرض دید خوانندگان عزیز در آمده است.

۲- دو نامه بسیار مهم در دورانی که جناب ابوالفضائل در مصر زندگی میکرد، در بین یادداشتهای او یافت شد. مفاد این نامه‌های مفصل در مورد اوضاع امر در ارض اقدس است و تاریخ آن پنج سال پس از صعود حضرت بهاء الله در سالهای ۱۸۹۷ میلادی) و در بجهت صدماتی است که از جهت ناقضین بر حضرت عبدالبهاء وارد میشده و مشعر بر محبت و عشق و جانبازی بهانیان نسبت به مقام حضرت عبدالبهاء است، که از جهت تاریخی و برای نمایاندن حال اجبای آن زمان دارای ارزش و اعتبار فوق‌العاده‌ای است. لذا در این کتاب به رونویسی این دو نامه مهم اقدام گردیده است.

۳- در خلال شرح زندان ۱۲۰۰ ه ق به حواشی و شرح چند مورد تاریخی آن دوره نیز اشاره شده و از آثار، الواح، کتب امری و یادداشتهای تاریخ نویسان غیر بهانی نیز در این مورد استفاده گردیده است.

۴- حسین طهران که در تاریخ ۱۲۰۸ ه ق واقع شد و به کثرتاری عده‌ای از روشنفکران و دو نفر از عاشقترین اجبای جمال قدم منجر گردید، از وقایعی است که در کتب امری و غیر امری از آن بطور پراکنده یاد گردیده است. تا آنجا که نگارنده تحقیق نموده و اطلاع دارد، خاطرات و اثرات آن یکجا در کتاب و رساله‌ای مورد بررسی و ملاحظه قرار نگرفته، لذا نگارنده تا حد اطلاع و مطالعه آثار مختلف به این مهم در این کتاب پرداخته است.

۹- شرح حال جناب ابوالحسن امین (امین حقوق الله) و زندگینامه جناب ملا علی اکبر شهیرزادی، ایادی امرالله، (حاجی آخوند) در این کتاب مورد مطالعه قرار گرفته و به لوح مبارک دنیا که در ایام گرفتاری این دونفر و پس از واقعه شهادت شهدای سبعة یزد از قلم مبارک جمال اقدس ابهی نازل شده بود، اشاره رفته است.

۱۰- میرزا محمد تقی ابهری (جناب ابن ابهر، ایادی امرالله) نیز در همان زمان اسیر بند و زندان گردیده، لذا شرح حال و گرفتاری او در دو زندان ۱۳۰۰ و ۱۳۰۸ در این کتاب آمده است.

۱۱- چون حاجی محمد علی سیاح از مشاهیر دوران قاجاری، نیز در ایام زندان ۱۳۰۸ ه ق با جناب امین و حاج آخوند هبند و زندانی بوده و در کتاب خاطرات خود بارها بشرح حال این دو نفر اشاره نموده است، لذا نگارنده در نوشته‌های خود از یادداشت‌های او که در مورد بهائیان و اوضاع نابسامان آنروزکاران و صدمات وارد بر پیروان امر الهی مطالب بسیار نگاشته، سود برده است.

۱۲- زنجیری که ده نفر زندانی را در طی دو سال بیکدیگر پیوند داده بود گرچه از هم گسست شد ولی بنا بر ضرورت تاریخی، به سرنوشت آنها بعد از زندان نیز اشاره رفته است.

۱۳- در این بخش به چند قسمت از الواح و آثار امری در مورد افراد و اتفاقات فوق اشاره گردیده و رونوشت الواحی چند زین اوراق این کتاب گردیده است.

۱۴- نتیجه گیری بطور بسیار خلاصه از احوال و اوضاع زمان قاجار و بویژه در مورد بهائیان در آن برهه از تاریخ ایران، بعمل آمده است.

۱۵- بسیاری از عکسها و نامه‌ها از گنجینه بسیار با ارزش خاندان گلستانه بدست آمده ولی بسیاری از موارد نگارنده از قدرت تخیل و رنگ و نقاشی و قلم‌مو و مرکب برای نشان دادن نقاطی که صحبت آن در کتاب رفته است، سود برده و گاهی نیز به بازسازی عکسها و نقاشی‌های قدیمی باقی مانده در کتب قدیم و جدید پرداخته است.

در خاتمه از همه استادان و پیش‌کسوتان و صاحبان اندیشه و مورخان حاضر، که با بودن آنها بخود اجازه داده‌ام که تالیفی هرچند ناچیز تقدیم نمایم، پوزش میطلبم و امیدوارم مرا در این راه که در پیش گرفته‌ام هدایت فرمایند و اگر پیشنهاد و مطلبی مورد نظر دارند مرا آگاه فرمایند.

آرزومندم جوانان بهائی علاقمند به تاریخ، جرات و شهامت یابند و در مورد سیرغان بلند آشیانه، که تعداد آنها در این یکصد و پنجاه سال بیشمار بوده، تحقیق نمایند و مطالب بنگارند. آخر آن

شیر مردان و شیخ زنان کمرچه بظاهر اسیر بند و زندان شدند و انواع زندگی پر از رنج و ملال را آزمودند، ولی با سزای افراشته مسئولیت و خدمات امری و انسانی خود را هرگز فراموش ننمودند. در باره انهنائی بنویسند که با قلبی مطمئن دست از حقیقت برنداشتند و هرگز راضی به قلب مامیت ما نشدند. در میدانها شهید گشتند، قند در دهان جلاذ خود گذاردند، طناب دار را بر کردن انداختند و استوار و پابرجا از حقوق انسانها دفاع نمودند.

باید یاد آن اسطوره‌ها در تاریخ بیادگار باقی بماند.





کتابفروشان دوره گرد، در انتهای قرن نوزدهم

## مروری بر سالهای اولیه سلطنت ناصرالدین شاه قاجار

حضرت بپا، الله در الواح بسیار ناصرالدین شاه را رئیس الظالمین نامیده‌اند. از جمله در لوحی میفرمایند: « و اذکر البدیع اذ خلقناه بدعاء و ارسلناه الی رئیس الظالمین ». همچنین در سورة الامین (کتاب مبین خط زین القربین) میفرمایند: « قد اخذنا قبضة من التراب و عجناه بمیه القدرة والافتداری و نفخنا فیہ روح الاطمینان و ادا کبر شده ارسلناه الی رئیس الظالمین. » (کتاب رحیق مختوم تألیف جناب اشراق خاوری ص ۱۶۵)

دوران پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه علاوه بر طول مدت و جنبه های گوناگون سیاست خارجی، که بیشتر متضمن زیان‌های جبران ناپذیر برای ملت ایران بود، از لحاظ اجتماعی و تغییر افکار مردم نیز قابل توجه است. ناصرالدین شاه از آنجا که طبعاً مغرور و پابیند افکار و عقاید خود بود، برای آنکه مبدا ددر اعظم‌های او رشته کارها را از دستش بریابند، در دوران سلطنت طولانی خود، استبداد رأی پیشه کرد. بر اثر استبداد مطلقه شاه، حکمرانان ولایات نیز که نماینده شخص شاه بودند، بر یک تازی و نفوذ دانی خود افزودند. در حقیقت حکومتی که آغا محمد خان به قوه جنک و ستیز و اجرای سیاسی خشن و خانان‌سوز تشکیل داده بود و در عصر فتحعلی شاه، مورد شناسایی رسمی دولت بزرگ و کوچک دنیا قرار گرفته بود، در عهد ناصرالدین شاه به کمال استبداد نزدیک شد.

خبر انقلاب کبیر فرانسه و تغییرات اجتماعی مردم و انقلابات سال ۱۸۴۸ اروپا را که مورخین اروپایی سال انقلاب خوانده اند، قبلاً بکوش روشنفکران ایران رسیده بود. نهضت‌های آزادیخواهی و قیام بر غلبه ستکاری و بیدادگری رژیم‌های استبدادی در کشورهای اروپایی نیز در ایران انعکاس داشت. اگر کاشی ناصرالدین‌شاه خود را شیفته اصلاحات نشان میداد، به‌دلیل توجه او به آزادی خواهی نبود، بلکه میخواست برای تحکیم اساس سلطنت خود بیشتر بکوشد. او خود را خلیفه اسلامی در عالم تشیع میدانست و به‌عین مناسبت مورخین قاجار طهران را دارالخلافه خوانده اند. با وجود آنکه هیئت وزیران برگزید و طبق فرمان، آنها را در کارهای مملکتی اختیارات داد لیکن هیچ وزیر و مأمور

عالیرتبه‌ای جرات و جسارت نداشت که امر مهمتی را بدون اجازه شاه انجام دهد. همگی او را توانا ترین رجل سیاسی کشور و ظلّ الله میدانستند و اطاعت او را واجب و بمنزله اطاعت از فرمان الهی می‌شمردند. او شناخته بود که اطرافیانش مردمی بی‌شخصیت و نوکرماب هستند.

زامداران وقت در ایران و بخصوص در زمان شاهان قاجار، هدف را بر این نهاده بودند که کارهای پر سود را به خود و نزدیکان خویش اختصاص دهند. آنها از نادانی و عدم رشد ملت نهایت سوء استفاده را مینمودند و تمام نظرشان این بود که تا وقت دارند بر مال و منال خود بیفزایند و هر نوع صدای آزادیخواهی و حق پرستی را در کلو خفه نمایند.

### سوء قصد به ناصرالدین شاه

ظهور حضرت باب در سال ۱۸۴۴ جرقه ای بود که بسیاری از افکار را روشن نمود. ناصرالدین شاه متظاهر به دین و شعائر دینی بود. سوء قصد به او باعث شد که تمامی خشم خود را بر قوم ستمدیده بایی و سپس بمرور ایام بر مؤمنین دیانت بهائی بیارد.

سوء قصد به شاه ایران در طهران واقع شد و سرفصل جدیدی برای مشکلات بایبان به پیش آورد، پس از آن بود که اظهار امر خفی جمال مبارک در سیاه چال طهران واقع شد و پس از چندی حضرت بهاء الله به عراق عرب سرگون گردیدند.

« در باره رضی شاه و مصائب و بلاهایی که بر حضرت بهاء الله و بایبان وارد شده، توارنخ مفصل است. بانی گرد همآئی برای قتل ناصرالدین شاه، ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم بود. او از شاگردان سید کاظم رشتی بود که بوسیله باب الباب به دیانت باب ایمان آورد. توفیق معروف خانمیت خطاب به اوست. در شیراز و اصفهان مرتب حضور حضرت باب بود و پس از رمی شاه بوضع فجیعی کشته شد. دومین نفر سلیمان خان تبریزی پسر یحیی خان پیشخدمت مخصوص عباس میرزا نائب السلطنه بود. او به مناصب پدری واقعی نمیگذاشت و بوسیله ملا یوسف اردبیلی و ملا مهدی خوئی، به درجه ایمان رسید.

جناب عظیم با لباس ملانی و جناب سلیمان خان با لباس ساده بلند عربی بدون مردم کربلا در طهران آنروز در انظار ظاهر میشدند. هر دو در نزد مردم شهرت داشتند. عظیم سر انجام نقشه قتل ناصرالدین شاه را به محضر جمال ابهی عرضه داشت، ایشان قویاً عظیم را از چنین طرح شومی تحذیر نمودند ولی او بانذارات گوش نداد.» از کتاب محبوب عالم مقاله دکتر محمد حسینی، اظهار امر خفی جمال مبارک ص ۱۱۰ چون در باره اتفاقاتی که باعث دگرگونی اوضاع بایبان در طهران شده صحبت میداریم، لازم است



کوه دماوند، دهکده دماوند



که نگرشی به اوضاع طهران آنروزی از جوانب مختلف داشته باشیم.

## اوضاع شهری طهران

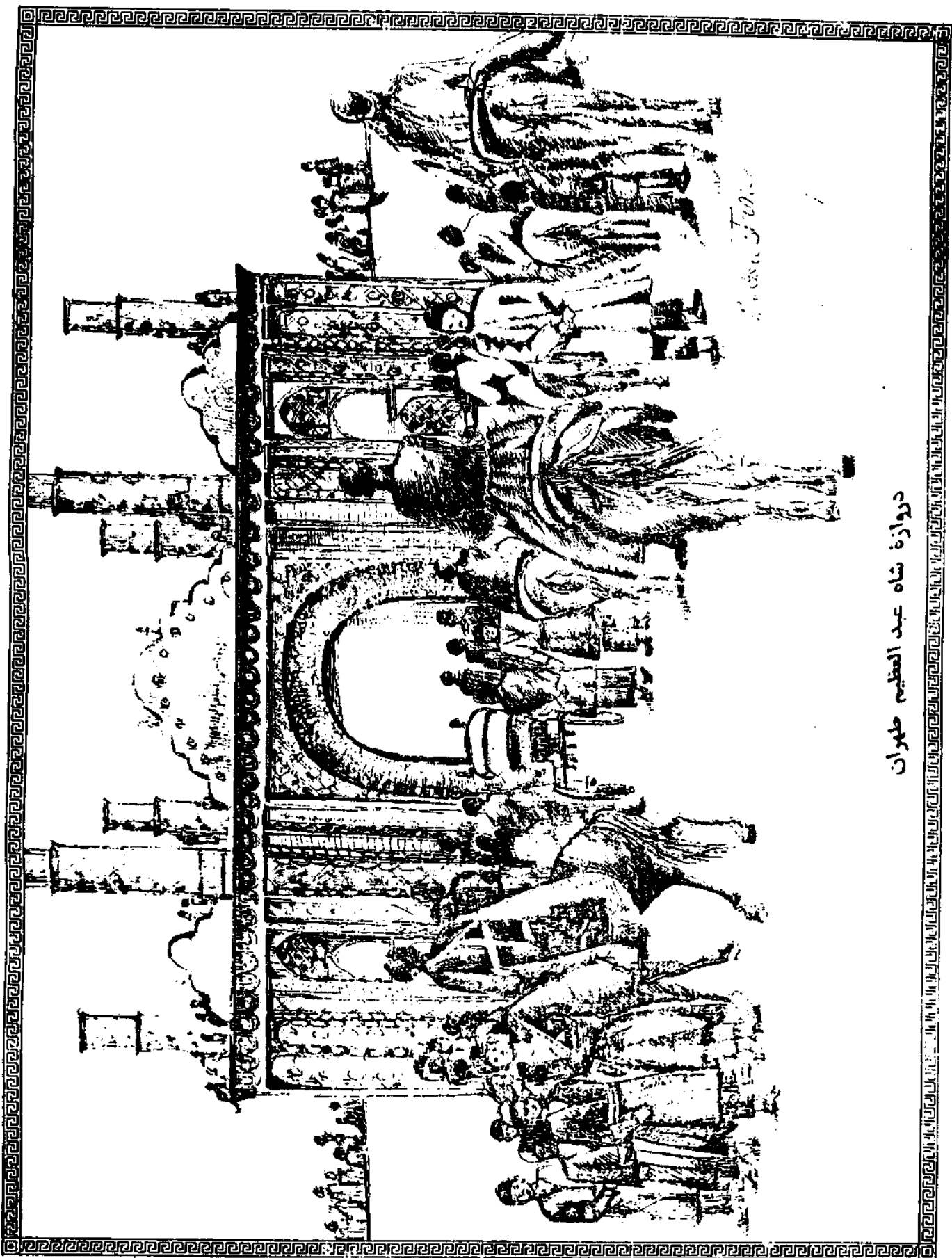
بنجامین اولین سفیر کبیر ایالات متحده امریکا در ایران در سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ میلادی و ۱۲۶۴ شمسی ۱ در ایران زندگی میکرده و بعدها کتابی در این مورد نوشته است. در مورد طهران آنروزکاران در کتاب سفر نامه او چنین میخوانیم:

طهران پایتخت کنونی ایران، اهمیت خود را مرهون آنا محمد خان قاجار است که در ۱۷۷۵ میلادی، این شهر را مقرر حکومت خود قرار داد. جهانگرد معروف پیترو دلانواله آنرا شهر درختان چنار نامید. طهران تا پایتخت نشده بود بهیچ وجه قابل مقایسه با شیراز و اصفهان و سایر شهرهای مهم ایران نبود. سلاطین قاجار آنچه از سرمایه و نیروی انسانی در قدرت داشتند بکار انداختند تا طهران را بصورت یک شهر بزرگ در آورند ولی با وجود اینکه طهران در حدود دویست هزار جمعیت دارد، سال ۱۲۰۲ ه ق - ۱۸۸۵ میلادی هنوز شهرتی پیدا نکرده و در خارج آنرا نیشناسند.

پایتخت ایران در فلات مرکزی این کشور واقع شده و در حدود سه هزار و هشتصد پا از دریا ارتفاع دارد. هوای آن خشک است و تصور نمیکنم که جز صحرای افریقا، جانی دیگر هوایش خشک تر از طهران باشد. خارجی ها و بسیاری از اهالی طهران و خصوصا دربار شاه، تابستان را در ویلاهای زیبا و جذاب واقع در ده میلی شهر طهران و دامنه های البرز در منطقه ای بنام شمیران میگذرانند. شمیران در حدود ۱۵۰۰ پا از طهران مرتفع تر است. نام شمیران در اصل "شمع ایران" بوده است.

خیابانهای بسیاری در طهران وجود دارد که به جاده های خارج از طهران یعنی جاده های قزوین، همدان، شمیران، یوسف آباد، دوشان تپه، مشهد و اصفهان متصل میشود.

در طهران دروازه های باشکوه و زیبایی احداث گردیده، انطرف دروازه پلی روی خندق زده اند که از روی آن عبور میکنند. دروازه های طهران دارای یک طرح و نقشه کلی هستند که مشابه یکدیگر هستند. هر یک از این دروازه ها مختصاتی ویژه خود دارند که باعث تمایز آنها از یکدیگر میشود. نمونه قابل ذکر دروازه شمیران است. این دروازه نسبتا بزرگ دارای طاق هلالی شکل است. در دو طرف دروازه طاق نماهانی در بالا و پائین قرار دارد و چیزی که به آن عظمت خاصی میدهد مناره های زیبایی است که در دو طرف سقف دروازه ساخته شده. نمای کلیه این ساختمان بوسیله کاشی ها و آجرهای زیبایی به رنگهای زرد، نارنجی، سیاه و آبی پوشیده شده است.



دروازه شاه عبد العظيم طهران

در طراحی آنها اصول هندسی کاملاً رعایت شده است. در بالای سردر دروازه بوسیله کاشیکاری نقشی زیبا و دیدنی از رستم، پهلوان داستانی ایران در جنگ بوجود آمده است. \* اطلاعیه ای از کتاب سفرنامه پنجابین ص ۴۹ تا ۵۷.

متأسفانه این دروازه های باشکوه با اصول معماری بسیار زیبا به علت ندانم کاری حاکمان بعدی یکسره خراب گردید و اثری از آنها بجز یکی دو مورد بسیار مختصر باقی نماند.

### بایبان طهران و ارتباط آنها با یکدیگر

راجع به طهران آن روزگاران و نقشه محله ها و تقسیمات شهری اطلاعاتی بنظر خوانندگان عزیز میرسد.

طهران در آنروزگاران به چهار محله تقسیم میشد: عودلاجان، چالیدان، سنگلج و بازار «طهران آنزمان قلعه محکمی بود که برای آمد و شد شش دروازه بیشتر نداشت. اطراف آنرا خندقهای یمن و عمیقی فرا گرفته بود. جمال مبارک در منطقه عودلاجان و در محله ای بنام دروازه شمیران زندگی میکردند. چند نفر بابیها که تلاش کرده بودند که شاه را در داخل شهر مقتول نمایند، موقعیت مناسبی نیافته بودند. زیرا چند فوج سرباز از جمله عرب، افشار، ترکمن خراسان و کردستان از ارک شاهی مواظبت میکردند. شبها نیز در دروازه ها را میبستند راه فرار از شهر برای کسی باقی نمیماند و جاسوسان دولتی مراقب حال بودند. جناب عظیم غالباً از جلو خان مسجد شاه به محله سرچشمه مبرفت و این تردید را ایجاد مینمود که بایبه در محله سرچشمه کانونی ترتیب داده اند ولی احدی باور نمیکرد که این چند تن بابی قصد قتل شاه را دارند. سر انجام باغواء عظیم دو تن بابی متعصب و خشمگین بنامهای صادق تبریزی و فتح الله حکاک قمی در روز پانزدهم آگست ۱۸۵۲ میلادی (۱۲۳۱ شمسی) در نیاوران نزدیک قصر سلطنتی به شاه ایران حمله نمودند. شاه اندکی مجروح شد ولی به کمک همراهان و مراقبان از مرگ حتمی نجات یافت. در قریه نیاوران غوغا شد طبل ها و شیپورها بصدا در آمد مراقبان شاهی سواره اطراف قصر را احاطه نمودند. بدستور اردشیر میرزا حاکم طهران دروازه های شهر بسته شد در مدت کوتاهی هشتاد و یک تن از بایبان سرشناس طهران اسیر و سی و هشت تن گرفتار سجن و زنجیر گشتند.»

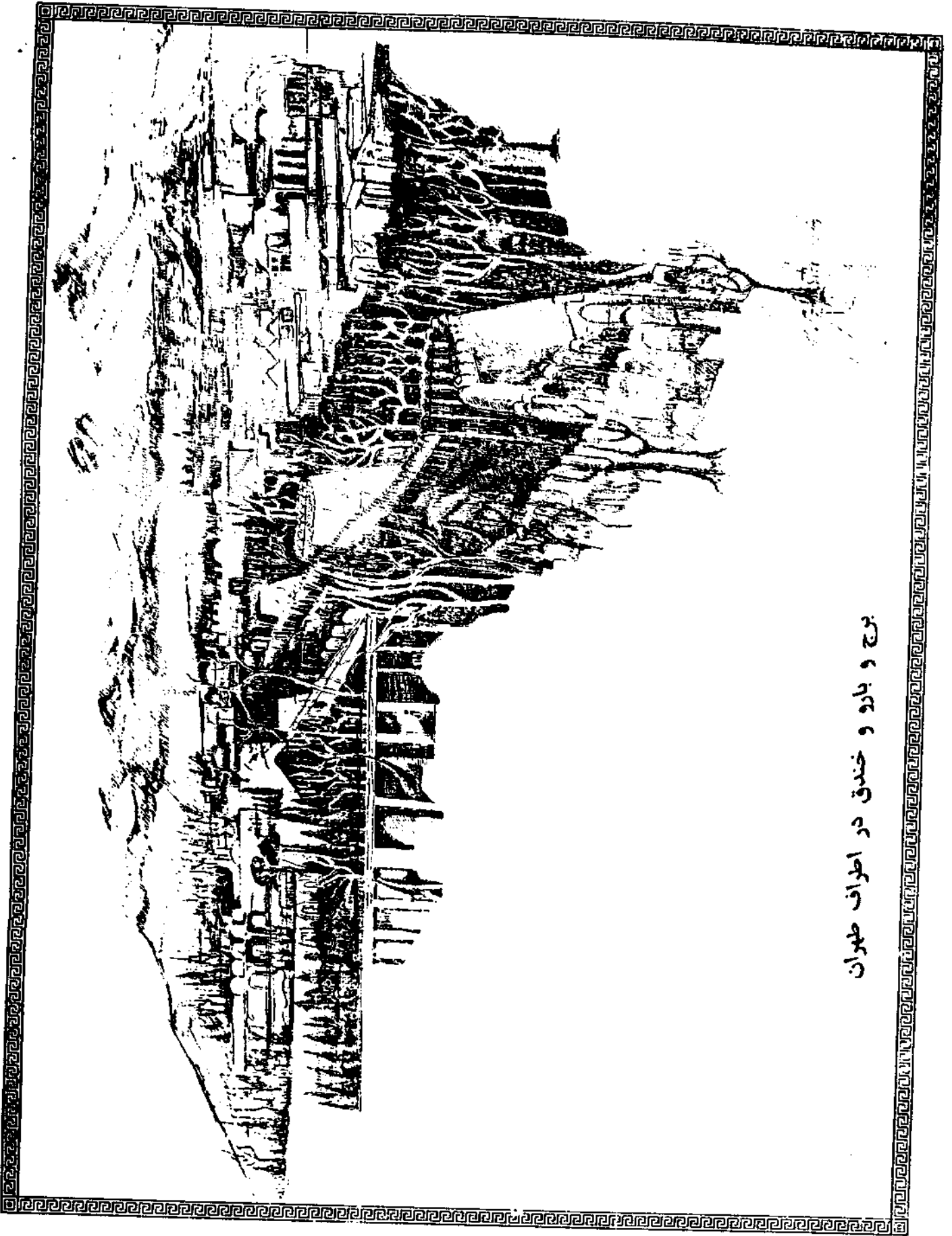
محبوب عالم مقاله جناب محمد حسینی ص ۱۲۰

### زندان سپاه چال طهران

حضرت بهاء الله در هوای خشک و گرمای سوزنده طهران در آنروز در آنچه نزدیک طهران میهمان آقاخان صدر اعظم (بمیزبانی برادر او جعفر قلی) بودند.

در تاریخ نبیل فصل ۲۶ در این مورد مطالبی نگاشته شده، که شرح آن به اختصار درج

بوج و بارو و خندق در اطراف طهران



میگردد.

در لواسان به حضرت بهاء الله خبر رسید که دو نفر از بایان سبک مغز قصد حیات شاه را نموده‌اند. مطلبی که دلیل بر سادگی و جهالت آن دو جوان بشمار میرفت، این بود که بجای استعمال اسلحه موثر که مقصود را فوراً حاصل کند، ساچمه استعمال نموده بودند، که در موقع سو، قصد اندک خراشی در بدن شاه ایجاد کرد. بار دیگر اصحابی که از بلایای قبل رسته بودند گرفتار شدند.

حضرت بهاء الله نیز با جمعی از بزرگان اصحاب به تهت شرکت در این جرم به حبس سیاه چال گرفتار، و در زیر زنجیری که مخصوص خطرناکترین مقصرین بود، اسیر گشتند. مادر شاد، مهد علیا به همراهی میرزا آقاخان صدر اعظم محرک اصلی سخت گیری بودند. سیاه چالی که حضرت بهاء الله در آن محبوس بودند، منجلاّب یکی از حمامهای مجاور بود که آنرا به زندان تبدیل نموده بودند.

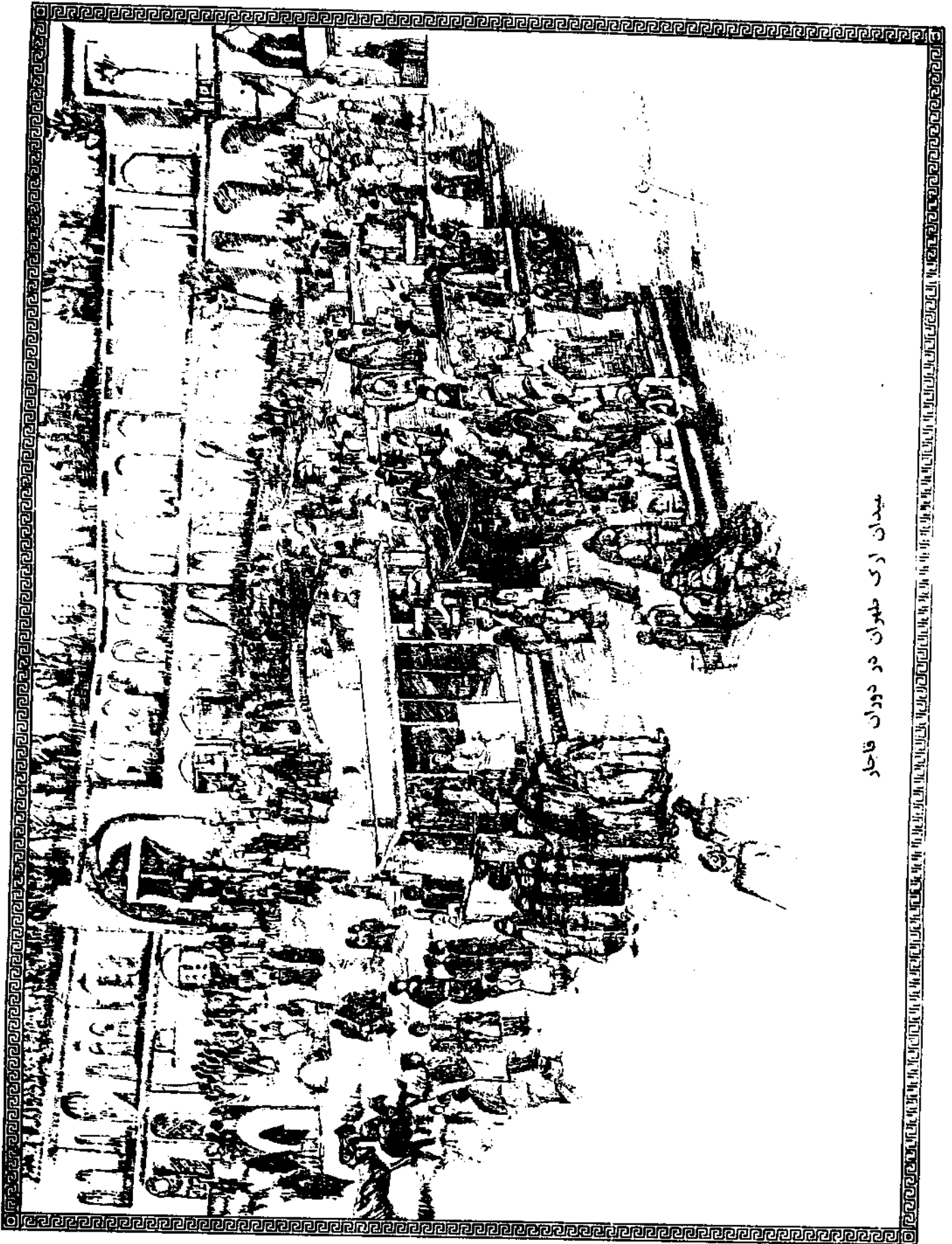
« وزیر اعظم، نماینده خود حاج علی را به سیاه چال فرستاد، تا حضرت بهاء الله رامستخلص سازد و بیگناهی ایشانرا اعلام نماید. حاج علی چون وارد سیاه چال شد از مشاهده حال حضرت بهاء الله بکره در آمد. آن حضرت را دید که زنجیر بر پا دارند و میخ زنجیرها را بر زمین کوبیده اند. گوشتهای گردن حضرت در زیر زنجیر مجروح بود و در آن هوای متعفن بسختی نفس میکشیدند. حاج علی فریاد بر آورد، خدا لعنت کند میرزا آقاخان را، هرگز گمان نمیگردد به چنین ظلمی اقدام کند و بیگناهی را باین نحو بیازارد. حاج علی عیای خود را از دوش بر داشت و از حضرت بهاء الله در خواست نمود که آنرا بیوشند و بمحضر وزیر شتابند. جمال مبارک قبول نکردند و با لباس زندانیان نزد وزیر رفتند. صدراعظم چون ایشان را دید گفت: اگر نصیحت مرا قبول میکردی و دست از محبت باب برمیداشتی، باین روز نمی افتادی. بهاء الله فرمودند: تو هم اگر نصیحت مرا میشنیدی مملکت را دچار این هرج و مرج نمی ساختی. » (مطالع الانوار ص ۱۶۷)

در آنروزها بسیاری از بایان را گرفتار کردند و به جرم اشتراك در واقعه سو، قصد به شاه به انواع و اقسام اذیت و آزار به قتل رساندند.

چهار ماه در نهایت سختی در زندان سیاه چال طهران گذشت، نیل زرنندی کلماتی را که شخصاً از لسان مبارک حضرت بهاء الله شنیده، در کتاب تاریخ جاودانه خود نگاشته:

« هر روز زندانیان به سلول آمده، نام یکی از اصحاب را صدا میزد و دستور میداد که بمیدان شهادت برود. چون زنجیر از گردنش برداشته میشد، بیا میجست و با اشتیاقی وصف ناپذیر به ما نزدیک شده، ما را در آغوش میگرفت ما او را به نعمای الهی در عوالم ملکوت مستبشر میساختیم و قلبش را مملو از امید و فوج ساخته، روانه اش میکردیم، تا تاج عزت ابدیه بر سر بگذارد. آنگاه با سایر احباب نیز

بیدان ازم طهوان در دوران قاجار



معاذ و وداع نموده به میدان فدا میشتافت، تا با همان شجاعتی که زیسته بود، عمری را نیز دلیرانه بپذیرد. سپس میر غضب که تقریباً با ما دوست شده بود داستان شهادت و شرح استقامتی را که آن محکوم تا آخرین نفس از خود نشان داده بود برای ما تعریف میکرد. « مطالع الانوار ص ۱۶۵ »

درفضای سرد و تاریک سیاه چال طهران، طلیعه دیانت بهانی سر زد. تقدیر چنان بود که در آن زندان پر از رنج و ملال نطفه دیانتی ایجاد گردد و نیروی خداوندی ظهوری را با عالم انسانی عرضه دارد، که بشر قرن‌ها در انتظار آن بوده است.

### محل شهادت بابیان

بابی‌ها را مانند سایر گناهکاران تا اوائل سلطنت ناصرالدین شاه در میدان معروف به تخت پل (سبزه میدان) برای مجازات میبردند و آنجا محل کشتار حیوانات بود و معلوم است که مذبح و مسلخ جای بسیار کثیفی است و اشخاص گناهکار را هم میخواستند سر بزنند و یا به‌دار بزنند و یا اینکه دم توپ بگذارند، دژخیمان آنها را به میدان مزبور میبردند و عمل کشتار اجرا میشد.

بعد از چند سال ناصرالدین شاه دید که محل بسیار کثیفی نزدیک ارك سلطنتی واقع شده، دستور داد که اطراف آنرا ساختمانهای دو طبقه بسازند و آنها را به تجار و اصناف، مخصوصاً صنف بلور فروش بطور اجاره واگذار نمایند. پس از چندی چوبه دار را هم از وسط میدان برداشتند و به‌خارج شهر (میدان اعدام کنونی آخر خیابان خیام) که سابقاً آنرا پای‌تاپق میگفتند، بردند و بجای آن حوضی در وسط میدان تعبیه کردند که آب از وسط آن فوران میکرد. نام میدان مذکور به سبزه میدان شهرت یافت و وجه تسمیه تخت پل نیز عبارت از این بود که بین ارك و میدان تخت پل خندق بود و برای عبور و مرور ساکنین ارك به‌خارج و به‌میدان، روزها تخته کلفت پهنی روی خندق میانداختند و شبها در ساعت معین آنرا بر میداشتند و مراد به بین ارك و خارج، از این قسمت بکلی قطع میشد. از این لحاظ این قسمت معروف به تخت پل گردید. (کتاب شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ نگارش مهدی بامداد، نشر زوار ۱۳۷۱ شمس طهران جلد دوم تلخیص از ص ۱۷۴)

بعد ها که سبزه میدان و محل حوض آن احداث گردید، شکل ظاهری آن منطقه شهر تغییر نمود. از آنجائی که سبزه میدان در مرکز طهران قرار گرفته بود، بوسیله سه مدخل وارد بازار میشدند. بازار دارالخلافه ناصری خود تنها به‌منزله يك شهر بود که در روز هزاران نفر را در درون خود جای میداد. کوچه‌ها، راهروها، چهار راه‌ها، مهمانخانه‌ها و مساجد مرتبی داشت. راهروهای وسیع پیچ در پیچ سرپوشیده‌اش، زیر کنبه‌های آجری روزنه‌داری قرار گرفته بود. این روزنه‌ها طوری تعبیه شده بود

تذکرات المومنین في الرخا والعلبة



اشكال

میتن

شکل

پیشمر

اسکون

ریش

سنبیل

اشکال مخصوصه

و انذرت الذکر ان یبصر انما یبصر بالبرکات

منه من یبصر به من یبصر من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

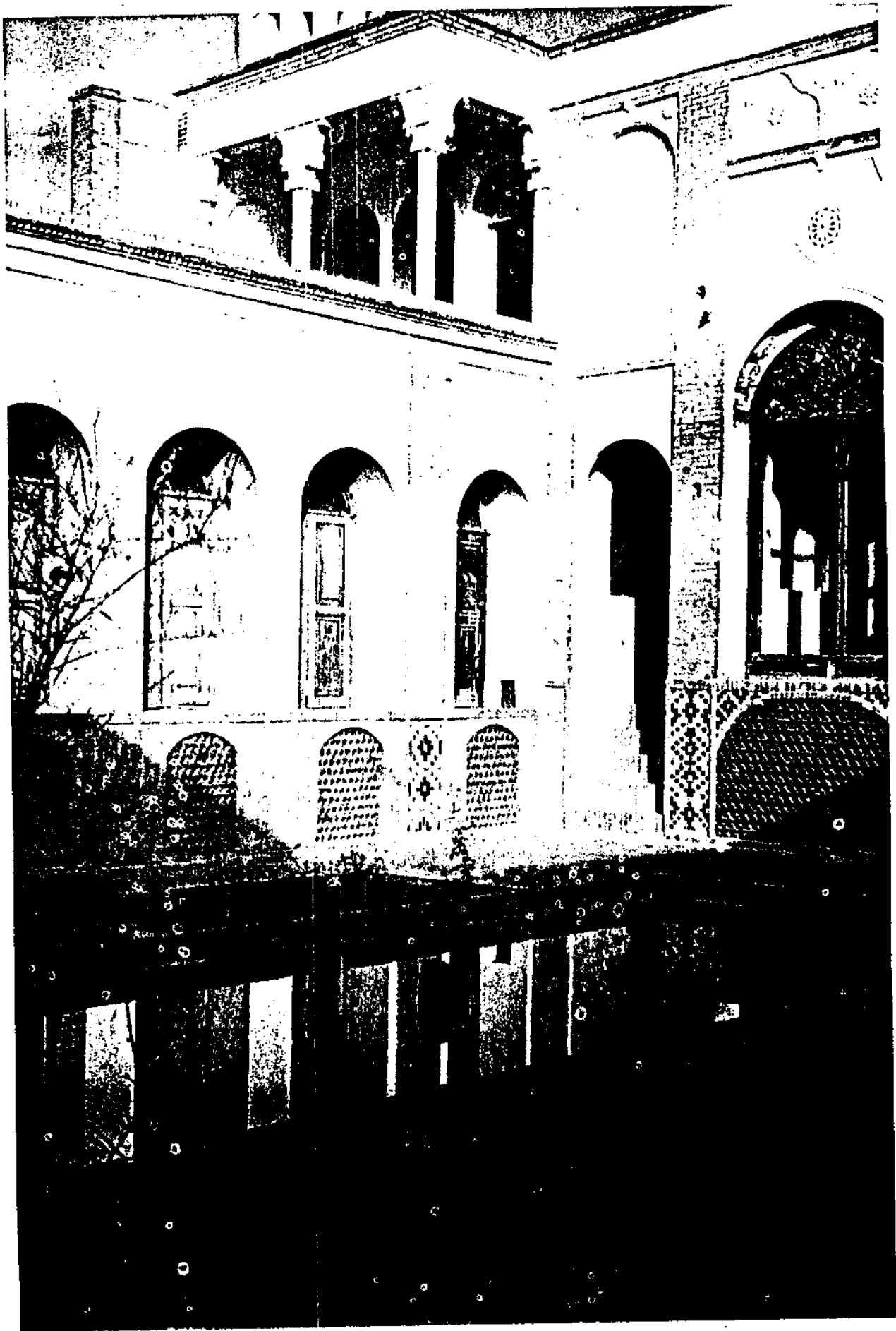
من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

من یبصر به من یبصر به من یبصر به من یبصر به

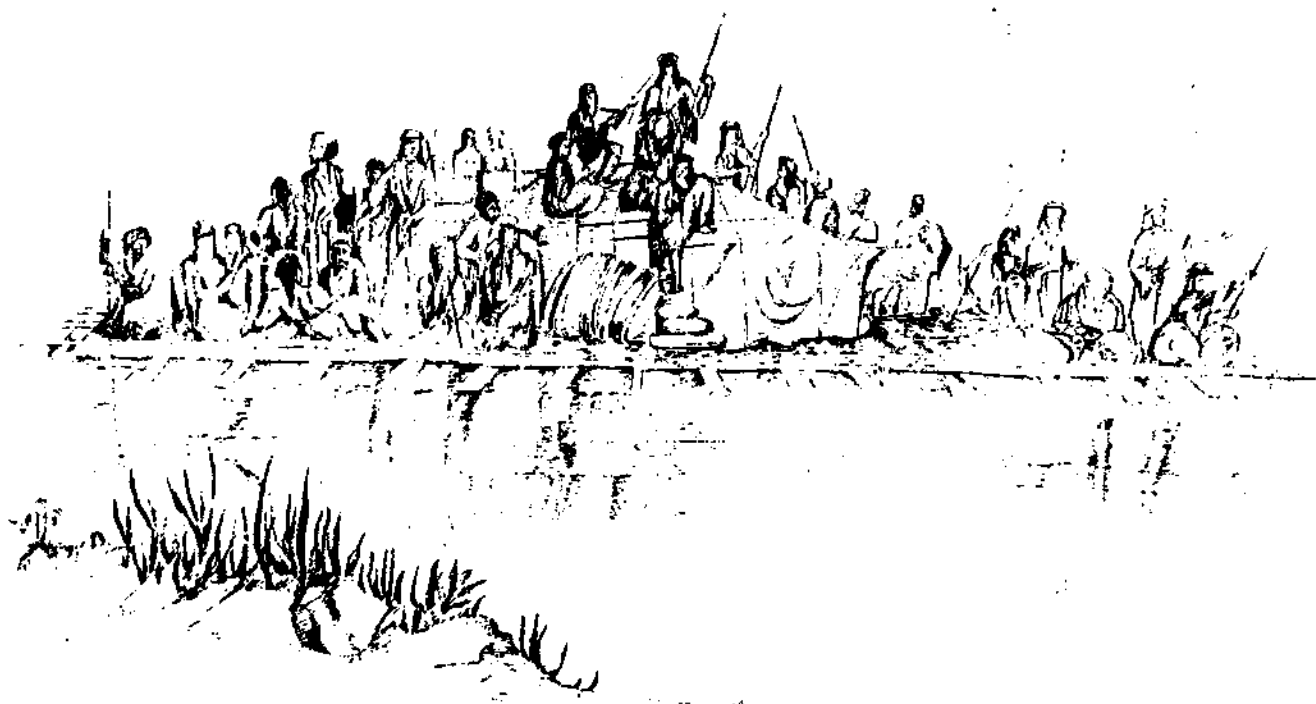
تذکر نامه حضرت بهاء الله







که نور و هوا بداخل بازار نفوذ میکرد. بازار علاوه بر اینکه بزرگترین محل کسب و تجارت دارالخلافه طهران بود، مکان مناسبی نیز برای گردشگاه عامه و محل وعده گاهی برای مردم بشمار میآمد. بازار دارای کاروانسراهای متعددی بود که همه باهم شبیه بودند. يك حیاط چهارگوش، با درختان انبوه در کنار حوضی که از آن همیشه آب میگذشت دیده میشد. در اطراف این حیاطها در درون ساختمانها مال التجاره ها رویهم انباشته شده بود. (خلاصه‌ای از کتاب طهران عهد ناصری ص ۱۱۶)



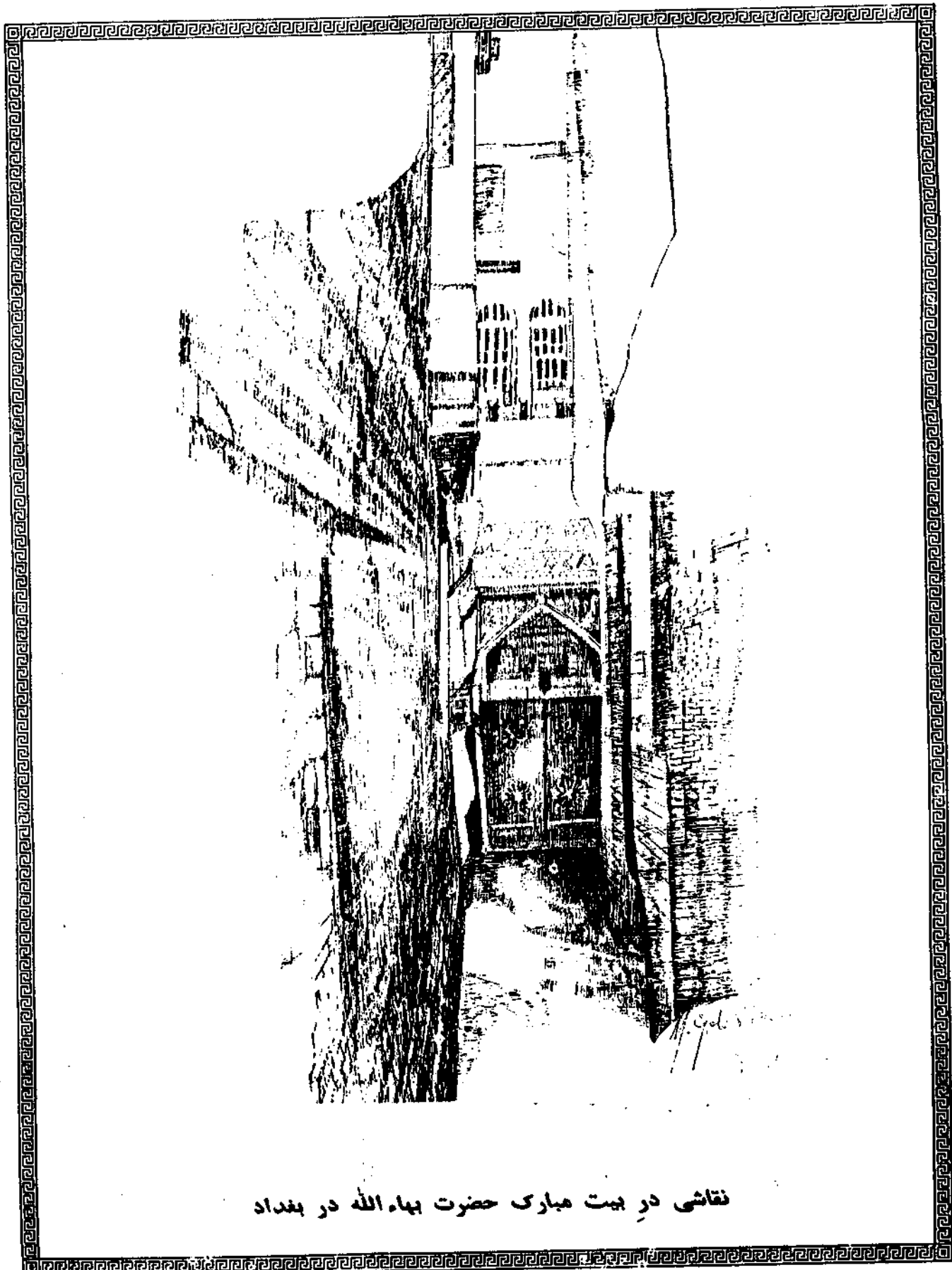
فایقی بر دجله در سال ۱۸۵۰

## سرگونی حضرت بهاء الله به عراق عرب

بالاخره حضرت بهاء الله از زندان نجات یافتند، و با فامیل مبارک و عده‌ای از پیروان حضرت باب در نهایت سردی هوای زمستان در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ عازم عراق عرب گردیدند.

شاه از وزیر کبیر بشدت مواخذه کرد، که چرا تا این حد در حصول امنیت مملکت کوتاهی میکند و ریشه فساد را قطع نمی‌نماید. صدر اعظم از این توبیخ متأثر شد تصمیم گرفت آنچه شاه باو میگوید مجری دارد. شاه دستور داد لشکری جراز بسوی اقلیم نور حرکت کند و اساس نا امنی را براندازد. آن وقت بود که علی خان شاهسون، سربازان را به قریه تاکر فرستاد، ریاست را به پسر عتّه خود میرزا ابوطالب واگذار کرد که با برادر ناتنی حضرت بهاء الله نسبت داشت و به او نصیحت نمود که با انالی تاکر با محبت رفتار کند. میرزا ابوطالب چون به تاکر رسید بر خلاف نصایح وزیر فرمان غارت سومی داد. به دستور او مسکن حضرت بهاء الله را خراب کردند. سقف بیت مبارک را شکستند. هرچه از نفاس و اثاث بود به تاکر پرداختند، پس از تاراج، آنچه را که مقدور نبود با خود ببرند، آتش زدند. مردم هر چه داشتند گذاشتند و به کوه و دشت فرار کردند. میرزا ابوطالب چون دیگر کسی را نیافت که اسیر سازد، در اطراف به جستجو پرداخت. عده‌ای از شبانان و پیرمردان را که تاب فرار نداشتند دستگیر ساخت و بعضی را با کلوله بقتل رساند. سپس معدودی از اسرا را که باقی مانده بودند، به طهران بردند و در سیاه چال محبوس ساختند. سال بعد ابوطالب گرفتار طاعون شد و در نهایت ذلت جان سپرد. اس ۱۱۹ بهاء الله شمس حقیقت ۱

دامنه فتنه طهران و مازندران بسرتاسر ایران کشید دریزد، نیریز، آتش هیجان بالا گرفت. نامورین حکومت برای رضایت شاه و بدست آوردن ثروت و غنا، هرکس را میدیدند به بایی گری متهم می‌ساختند و از او جریبه و تاوان می‌گرفتند.



فناشی در بیت مبارک حضرت بهاء الله در بغداد

## مراجعه به بعضی از اسناد و کتب نویسندگان دوره قاجار

### ۱- کتاب خاطرات لیدی شیل

درباره ظلم‌های قاجاریه و روزهای سیاهی که ملت ایران در طی سالهای بسیار متحمل شده اند، از کتاب خاطرات لیدی مری شیل، مطلبی را بر می‌گزینیم.

لیدی مری شیل همسر وزیر مختار انگلیس بنام (کنل جستین شیل) بود که در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه از ۷ اوت ۱۸۴۹ تا اواسط ژوئن ۱۸۵۲ (۱۲۲۲ شمسی) مقام سفارت انگلستان در ایران را به عهده داشت. همسر او نیز در طی این مأموریت، همراه شوهرش بهمه جا سر کشید و مجموعه‌ای از خاطرات و مشاهدات خود را بصورت کتاب منتشر کرد.

در موقع سوء قصد به ناصرالدین شاه که در اوائل سلطنت او واقع شد، نویسنده در ایران در فلپت حضور داشت، ملاحظه مطالب مورد نظر ما که در کتاب او نوشته شده چنین است:

در ماه (اوت ۱۸۵۲) پس از اقامت در (چشمه اعلی) و استفاده از هوای دلپذیر آنجا به قلعه باز گشتیم، یکروز که من برای فرار از کرما به یکی از اطاقهای منزل پناه برده بودم، ناگهان با میرزا حسین قلی، منشی اول سفارت روبرو شدم. او سراسیمه در حالیکه نفس نفس میزد خطاب به من گفت: شاه را کشته اند. من با اینکه میدانستم این میرزا یکی از ترسوترین مردم ایران است، با این حال خودم هم از ترس فریادی کشیدم و گفتم پس به این ترتیب همه ما را خواهند کشت. در آن لحظه ما هر دو در حالت نگرانی عسقی بودیم، هیچ یک از اعضای سفارتخانه در محل خود حاضر نبودند. ولی پس از چند دقیقه مشاهده کردم که دو سه نفر از شاهزادگان درباری خود را سراسیمه به سفارتخانه رساندند. چون اینطور استنباط کردند که این محل برایشان امن تر خواهد بود.

البته ما برای حفاظت سفارت عده‌ای سرباز ایرانی در اختیار داشتیم، ولی در آن وضعیت نمی‌توانستیم که روی آنها حساب کنیم. چون ممکن بود همین سربازان اولین گروه حمله کننده به ما باشند. من وقت را تلف نکردم، بلافاصله سه پیغام توسط سه قاصد فرستادم، یکی برای اردوی شاه، که در فاصله دو مایلی ما قرار داشت، برای کسب اطلاع، دومی به محل سفارتخانه خودمان در طهران که فوراً

اقدام به تهیه مهنات کنند و در حدود پنجاه طپانچه و تفنگ از انبار سفارتخانه برای ما ارسال دارند. سومین پیام را هم برای یکی از دوستان افغانی خودمان فرستادم، که از حقوق بکیران دولت هندوستان بود، در این پیام از او خواستم که عده ای از افغانی‌های آشنای خود را به‌فوریت و برای کمک به ما در مقابل مهاجمین، که بزودی ظاهر خواهند شد بفرستند. در نتیجه این درخواست پس از سه ساعت، سی یا چهل نفر سوار کار در محل اقامت ما ظاهر شدند و قول دادند قبل از تاریکی شب در حدود ۱۵۰ نفر دیگر به این عده بپیوندند. بعد از این ماجرا نامه‌ای از صدر اعظم (میرزا آقاخان نوری) واصل شد، اطلاع پیدا کردیم که شاه در سادّه فقط جراحات ساده بر داشته است. و من فکر نمی‌کنم که هیچ خبر دیگری در دنیا می‌توانست در آن لحظه این چنین مرا از غم و غصه برهاند.

واقعیت حادثه این بود که : شاه لحظه ای پس از سوار شدن بر اسب برای عزیمت به گردش و شکار، با این که در میان کارد محافظ خود محصور بود، ناگهان بوسیله چهار نفر بانی که به‌بینه تقدیم عرض حال به او نزدیک میشدند، مورد حمله قرار گرفته و بر اثر اصابت گلوله جراحات سختی برداشته و از اسب پائین افتاده است. در این موقع چند تن از محافظین شاه که تازه از حالت بهت زدگی رهائی یافته بودند، باتوجه به اینکه مهاجمین قصد شلیک دارند، بسویشان حمله کرده و با زد و خوردی که بین آنها در گرفته، یک نفر از سوء قصد کنندگان کشته و سه تن دیگر دستگیر شدند.

با شنیدن این خبر، سفرای روس و انگلیس بلافاصله برای تبریک سلامتی به ملاقات شاه رفتند و مشاهده کردند که او با وجود جراحاتی که برداشته، بطور طبیعی بر تخت خود نشسته است. رنگ پریدگی و حالت او، خشمی خارج از حد انتظار را گواهی میداد. شاه به این دو سفیر اظهار داشت: تاکنون شنیده نشده کسی این چنین بشاه خود سوء قصد کرده باشد و آنها نیز بعنوان همدردی، گرچه ممکن بود خوشایند شاه قرار نگیرد، به‌ماجرای نادر شاه و همچنین حادثه ای که برای مؤسس سلطنت قاجار اتفاق افتاده بود اشاره کردند و بشاه خاطر نشان ساختند که حوادثی از این قبیل بارها در روسیه اتفاق افتاده و حتی سلاطین انگلستان نیز از این چنین ما-براهانی برکنار نبوده‌اند. ولی بنظر میرسید که حتی شاه از اینکه موارد مشابهی در سوء قصد به‌جان شاهان وجود داشته است، چندان تسلی خاطر پیدا نکرد.

در باره علل سوء قصد، جلسات سری بایبان، ساده لوحی طراحان توطئه و نتیجه ای که از آن حاصل شد، لیدی مری شیل در کتاب خود به تفصیل نگاشته است. در دنباله هراسی که از این حادثه

بوجود آمده بود اضافه میکند که هیچ کس در خارج از حصار طهران احساس امنیت نمی کرد. بنظر دولت چنین می آمد که هر جنبنده ای که در این منطقه دیده میشد، یا بایی بود و یا یک بایی را پنهان کرده بود. از شاه گرفته تا وزراء، میرزاها، سربازها، ملاها و تجار، هرکس در شیرانات اقامت داشت، با این که هنوز یکماه پایان فصل پانیز باقی بود، خود را سراسیمه به طهران رساند. اعضای سفارت روسیه هم از محل تابستانی خود بشهر رفتند و در شمیران هیچکس بجز اعضای سفارت انگلیس باقی نماند و در تمام این منطقه هیچ چادری جز محل اقامت خانواده شیل برپا نبود.

لیدی شیل در باره مجازات های بیرحمانه ای که در باره بایان پس از سوء قصد بشاه واقع شد و شع آجین نمودن سلیمان خان، آن شجاع بینظیر زمان، که رقص کنان جانب میدان شد، داستانهای نقل میکند. سپس به مسئله ای اشاره مینماید، که تا جهان باقی است، چون لکه ننگی بر دامان بشریت باقی خواهد ماند، او میگوید: صدر اعظم که میدانست خطر انتقام جونی بایان متعصب میتواند فوق العاده نگران کننده باشد، بخاطر فرار از این خطر و دور کردن اتهام دخالت در کشتار بابیها دست به ابتکار عجیبی زد، و مسئله را به این طریق حل کرد که :

مجرمین را به نفرات مختلف تقسیم نمود و وظیفه مجازات هر نفر را به عده ای واگذار کرد. ولی شخص خودش را مستثنی نمود. در این میان به عالیجناب صدر اعظم هیچ وظیفه ای محول ننمود. ولی شخص شاه را از قلم نینداخت و او را بخاطر جراحاتی که بر اثر این حادثه برداشته بود، از این مأموریت بی نصیب نگذاشت و قصاص یکی از متهمان را به عهده او نهاد. شاه چون در هر حال میبایست حرمت تاج و تخت خود را نگهدارد، شخصا در این کار دخالت نکرد و اجرای امر را به حاجب الدوله پیشخدمت مخصوص خود وا گذاشت، که او نیز تنها به شلیک یک کلوله بسوی شکار اکتفا نمود و بقیه قصاص را به عهده معاونین و فرآشان خود واگذار، تاکار را به اتمام برسانند.

یك نفر از بابیها در اختیار پسر صدر اعظم ( میرزا کاظم خان ناظم الملك ) قرار گرفت و او در مقام وزیر داخله به قصاص آن شخص پرداخت. سپس نوبت وزارت خارجه رسید برای انجام این وظیفه، شخص وزیر خارجه ( مستوفی المالك ) که آدمی متدین و ساده لوح بود و اغلب اوقات خود را به عبادت میکردانند مامور شد. او در حالی که روی خود را بر گردانده بود، اولین ضربت شمشیر را بر شکار خود فرو آورد و آنکاه نوبت به مستوفیان و لشکر نویسان رسید که بدن او را قطعه قطعه نمودند. پس از آن بایی های دیگر را به ترتیب در اختیار گروههای مختلف، از قبیل روحانیون، تجار، افسران توپخانه



و پیاده قرار دادند که به قصاص آنها بپردازند. در این میان حتی سهم طبیب فرانسوی مخصوص شاه نیز فراموش نشد. او را که موسوم به دکتر کلوکه بود، دعوت کردند که برای نشان دادن مراتب وفاداری خود، از بقیه اعضای دربار تبعیت کند و یکی از بایبها را به مجازات برساند. او از انجام چنین عملی امتناع کرد و چنین دلیل آورد که در تمام عمرش به اندازه کافی آدم کشته، لذا بخود اجازه نسیدهد که خارج از حدود شغلی و بطور داوطلبانه به آمار آدمکشهای خود بیفزاید.

دکتر کلوکه همچنین به صدر اعظم کوشید نمود که این گونه کشتارهای وحشیانه و غیر منطقی نه تنها بنوبه خود، نفرت انگیز است، بلکه باعث برانگیختن آنزجار شدید اروپائیان نسبت به ایران خواهد شد. صدر اعظم که از این اظهار نظر دکتر کلوکه، یگه خورده بود، باعصبانیت از او پرسید: پس شما انتظار دارید که من همه آنها را بتنهائی اعدام کنم و با این کار خشم و کینه همه بایبان را متوجه خود سازم؟

در خاطرات خانم شیل به روزنامه "وقایع اتفاقیه" مراجعه میشود، که در طهران به چاپ میرسیده ۱ در روزنامه وقایع اتفاقیه در شماره مورخ پنجشنبه ۱۰ ذیقعده ۱۲۶۸ه ق، ۱۲۴۰ شمسی شرح کامل خشونتها و جنایات حکومت خود کا، قاجاری نوشته شده است.

لیدی شیل میگوید: من فکر نمیکنم که ملتی در دنیا پیدا شود که اینقدر اهل شوخی و کنایه و طعنه باشد. کار میرغضب مخصوص شاه را شنیدنی تعریف میکند و مینویسد: او پس از نشریک مساعی همه طبقات مردم در مجازات و کشتار بایبها، برای تمام رجال مملکت شیرینی فرستاد و ورود آنها را بجرکه همکاران خود تبریک گفت. اصولاً در باره مقام میرغضب مخصوص شاه باید گفت، شغل و شخصیت او دارای اهمیت بسزائی است و من شنیده ام رجال ایران علی رغم تنفری که ذاتاً از چنین افرادی دارند و این احساس در همگان نیز برانگیخته میشود، او را بسیار محترم میدارند و سعی میکنند که با میرغضب دربار، رفتاری مغایر احساس درونی خود داشته باشند. دلیل آنرا هم جز این نمیتوان دانست که به روزی میاندیشند که مورد غضب شاه قرار گیرند و اجباراً در چنگال این دژخیم گرفتار شوند. لذا پیشاپیش برای کاسن از قساوت او در موقع اجرای حکم احتمالی آینده، از هیچگونه تملق و چاپلوسی و رفتار توأم با نزاکت و احترام نسبت به از ابائی ندارند و در این مورد شبیه بعضی از فرق مذهبی هندوستان رفتار میکنند که از ترس پلیدیهای شیطان به پرستش او میپردازند.

لیدی شیل پس از آنکه راجع به جناب طاهره با کمال احترام صحبت میدارد و شجاعت و مقام

ادبی او را میستابد و راجع به شهادت ظاهره با تأثر یاد میکند و اینطور نتیجه میگیرد: « همانطور که از افکار عمومی استنباط میشود، اینگونه مجازاتها و خونیتهای بی دلیل، رویهمرفته نتوانست مورد قبول عامه قرار گیرد و احساسات خشم آلودی که در ابتدای جریان بخاطر سوء قصد بجان شاه در همگان نسبت به ناپیها پدید آمده بود، تحت تأثیر نفاسف مردم از سرنوشت محیبت بار آنها، رفته رفته از رونق افتاد و خاموش شد. »

۱. خلاصه ای از فصل سیزدهم کتاب خاطرات لیدی مری شیل، امسر وزیر مختار انگیس در ایران در اوائل سلطنت ناصرالدین

شاه، ترجمه حسین ابوترابیان، نشر نو، طهران ۱۳۶۸

دکتر کلوک فرانسوی ابتدا طبیب مخصوص محند شاه بود، که پس از مرگ او در سمت طبیب مخصوص ناصرالدین شاه خدمت میکرد. وی که در ضمن این کار به تدریس طب در دارالفنون نیز مشغول بود، چندی پس از رمی شاه، دچار سرنوشت اسفباری گردید. به این ترتیب که یک روز عصر، پس از ترك ملازمت شاه موقمی که به خانه اش رسید، از نوکر ارمنی خود تقاضای يك جام شراب کرد. او يك بلر شراب برایش آورد، دکتر کلوک پس از نوشیدن يك جام، ناگهان متوجه شد که شراب با زهر خطرناکی آلوده است. ولی دیگر کار از کار گذشته بود و او پس از ده روز با حالتی محیبت بار از دنیا رفت. لیدی شیل عقیده دارد که دکتر کلوک، رویهمرفته مرد با ارزشی بود. (از همان کتاب ص ۱۵۹)





بنجامین سفیر کبیر آمریکا در ایران سال ۱۸۸۲

## ۲- کتاب خاطرات بنجامین

یکی از مستندترین کتابهایی که در عهد ناصری نوشته شده و از ظلم بی حساب ناصرالدین شاه و اطرافیاناش حکایت نموده، خاطرات بنجامین، اولین سفیر کبیر ایالات متحده امریکا در ایران است، که بین سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵ در مأموریت خود در ایران بسر میبرده و بسیاری از فراز و نشیبهای حکومت مای خود مختار ایران را بچشم دیده است.

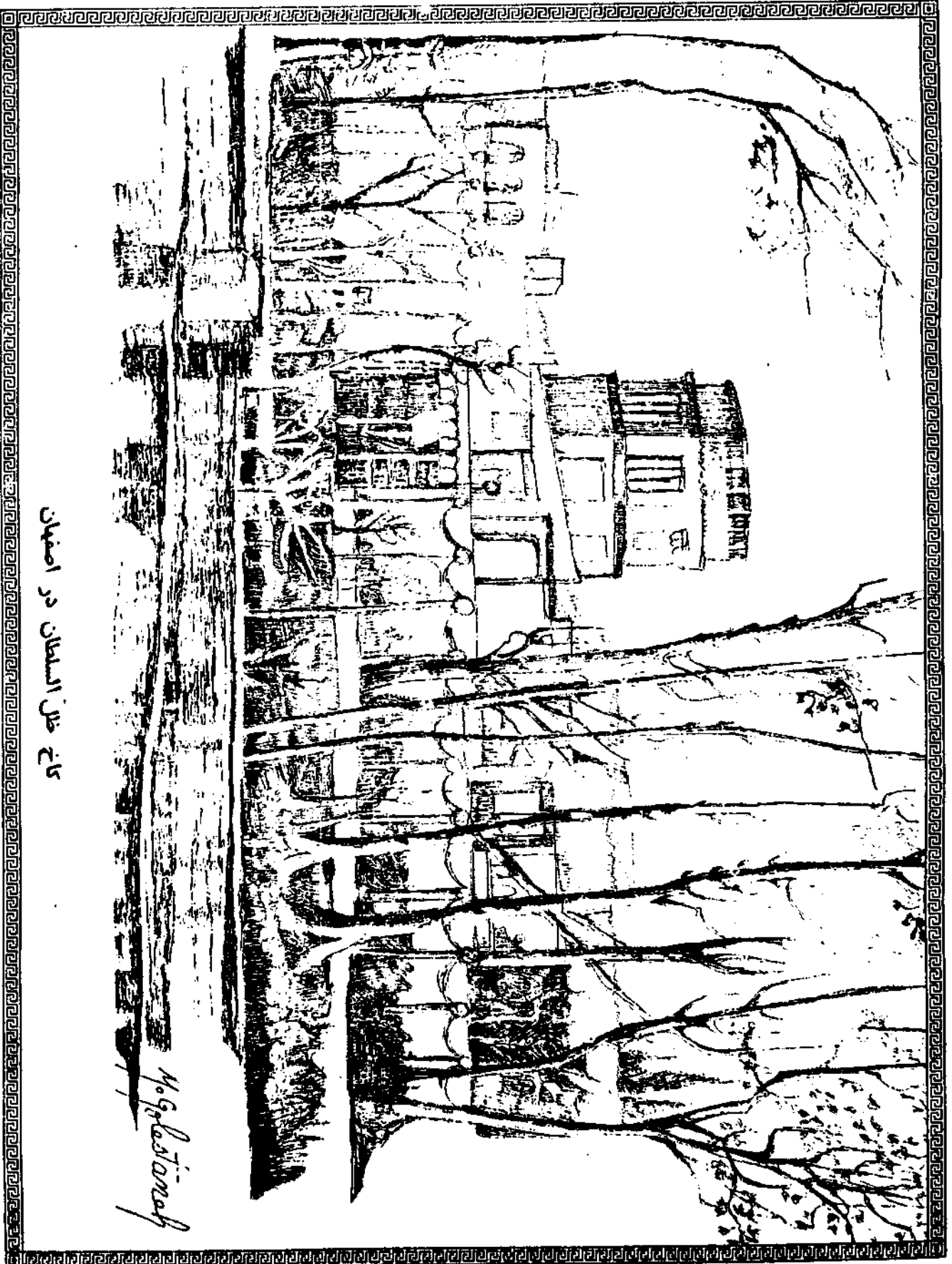
این کتاب پس از گذشت ۱۱۲ سال، که از چاپ آن در امریکا میگذشت در همین روزگار ما بزبان فارسی ترجمه شد و به چاپ رسید.

او شخصی است که از طرف پرزیدنت آرتور ریاست جمهور امریکا به سمت نخستین سفیر کبیر امریکا به ایران آمد و مدت دو سال و اندی در ایران اقامت داشت. بنجامین مردی بود دانشمند، که مطالعات زیادی بخصوص در باره کشورهای مشرق زمین داشت. به همین علت علاقه‌ای خاص برای انجام مأموریت از خود نشان داد. در زمستان ۱۸۸۲ از امریکا باکشتی عازم ایران شد، راه دور و درازی را با عوض کردن چند کشتی طی کرد، در بندر طرابوزان واقع در دریای سیاه قدم به خشکی گذارد و پس از گذشتن از شهرهای جنوبی روسیه به ایران آمد و به حضور ناصرالدین شاه رسید.

بنجامین در مورد خاندان قاجار و دولت مردان آنروزگار نظریاتی را ابراز می‌نماید که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

او مینویسد: " حکومت ایران استبدادی است، در آن هیچ قانونی وجود خاصی ندارد و فقط برای گردش امور، برای مردم دو راه وجود دارد، بیم و امید. امید آنکه مورد پادش قرار گیرند و ترس از آنکه بشدت مجازات شوند و جان خود را از دست بدهند. تمام خونریزی‌ها و سفاکی‌های فرمانروایان مستبد مشرق زمین، هم معلول همین دو عامل است. در صورتی که در رژیم غیر استبدادی، حاجت به این خونریزیها نیست. " (ص ۱۱۲)

در مورد ظل السلطان، پسر اول ناصرالدین شاه، نظریات جالبی دارد. خلاصه دو داستان حقیقی را که او نوشته است، بطور مختصر درج مینمایم. اومیکوید: اگر احیانا برای دفاع از خونریزیهای شاه و اطرافیان او باید دلیلی تراشید و گفت که آنها خونخوارتر از اسلاف خود و یا پادشاهان دو سه قرن قبل اروپا نبوده اند، در مورد ظل السلطان این مطلب قابل دفاع نیست.



کاخ ظل السلطان در اصفهان

M. Gholami

بنجامین اضافه میکند که: حضرت والا شاهزاده مسعود میرزا ظل‌السلطان پسر ارشد شاه، حاکم مطلق و مختار ایالت بزرگ مرکزی ایران، مردیست چاق با قد متوسط که در حدود ۲۵ سال دارد. با روسیه فوری، پیره سفالد، سرمت نسیم کیری و توانانی، چنان مکر و حيله ای در وجناتش دیده میشود که شبیه او را ندیده‌ام. زندگی او سراسر خدعه و نیرنگ است.

بنجامین میگوید که ظل‌السلطان برای من تعریف میکرد: از ده سالگی به حکومت منصوب شده است. او عقده جاه طلبی دارد و آنها از اینجا ناشی میشود که با آنکه پسر ارشد شاه است، قانوناً میباید به ولایتمهدی انتخاب شود. ولی چون مادرش از خانواده مادی است، لذا مظفرالدین که پسر دوم شاه است و مادرش از خاندان قاجاری است، به ولایتمهدی انتخاب شده و حکومت آذربایجان را در دست دارد.

ظل‌السلطان هم کسی نیست که به آسانی از حق خود بگذرد. او در دوران حکومت خود در اسفهان ثروت بی اندازه بهم رسانده، نیروی نظامی برای خود ترتیب داده تمام امور اصفهان و جنوب ایران در اختیار دارد. با آنکه منع است، اسلحه از خارج وارد کرده و لباسهای سربازان او شبیه ارتش آلمان است. شاهزاده در دوستی با انگلستان شهرت دارد. در ضمن باید گفت که مظفرالدین میرزا روابط دوستانه با روسها دارد.

بنجامین اضافه میکند که ظل‌السلطان نه تنها از نظر جسارت و از لحاظ فرماندهی شباهت بسیار باغلامحمد خان قاجار دارد، بلکه از لحاظ سفاکی و خونریزی هم شبیه اوست. سفیر کبیر امریکا اضافه میکند که من میدانم که در کشوری مثل ایران تعدی و خشونت ممکن است تا حدی لازم باشد، ولی این موضوع با سببیت تفاوت دارد. قتل ایلخان بختیاری را که به منزل ظل‌السلطان دعوت شد و برخلاف تمام اصول جوانمردی و مهمان نوازی به قتل رسید، شاید بتوان به خاطر مصلحت مملکت دانست، ولی تاریخ ظنی را که او بر بازرگان ثروتمند وارد نمود، هرگز فراموش نخواهد کرد.

تاجر اسفهرانی که صاحب مکنتی بود، از پرداخت مالیات بسیار و ظلم شاهزاده به ستوه آمد، به طرف طهران حرکت کرد و عریضه‌ای بشاه نوشت و از شاهزاده شکایت نمود. شاه دستخط مخصوصی برای ظل‌السلطان فرستاد که رفع این شکایت کند و بعد از این مراقب باشد که مردم اینتلور مورد تعدی واقع نشوند.

تاجر بدبخت به اصفهان آمد و با خوشحالی تمام، به امید احقاق حق، بحضور شاهزاده رسید.

شاهزاده پس از خواندن نامه با لبخند به تاجر نگاه کرد، بازرگان سر خود بزییر افکنده منتظر بود دستور دریافت پولهایش را بشنود، شاهزاده ناگهان غرشی کرد و گفت: " هه که اینطور، تو فکر کردی با شکایت به شاه، شاهزاده را میترسانی؟ واقعا که مرد شجاع و با جراتی هستی! باید از تو این جسارت را یاد بگیرم. خوب مرد شجاعی مثل تو حتما قلب شجاع و بزرگی هم دارد، من باید این قلب را ببینم " و بعد شاهزاده خطاب به فراشها و میرغضبها فریاد زد بیاید قلب این مرد را از سینه‌اش در آورید. فراشها و میرغضبها ریختند، دستهای او را بستند، با کارد سینه‌اش را شکافتند، قلبش را در آوردند و بر روی دیس بزرگ، نزد شاهزاده آوردند.

بنجامین میگوید: وقتی خبر این مجازات هولناک را شنیدم، واقعا تکان خوردم. ملاقات‌ها و مذاکرات خود را با این شاهزاده بیاد آوردم. هرگز او را چنین سبغ نمی‌دانستم. او در مذاکرات روی خوش نشان میداد و شوخی و مزاح میکرد.

او خواست با این کار از مردم اصفهان نفس بگیرد و از آن مرد بینوا انتقام بکشد. به هر دو رسید. ولی لعن مردم و تاریخ را برای همیشه جهت خود خرید.

1 سفرنامه بنجامین، ترجمه محمد حسین کردیچه، چاپخانه علمی، ۱۳۶۱ خورشیدی، اقتباس از ص ۱۴۰ تا ۱۴۲  
در مورد ظلم‌های ناصرالدین شاه نیز اعتقاد دارد که خشونت‌های او در مورد اداره مملکت، ایران را به مرحله سقوط و بینوانی رسانده است. واقعه ای را تعریف میکند، که بار دیگر قیافه سهمناک و مهیب دیکتاتوری و حکومت مطلقه و رنج طبقه زیر دست را نمایان میسازد.

میگوید: شاه عازم اروپا بود و قصد داشت که قبل از حرکت به زیارت حضرت عبدالعظیم برود. باین منظور با کالسکه خود از قصر خارج شد و راه دروازه را در پیش گرفت.

سربازان ساخلوی طهران بر اثر فساد و اختلالی که در دستگاههای مالی دولت وجود داشت، چند ماهی بود که حقوق نگرفته بودند و در عسرت و مضیقه بسر میبردند. عده‌ای از این سربازان، وقتی خبر حرکت کالسکه شاه را شنیدند، تصمیم گرفتند که دسته جمعی سر راه کالسکه او بایستند، عریضه تقدیم کنند و شاه را مطلع نمایند.

این رسم بود که هرکس میخواست به حضور شاه تظلم نماید، سر راه او میایستاد و عریضه خود را تقدیم میکرد. سربازان هم همین برنامه را داشتند. مسئولین پرداخت مواجب در صدد چاره جونی بر آمدند، ظاهرا افرادی از آنها میان اجتماع کنندگان نفوذ کردند. کالسکه شاهی وقتی نزدیک شد، قبل از آنکه برای سربازان فرصتی پیش آید، که عریضه خود را تقدیم کنند، سر و صدا و هیاهو

بر پا کردید و چند سنگ از اطراف به کالسه سلطنتی پرتاب شد و شیشه کالسه شکست. ناصرالدین شاه فوراً دستور مراجعت به قصر را داد. ظاهراً شاه بیاد حمله‌ای افتاده بود که در اوایل سلطنت او از طرف فرقه بابی باو وارد آمده بود و فکر میکرد که این بار هم سو، قصد جدی در کار است. شاه بحض و ورود بقصر دستور داد سربازانی که پس از حادثه دستگیر شده‌اند نزد او بیاورند. در این موقع گزارش شد که به احتمال قوی این سربازان با فرقه بابی ارتباط داشته و به تحریک آنها دست به شورش زده اند. این گزارش مطلقاً صحت نداشت و بدون شك ساخته و پرداخته کسانی بود که حقوق سربازان را نپرداخته بودند، شاه بینهایت خشمگین و عصبانی بود.

بنجامین اضافه میکند که يك شاهد عینی ماجرای هولناك و تأسف‌آوری را که بدنبال این واقعه روی داد برای من تعریف کرد. حیاط خارجی ارك یا قصر سلطنتی مملو از جمعیت بود. عده‌ای از آنها درباریان و همراهان شاه و عده زیادتری که دور ایستاده بودند، مردم عادی بودند که میخواستند ببینند چه میشود.

شامدی که واقعه را برای من نقل کرد در این موقع جلوی وزارت خارجه ایستاده بود که در قسمتی از حیاط خارجی قصر قرار داشت. این شخص که میدانست چه واقعه‌ای روی خواهد داد، برای آنکه ناظر این صحنه وحشتناك نشود، درصده بر آمد که از آنجا دور گردد. ولی فرآشهای سلطنتی او را بعقب راندند و او بناچار روی پله ساختمان وزارت امور خارجه باقی ماند، و محکوم به تماشای این صحنه از فاصله نزدیک شد.

صدراعظم نزدیک شاه ایستاده بود و از سرتاپا میلرزید، ولی قدرت هیچگونه مداخله و یا عکس‌العملی نداشت. گونی وجدانش باو نهیب میرد که چه واقعه ظالمانه و بیعدالتی در شرف انجام است و خود او هم در این ماجرا شریک است. در ایوان مقابل، شاه تنها ایستاده بود. يك دستش را به سینه ایوان تکیه داده و با دست دیگرش سبیل های بلند خود را تاب میداد. او که بینهایت خشمگین بود، از حقیقت ماجرا خبر نداشت و تصور میکرد که علیه او توطئه و سوء قصد شده است. از همه مهتر با سنگ اندازی به کالسه هتك حرمت مقام سلطنت را نموده اند.

دوازده سرباز بدبخت، دست و پا بسته در حالیکه سرپا میلرزیدند و رمقی در تن نداشتند در مقابل او ایستاده بودند. شاه با چشمانی سرخ از فرط عصبانیت مدتی آنها را برانداز کرد و قبل از این که پرسشی کند که چرا جمع شده‌اید و ماجرای سنگ اندازی چه بوده است، ناگهان با حرکت دست خود



اشاره به میرغضبها کرد. دوازده میر غضب از عقب سر، یکمرتبه به سربازان دست و پا بسته حمله ور شدند آنها را بزمین نشانند، کاردهای خود را بگردنشان گذاشتند و درحضور شاه سر آنها را گوش تا گوش بریدند. یکی از سربازان که جوان تنومندی بود، باسانی تسلیم مرگ نمیشد، دژخیم خنجری را در قلبش فرو کرد و قلبش را شکافت.

چند روز بعد از این مجازات هولناک بود که ناصرالدین شاه به دومین سفر خود به اروپا پرداخت. خبر این واقعه خونین و اعدام دسته جمعی در مورد عده‌ای بیگناه، قبل از او به کشورهای اروپائی رسید و به حیثیت و موقعیت شاه ایران لطمه شدید رسانید. درضیافت‌ها و مراسمی که بمناسبت ورود او در دربارهای مختلف اروپا داده میشد، از شاه با سردی استقبال شد و همه سعی میکردند نفرت خود را از این مجازات که آنرا وحشیانه مینامیدند، بطریقی ابراز دارند. حکومت‌های استبدادی اروپا نیز مخالفان خود را نابود میکنند، ولی روش ملایمتری بکار میبرند و هرگز دستور سر بریدن دوازده نفر را در حضورشان صادر نمیکنند. عکس العمل‌های محافل اروپائی در سفر ناصرالدین شاه اثر خوبی در میان محافل روشنفکر و تحصیل کرده ایران که با این خشونت‌ها مخالف بودند، نبخشید و ناصرالدین شاه هم متوجه انعکاس این واقعه شد.

(از کتاب سفرنامه پنجابین ص ۱۲۵)

همین واقعه دلخراش بصورتی دیگر از محمد علی سیاح نقل شده است. او اعتقاد دارد که خشونت و بی پروائی شاه قاجار انتہائی نداشته است. این واقعه در روزهای اول ورود او به طهران اتفاق افتاده است. سیاح مینویسد:

(محرم الحرام ۱۲۹۵ ه ق ۱)

روز شنبه ظل‌السلطان بحضرت عبد العظیم رفته بود، شاه روز پنجشنبه رفت که او را مشایعت کند. باید دانست که سرباز و قشون در ایران جز لفظ معنائی ندارد..... با اینکه آخوند ها میگویند، قانون ایران قانون اسلام است و پیغمبر(ص) و امیر المؤمنین (ع) همه جهاد میکردند و جهاد و دفاع و حفظ بیضه اسلام بر همه مسلمانان واجب است، داخل قشون شدن و مشق کردن را بدترین نقایص میشارند. در ایران پست ترین شغلها که موجب پستی و سرزنش است. معلم و مرتی اطفال بودن، لشکر و سرباز بودن، وکیل مرافعات بودن و همین کارهاست..... انطور که میگویند فوج اصفهان، که مدتی در طهران، قراول و دربان دربار شاه و اعیان بوده اند، در سرمای زمستان با آن لباس کهنه پا گرسنگی و زحمت بسر برده بودند و اقوام و عیالشان پریشان و بی پرستار مانده بودند. مواجبی که از دولت رسیده بود،

حیب سرتیپها و صاحب‌منصبان گردیده بود. آن بیچارگان گرفتار نان خشک و سرما، هر قدر به صاحب‌منصب التماس نموده و مرحمتی طلبیده بودند، جز دشنام نصیبی نبرده بودند. عریضه‌ای بشاه نوشته و از سخت‌گیری صاحب‌منصبان و مشقت حال خود شکایت کرده بودند. در وقتیکه شاه از طهران خارج شده و به حضرت عبدالعظیم میرسیده به او داده بودند. شاه در عوض اینکه مرحمت کند، امر کرد فراشان بر سر ایشان تازیانه زده و فرموده بود: «نباید کسی از بزرگتر خود شکایت کند»

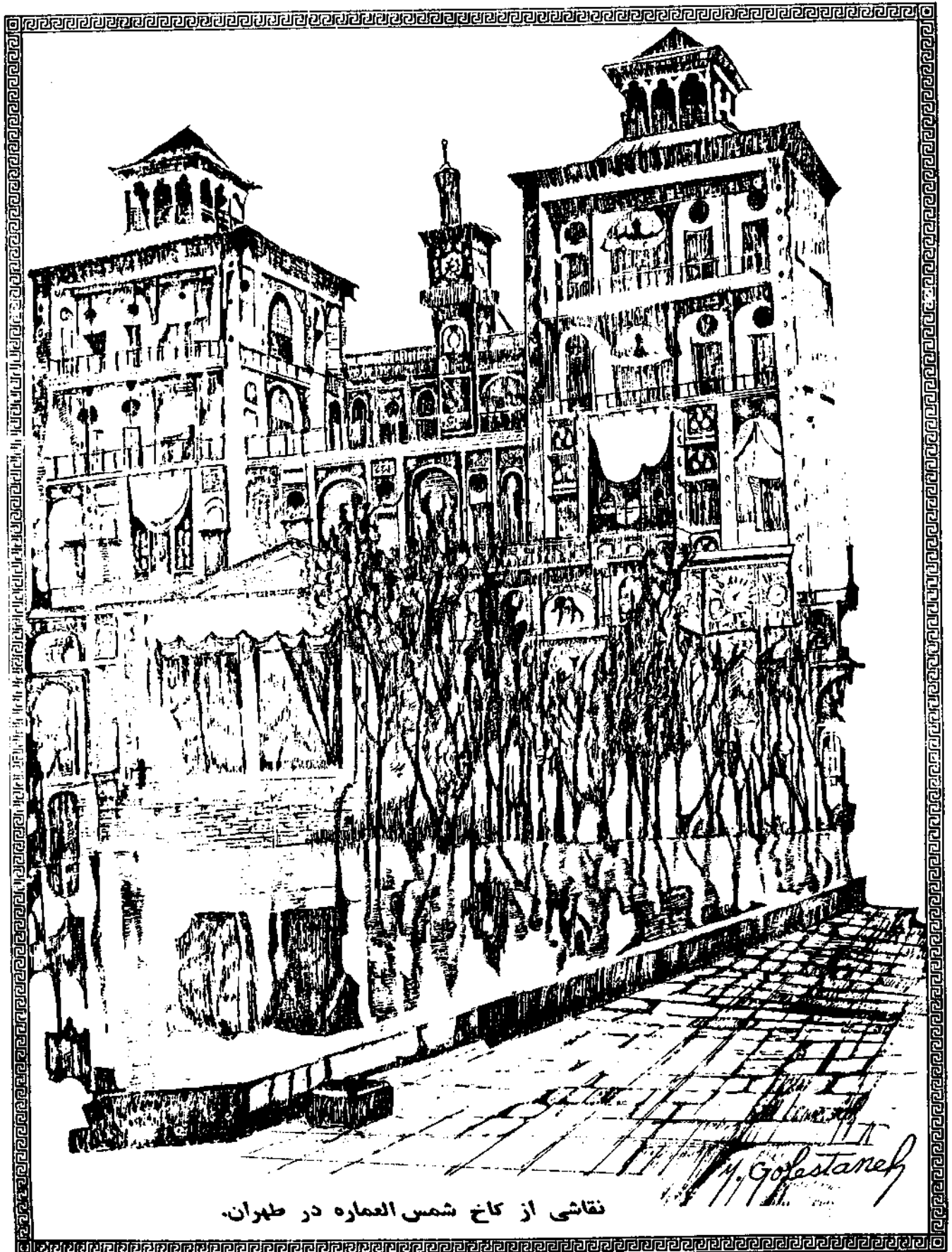
در این بین که فراشان بر سر سربازان تازیانه میزدند، چند نفر از سربازان که اسلحه و چوب هم نداشتند، چند سنگ از زمین برداشتند و بطرف فراشان انداختند. از بد بختی یکی از آن سنگها به کالسه شافی خورد. شاه بغضب آمد، علاءالدوله را فرستاد که ببینند چه میگویند. او بتاخت نزد سربازان رفت. آنها با التماس گفتند «از خاکپای اقدس، ترحم و موجب و مرخصی می‌خواهیم» او فوراً برگشته به شاه عرض کرد «اینها بشاه یاغی شده میگویند اگر مرخص نکنند، سنگباران میکنیم».

شاه دستور داد که کالسه چپ تند براند، در شاهزاده عبدالعظیم پیاده شد، با ظل‌السلطان ملاقات و مشاوره کرد، ظل‌السلطان گفت «اعلیحضرت را سزاوار است سربازان را اخراج فرماید بروند پی رعبتی خودشان و از سرتیپ ایشان مواخذه نماید.» ولی خود شاه امر کرد، جمعی جوانهای آنها را بگیرند. سی نفر را گرفتند، شاه بطهران برگشت، بدون استئناق امر کرد ده نفر از زبده جوانان آنها را با طناب خفه کنند.

از قضا این سربازان عارض هم نبودند، بلکه بیخبر از ماجرا، آنها را از قراولخانه احضار کردند و آن بخت برکشگان با شادی میآمدند که انعام دریافت دارند. سیاح مینویسد: آنروز من در طهران بودم که از این قضیه مطلع شدم و در کمال افسردگی عزم کردم در چنین جانی نمانم.

هانروزها شاه بطرف اروپا رفت و ظل‌السلطان بطرف اصفهان روانه شد. (خطرات حاج سیاح از مجوعه

حاطرات و سفرنامه‌های ایران شماره ۵ زیر نظر ایرج افشار مؤسسه انتشارات امیر کبیر ۱۲۵۶ طهران ص ۱۱۴)



نقاشی از کاخ شمس العماره در طهران.

M. Gofestaneh

### ۲- کتاب خاطرات ناصرالدین شاه\*

برای شناخت اوضاع و احوال دوران ناصری، آن استبداد به جنون کشیده، که با وجود خودخواهی رئیس مملکت و درباریان، چنان بنای ظلم و ستم افراشته شده بود، که جز در هم غلطیدن و فروپاشیدن سرنوشتی نداشت و برای سنجیدن دوران بیم و امید، باید جلد اول کتاب (خاطرات ناصرالدین شاه) در سفر سوم او را ملاحظه کرد.

این خاطرات، از روز شنبه دوازدهم شعبان ۱۲۰۶ هـ ق (۱۲۶۷ شمسی) آغاز میشود و به یکشنبه بیست و سوم شوال ۱۲۰۶ پایان می‌یابد.

این کتاب نمونه بارزی از احوال، افکار و خودخواهی محض ناصرالدین شاه و بی‌حمیتی و نادانی همراهان او در آن سفر و سرشکستگی ملت ایران است.

تعلیقات این کتاب، نمونه اثری است که یکی از همراهان ناصرالدین شاه بنام احمد خان (۱۱) جمع آوری نموده است. این اسناد شامل تمام و یا قسمتی از دستخط‌های شاه، اشعار و نوشته‌های مختلف، نامه‌هایی که بانوان حرم به او نوشته اند، تعدادی از نقاشی‌های مضحک ملیجک، (۲۱) کودک عزیز بی‌جهتی که در آن سفر همراه شاه بود، نوشته‌های متفرقه، گزارشها از اوضاع طهران و مملکت توسط کامران میرزا نایب السلطنه و دیگران میباشد. این اوراق را احمد خان بصورت یادکاری در دو جلد با مخمل سبز تجلید کرده و در آخر سفر به ناصرالدین شاه باو تقدیم نموده است.

برای شناخت مختصری راجع به حسن خودخواهی و خودپرستی پادشاه قاجار که در هر ورق از آن دفتر نمونه‌های آنرا می‌بینیم، و برای آشنایی با دودستگی‌ها و جدال‌های پشت پرده که همواره بین شاه و همراهان او وجود داشته است صفحه ۲۰۸ را میخوانیم:

روز ۸ شوال ۱۲۰۶ هـ ق (۱۲۶۷ شمسی)

«... ما آمدیم اینجا عیش کنیم، خنده کنیم، صحبت کنیم. اعتماد السلطنه هر جهتی میخواهد منزل کند، دیگران هر درکی که میخواهند بروند. به ما چه که اوقات خودمان را صرف این کارها بکنیم، خلاصه با نهایت اوقات تلخی شام بدی خوردیم.»

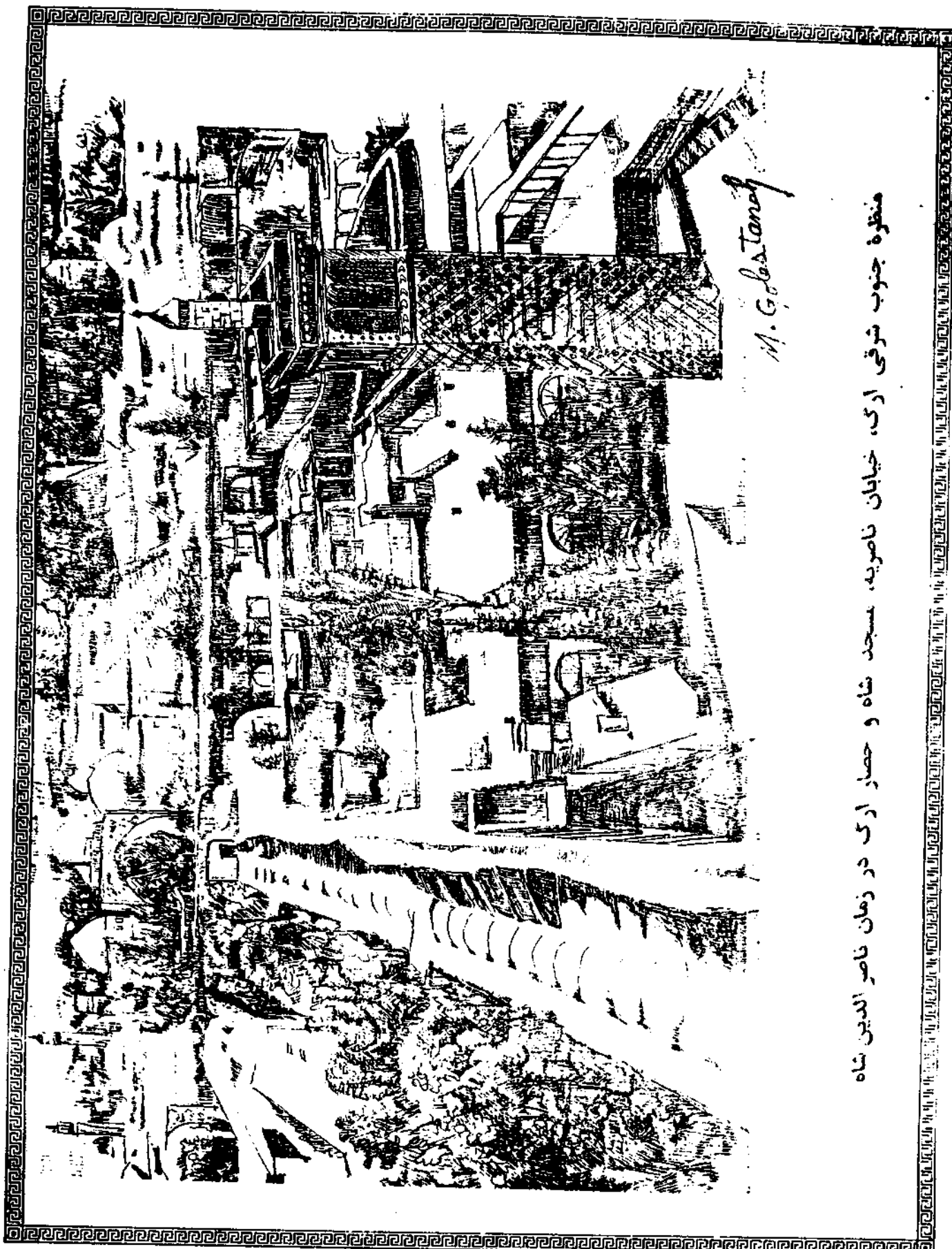
### عزیزالسلطان ( ملیجکا ) هم شام خورد و توی واکن خوابید . »

«خاطرات ناصرالدین شاه، انتشارات دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران، چاپ طهران، ۱۳۶۹ خورشیدی»  
باید توضیح داد که روابط امینالسلطان و اعتمادالسلطنه هیچوقت بر پایه محبت نبوده، در تمام دورانی که امینالسلطان، صدر اعظم و اعتمادالسلطنه مترجم مخصوص شاه و وزیر انطباعات بوده‌اند، در پنهان و آشکار بر ضد یکدیگر توطئه میچیده‌اند.  
در بیشتر صفحات ناصرالدین شاه، راجع به زیبایی زنان، مردمانی که به استقبال او آمده‌بودند، شباهت آنها با یکی از همراهان، نحوه شکار حیوانات، حماقت اطرافیان و شیرین کاری ملیجک مطلب نوشته است.

(۱۱) احمد خان پیشخدمت معروف به جوجه پسر یوسف خان سرتیپ، و او پسر حسن خان سردار ایرانی است، که در سال ۱۳۱۰ هـ ق ملقب به مشیر حضور گردید. (بامداد تاریخ رجال ایران)

(۱۲) عزیزالسلطان غلامعلی خان معروف به ملیجک و ملقب به عزیزالسلطان، برادر زاده زبیده خانم یا امینه اقدس گروسی یکی از زنان سوکلی ناصرالدین شاه بوده است. وی پسر میرزا محمد خان امین خاقان معروف به ملیجک اول بوده که در سال ۱۲۹۶ هـ ق (۱۲۷۱ خورشیدی) متولد شده و شاه وی را به حد افراط دوست داشته به طوری که پس از اینکه عزیزالسلطان به سن هیجده سالگی رسید، ناصرالدین شاه دختر خود را بنام اختراالدوله به همسری وی برگزید. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، عزیزالسلطان مورد نوازش مظفرالدین شاه قرار گرفت و ملقب به سردار محترم گردید. او مورد لطف محمد علیشاه و احمد شاه هم بوده است. غلامعلی خان در اواخر بر اثر بی‌کفایتی ثروت خود را از دست داد، از دست شاه هم جدا شد، خود را به کامران میرزا نزدیک کرد و با دختر او ازدواج کرد و در سال ۱۳۱۹ شمسی در گذشت. (از کتاب رجال تاریخ ایران)





M. Golestan

منظره جنوب شرقی ارگ، خیابان ناصریه، مسجد شاه و حصار ارگ در زمان ناصرالدین شاه

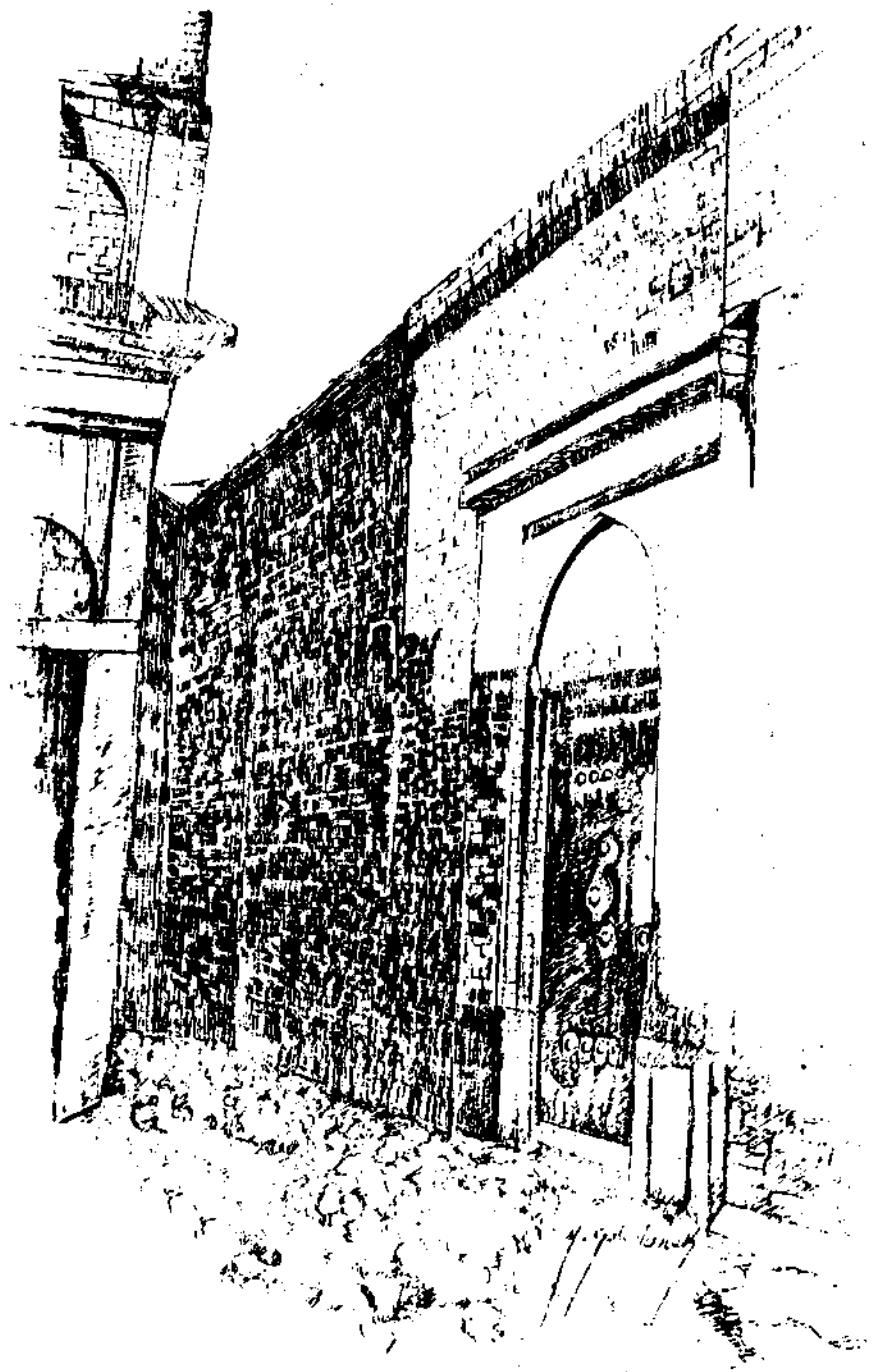
#### ۴- تاریخ نهضت بابی اثر نیکلا

پس از اظهار امر حضرت اعلیٰ، و هیجان و انقلاب گسترده‌ای که در میان مردم ایران بوجود آمد، انسان متحیر میماند. در آن زمان که به هیچ وجه راه عبور ساده‌ای وجود نداشت و وسایل ارتباط جمعی امروزه در ذهن هیچ بشری حتی خطور نینمود، مردم در خواب غفلت فرو رفته بودند و حکام بی‌انصاف بر کردن خلاق سوار بودند. براستی معامله دولتیان مسلط آن روزگاران با پانزده کرور مردمی که داغ رعیت بودن بر جبین داشته‌اند، چگونه بوده است. آن مردمی که در استبداد پرورده شده و بسبب گرفتاریها از زندگی سیر بودند چه اتفاقی برای آنان پیش آمده، که به چنین انتهایی روی آورده اند، که در کرما گرم عقاید سنتی از هیچ چیزی واهمه نکرده، دست از آستین بدر آورده و فریاد یا صاحب‌الزمان را به اوج آسمان رسانده‌اند. این انقلابات و هیجانان که به خاطر حقیقت وجود انسانی و مخالفت با اوهام و خرافات و به دور ریختن ریسمانهای پوسیده تعصبات مذهبی، توسط حضرت باب به جهانیان ابلاغ گردید، نه تنها مردم محروم کشور بلاخیز ایران را به حرکت آورد، بلکه بسیار از مردمان تحصیل کرده و صاحبان فهم و کمال را متوجه خود ساخت، آنطور که خون خود را در سبیل دیانت باب ریختند. دربین افراد خارجی که در آن زمان در ایران حضور داشتند و شاهد پی‌عدالی‌ها بودند، نام نیکلا که در ایران متولد شد می‌درخشد.

"نیکلا یکی از افراد فرانسوی بود که در سال ۱۸۶۴ در رشت به دنیا آمد. پدرش کنسول فرانسه در گیلان بود، نیکلا فارسی و روسی را در کودکی و نو جوانی آموخت و مانند پدر وارد کار سفارت شد. علاقه نیکلا به دیانت بابی از آشنائی پدرش با گوینو ( مستشرق و دیپلمات فرانسوی و صاحب چند کتاب و ترجمه در باره دیانت بابی ) در کنسولگری فرانسه داشت، سرچشمه میگرفت. نیکلا اقرار می‌کند که وی قلباً بابی است. او سوای نگارش تاریخ نهضت بابی که تا سال ۱۸۵۲ میلادی ۱۲۲۱ شمسی، را شامل میشود، کتابهای دلائل سبعه، بیان فارسی و بیان عربی را به فرانسه ترجمه نمود. کارهای نیکلا را می‌توان جزء اساسی ترین و مهم ترین انتشارات غربیان غیر بهائی در امر بشمار آورد." در اواخر حیاتش خانم ادیت ساندرسن دو جلد از آثار حضرت شوقی افندی ربّانی را برای نیکلا فرستاد، او در جواب نامه‌ای ارسال داشت که قسمتی از آن نقل می‌گردد:

"نمی‌دانم با چه زبان از شما تشکر کنم و چطور شادی و سووری که اکنون قلب مرا فرا گرفته بیان دارم. حال می‌بینم که نه تنها باید مقام حضرت باب را شناخت بلکه باید به ایشان عشق ورزید و

حضرتان را ستایش کرد. این پیامبر مظلوم و بزرگ در قلب ایران ظاهر شد و بدون هیچ گونه کسب، یکه و تنها در این جهان احاطه شده با دشمنان، موفق شد به قدرت نبوغ خود دیانتی جهانی و پر حکمت بوجود آورد ..... مقاله دکتر فریدون وهمن، " شرق شناسان و دیانت بهائی، کتاب خوشه‌هایی از خرمین ادب و هنر، شماره ۵، نشریه انجمن ادب و هنر، آکادمی لندنک سوئیس، ص ۱۱۷



در بیت مبارک حضرت باب در شیراز



## ۵- کتاب وقایع اتفاقیه

جانبازی اجنبی ایران به روایت کتاب وقایع اتفاقیه

برای آنکه از زندگی شجاعانه و فداکارانه اجنبی نقاط جنوبی ایران، در حدود یکصد سال پیش آگاهی بدست آوریم، لازم است، که به کتاب وقایع اتفاقیه مراجعه نمایم.

کتاب وقایع اتفاقیه مجموعه گزارشهای خفیه نویسان دولت انگلیس است. این اتفاقات در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا سال ۱۳۲۲ هجری قمری (۱۲۵۲ تا ۱۳۱۳ شمسی) واقع شده است.

سعیدی سیرجانی که به همت او این کتاب طبع و منتشر گشته، کسی است که حان بر سر اعتقادات خود گذارد. و چندی پیش بانهایت شجاعت در زندان ایران در گذشت. او نویسنده‌ای صاحب نظر و مطلع، بانبروی تخیلی قوی، عاشق و دلباخته آزادی، پرکار و زحمتکش و تا آنجا که چند روزی افتخار میزبانی او را داشتم بی تعصب و آزاده بود. روحش شاد.

در دیباچه کتاب، سعیدی سیرجانی با قلمی توانا، دلسوزانه رنجهای ملت ایران را در دوران قاجار میشکافد. تصویری از خشوتها و ویرانگریهای آنزمان را در مقابل چهره‌ها می‌گشاید. طنزی تلخ دارد و بیانی شیرین، سبکی مخصوص به خود دارد و قلمی بی‌پروا، دستی در گشایش اوراق تاریخ گذشته دارد و حوصله‌ای بی‌نظیر در شرح احوال. آنچه را که مینویسد در پی هدفی است، آنهم آشنا نمودن مردم ایران و جهان به رنجهایی است که ایرانیان به خاطر حکومتهای جابرانه در طی قرن‌ها بر دوش ناتوان خود تحمل کرده‌اند.

او معرفی نویسندگان اصلی کتاب وقایع اتفاقیه را نه در به‌مدت سی سال دانما به‌دارالعلم شیراز گزارش نوشته‌اند و از پا نایستاده‌اند، به عهده می‌گیرد و چنین مینویسد:

نویسنده این مجموعه، گزارشگری بی‌غرض است و حد اقل کم غرض، وظیفه خود را به‌خوبی و مهارت انجام داده است. اطلاعاتی جامع و دقیق، از اوضاع ولایات تهیه و تقدیم مقامات متبوعش می‌کند و در بسیاری موارد که واقعه‌ای خلاف میل و مصالح مخدومش، یا مخالف انتظار و پیش‌بینی خودش رخ میدهد، بی هیچ اکراه و پرده پوشی عین واقعیت را منعکس می‌سازد، بی آنکه زهر مطلب را بگیرد.

« اگر این گزارشها بوسیله مأموران ایرانی تهیه میشد، جای شک و تردید فراوان داشت. مأمور

حکومتی آنهم از آنگونه، فرومایه‌ای که برای شهریه مختصری ننگ جاسوسی و خبرچینی را می‌پذیرد، در بند صحت عمل نمیتواند باشد ... او تبعه و مأمور دولتی بیگانه است. »

کتاب وقایع اتفاقیه، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات نوین، طهران، سال ۱۳۶۲ شمسی

سعیدی سیرجانی با حوصله عجیبی، ۷۲۲ صفحه را از خط ریز شکسته آن زمان خوانده، تصحیح و منظم نموده با شصت صفحه فهرست در کتاب و عکس های مناسب به چاپ رسانده است. در این گزارش ها به مطالبی بر میخوریم که اساق وجودمان را می لرزاند. شوخی نیست سرگذشت ملتی را می بینیم که دست و پا بسته، مقهور پادشاهانی خودخواه و خودرأی است. اسیر در پنجه شیران کف بدهان آورده لجوجی بنام حکومت داران سبغ و بی پرواست. پیچیده در عنکبوت اوهام و خرافات و چشم بدهان دوخته علماء است، بدون آن که اطلاعی از محیط اطراف خود و دنیای آن روزکاران داشته باشد. مفروق در دریای فقر و ناکامی است. آنوقت چگونه و به چه سادگی تحریک میشود، که با همنوع خود بستیزد و به جرم اعتقادات او که مؤمن به دیانت بهانی است، دست به خون همشهری خود می آید.

در این گزارشها، در موارد متعدد به خشونت هائی بر میخوریم که در باره افراد مظلوم دیانت بایی و بهانی اعمال میشده است. این اوراق حتی اگر هم سرسری نوشته شده باشد، از لحاظ تحقیقات امری و تاریخی ارزش بسیار دارد. تفاوت بین بایی و بهانی در روزکاران اکنون ما، با آنهمه توضیحات و نوشته های مختلف که در اختیار عموم است، برای بسیاری از مردم ایران مجهول مانده است، چه برسد به آن زمانها که مردم از لحاظ تعصبات دینی حق شناسانی و مطالعه را بخود نمی دادند. در این کتاب تقریباً هر وقت صحبت از بابیها میشده، مقصود بهانیان بوده اند.

اکنون در اینجا چند داستان و اتفاقات عجیبی که در آن دوران واقع شده، از لابلای اوراق گذشته برای ثبت در تاریخ و تطابق با موارد مشابهی که در تاریخ دیانت بهانی آمده است، نگاشته میگردد.

سال ۱۲۹۲ هـ ق وقایع اتفاقیه دارالعلم شیراز، از ۱۰ محرم تا ۸ سفر ۱۲۵۴ شمسی

### قتل سه نفر بایی

«دیگر آنکه سه نفر بایی را که مدتی در حبس بودند حسب الامر نواب والا شبانه در محبس به قتل رسانیده اند» (ص ۲۶ کتاب)

«دیگر آنکه چند خانوار بایی در سروستان پیدا شده بود. حکومت حکم کرده اند که آنها را ببرند در آخر گرمسیرات تحت نظر باشند.»

جالب توجه اینست که در چند سطر پانینتر در همان صفحه این مطالب را میخوانیم :

### تبعید بایان به آخر گرمسیرات

« دیگر آنکه در آخر گرمسیرات سمت اشکان و نوابح آنجا امساله حاصل درستی به عمل نیامده که بقدر آذوقه خود ندارند. از فسا و داراب و اطراف جنس به آنجا حمل میشود » (ص ۱۶۸)

دقت بفرمایید که بهائیان را به نقاطی میفرستند و حبس نظر میکنند، که حاصلی در آنجا بعمل نیامده و خود مردم گرسنه هستند. بلی بابیها را میفرستند تا ذهن مردم بجهتی دیگر متمایل شود، مشغولیتی تازه بیابند، گرسنگی را فراموش کنند و یا از شدت عصبانیت جان مهمانان تا خوانده را زرد تر بگیرند.

خفیه نویس دولت انگلستان بسیاری از مباحث را قابل ذکر نمیدانند. در مورد شهادت احبا که جان شیرین بر سر اعتقادات خود نهاده اند سادگی در میگذرد. این مسائل مهم تاریخی را با چنان سادگی بیان میکند که شاید در کمتر گزارشی در آنزمان، روز واقعه و سرگذشت احتیای مظلوم و بی پناه به این صورت منعکس شده باشد.

از ۲ رجب ۱۲۰۷ ه ق مطابق ۲۲ فبروری ۱۸۹۰

### قتل هشت نفر بابی

« دیگر آنکه از قراری که از اصفهان نوشته اند جناب آقا شیخ محمد تقی، ولد حاج شیخ محمد باقر حجة الاسلام، شانزده نفر از اهل سده که بابی بوده اند، به رکن الملك نایب الحکومه اطلاع میدهند. آنها را میگیرند و حبس مینمایند و قریب یکصد و پنجاه نفری از اهل اصفهان از طایفه بابی ها بشکایت به طهران میروند و به جناب امین السلطان عرض مینمایند، نکایت آنها نتیجه برعکس میبخشد. فی الفور حکم میدهند که حضرات محبوسین را مرخص نمایند. همین که حضرات مرخص میشوند، میروند به سده نزدیک سده ده که میرسد اهل آنجا خبر میشوند و شورش میکنند. هشت نفر آنها را میکشند باقی فرار میکنند. این اخبار به طهران که میرسد، جناب آقا شیخ محمد تقی را تلگرافا می طلبند. ایشان هم شب هنگام از اصفهان بیرون میآید و بسمت طهران روانه میشود. اهل اصفهان که مطلع میشوند، جمعی از تعاقب شیخ محمد تقی میروند. » (ص ۱۲۵۵)

پس از چند خبری که در سطور بعد نوشته میشود، به این موضوعی بر میخوریم، و متوجه میشویم که قساوت و شناعت دشمنان با یاران اهل بها بیک قریه و ده و شهر منحصر نبوده است. از شهرهای دیگر میخواستند ببینند که نحوه برخورد حکومت با احتیای ستم کشیده چگونه است، تا آنها هم از لحاظ جور و ستم عقب نمانند.

مورخ روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر رجب ۱۲۰۷ مطابق بیستم ماه مارچ ۱۸۹۰

**دیگران چه ظلمی کرده اند که فوراً ما نیز آنها تکرار کنیم**

« دیگر آنکه اخبار چند نفر بابی و روانگی شیخ محمد تقی به طهران را که علمای شیراز شنیده‌اند  
نسباً به هیجان آمده‌اند و منتظر هستند که با شیخ محمد چه نوع رفتار میشود و از فرار مذکور چند نفر  
مأمور از طهران به اصفهان آمده مقصودین و قائلین چند نفر را که مقتول ساخته‌اند میخواهند. » (ص ۳۵۴)

### حکومت را ضایع کردید

از ۴ ربیع الاول ۱۲۱۰ مطابق ۲۶ سپتامبر ۱۸۹۲ م (۱۲۷۱ شمسی)

« دیگر اینکه حاجی سید علی اکبر پیام داده بود که این چه نوع حکومت است؟ شب و روز  
کسی شما را نمی‌بیند. حکومت را ضایع کردید. جواب داده‌اند که: از فردا می‌نشینم تا ساعت چهار  
بعد از شب، هر کس عرضی دارد بیاید بگوید. روز بعد پنج نفر از سارقین را که در محبس بودند،  
دست می‌برند و دو نفر را که مقصر بوده‌اند، کوش بریده مهار کرده در بازار گردانیدند و جارچی در بازار  
فرستادند، که هرکسی عرضی دارد از سه ساعت به ظهر مانده تا چهار ساعت از شب رفته بیاید عرض خود  
را بکند واسطه نباید » (ص ۴۱۶)



## بابی را دم توپ میگذارند

از نوع اعمال وحشیانه‌ای که در طول تاریخ مجازات‌های عالم به نوع آن برنمی‌خوریم، و آنرا نمی‌شنویم، در ایران اتفاق می‌افتد. مردی را به جرم اعتقاداتش در مقابل توپ قرار میدهند و برای نشان دادن شهامت و غیرت اسلام پرستی! و یا ثبت در تاریخ از آن عکس تهیه میکنند. بدن مرد به ذرات ریز تبدیل میگردد ولی سند این جنایت برای نمایشی از تعصب و نادانی و حکومت جابرانه تا دنیا هست باقی میماند.

در کتاب وقایع اتفاقیه در نواخر سلطنت جابرانه ناصرالدین شاه میخوانیم:

«دیگر آنکه روز دوازدهم شهر حال، یک نفر از اهالی سروستان که تهمت بایگیری به او میدادند، دم توپ گذاشتند. ولی فارس به این چیزها دیگر نظم نخواهد گرفت. تمام کارهای داخله و خارجه معوق است.»

در چند سطر پانینتر از این گزارش، دو سفاری جلب توجه ما را میکند و می‌بینیم که مردم بی‌پناه چگونه از خشونت‌ها رنج برده اند و دستشان از همه جا کوتاه بوده است.

«دیگر آنکه شب هنگام چند نفر می‌روند در چهار سوق درب امام زاده سید میر محمد علیه السلام گوش پاسبانی را می‌زنند و پیغام میدهند: به حاکم بگو برای چه مرد بیچاره ای را دم توپ گذاشتی؟ برو یاد بگیر. خیلی شهر و بیرونها شلوغ است، خدا رحم کند.»

مورخه روز جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۱۰ مطابق بیست و یکم اکتوبر ۱۸۹۲ مسیحی

۱۲۷۱ شمسی ص ۴۱۶.

**جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد که غیر در حق من هر چه گفت باور کرد**

در آن ایامی که ابرهای جهل و نادانی سراسر آسمان ایران را پوشانیده است و بیلک حرف و حرکت علماء خون صدها انسان بر زمین ریخته میشود، در آن اوقات که شیوه ستمگری و ظلم بر برادر، همسایه و همشهری امری عادی بشمار می‌آید، انسانی به جرم اعتقاد به دیانت بهانی در مقابل توپ قرار میگیرد.

برای اولین بار که این نگارنده در همین کتاب وقایع اتفاقیه به عکس جوانی برخوردم که او را در مقابل دهانه توپ قرار داده بودند، درد سختی در درون خود حس کردم و عاجزان از درگاه الهی تقاضا نمودم که شاید سرگذشت آن دلدادۀ جمال ابهی را در گوشه ای از کتابهای گذشته بیابم. دست بر قلم بردم و او را در طرحی مجسم کردم. در صورت ظاهری او و دیگران که خاموش، ساکت و آرام

چون کنعان به این منظره خیره شده بودند، نگریستم و باید اقرار کنم که بسیار گریستم. او را در عالم خیال مجسم نمودم که روحش از این عالم خاکی رها شده و به ابدیت پیوسته و ذرات وجودش در اقطار عالم منتشر گشته است. پس از چندی این لوح مبارک حضرت عبد البهاء را که در نهایت حزن از قلم مبارک در باره آقا مرتضی سروستانی، آن شهید عشق صادر شده بود یافتیم و این لوح، مونس جانم شد که میفرمایند:

#### هوالبهی

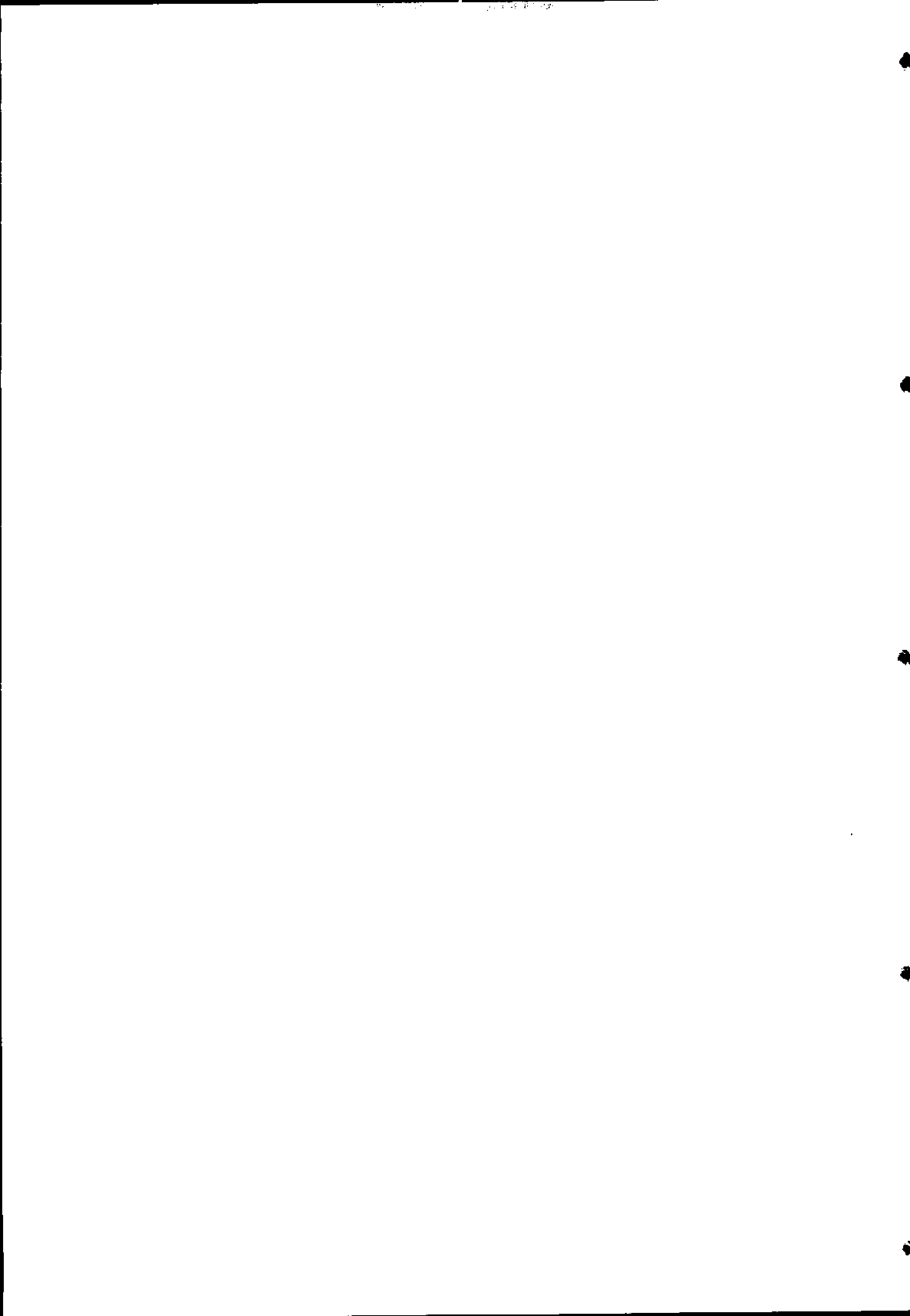
نبریز احتای الہی علیہم بہاء اللہ الالبہی ملاحظہ نمایند

#### هوالبہی

ای دوستان الہی و یاران رحمانی غفلت نفوس و قساوت قلوب و شدت انہماک در شہوات و کثرت اشتغال بمضرات و اعمال شریہ ناس و اتباع آراء اہل وسواس، آن اقلیم و دیار را مبتلا بسخط و غضب حضرت پروردگار نمود. از آنروزیکہ آن جوہر ہدی و سرور اہل تقی و شہریار دیار انقطاع و نو گل خندان باغ محبت کبری، حضرت آقا مرتضی را در شہر فارس شہید نمودند و در مشہد فدا با وجود آنکہ با زخمی چون شمع افروخته در آن جمع حاضر بود و با کمال انقطاع از افق بشارت عظمی چون بدر باہر، عوانان عبرت نکرفته جسم مطہر و ہیکل محترمش را دم توپ گذاشتند و چون روح مقدسش، جسم منورش نیز باوج صعود ننمود و علو فی الحیات و فی الممات تحقق یافت. از شنامت این ظلم عظیم و جور مبین آفات از جمیع جہات آن اقلیم را احاطہ نمود و فی الحقیقہ تسع آیات کہ بر قبضیان احاطہ کرد، بر فارسیان نیز چنین وارد گشت و آثار غضب رحمٰن ظاہر شد. «محاضرات جناب اشراق خاوری، جلد اول، ص ۱۱۴»

یادداشت مفصلی از جناب میرزا عبداللہ مطلق در شرح شہادت جناب آقا مرتضی، پاکباختہ ای کہ بفرمان حکومت در میدان شیراز و در مقابل چشم ہای مردم کہ از فرط تعجب در این نوع مجازات باز مانده بود، وجود دارد کہ جناب اشراق خاوری در جلد اول محاضرات آنرا درج نموده و سند کرانبہانی در تاریخ اسر بجای گذارده است. خلاصہ‌ای از این یادداشت‌ها را در این صفحات بنظر خوانندگان عزیز میرسانم:

« جناب آقا مرتضی از اہل سروستان بود. در اوائل بہ روضہ خوانی میپرداخت و در ضمن بہ سقظ فروشی و صباغی نیز اشتغال داشت و بسیار متقی و پرهیزکار بود. مرحوم شیخ محمد عرب یکی از مشاہیر مبلغین امراللہ، بفرمان حضرت بہاء اللہ از بغداد بہ شہرہای شیراز و سروستان سفر نمود. بہ توسط عزیزا حیدر علی سروستانی با آقا مرتضی مزبور ملاقات فرمود و در جلسہ سوم باعث ایمان او بہ امر مبارک







گردید.

آقا مرتضی بسبب شهرت به تقوی و صحت عمل در بین مسلمین، شرح ایمان و ایقانش نسبت به امر مبارک با سرعت غریبی منتشر شد و عاقبت منجر به ضوضاء و فساد در سروستان گردید. روزی جمعی از احباب رحمان در محفل با حضور آقا مرتضی مجتمع بودند. ضمن تلاوت آیات سخن از امتحانات الهیه پیش آمد. دامنه بیان بانجا کشید که استقامت در موقع امتحان اعظم شرایط ایمان است. آقا مرتضی گفت: برای چه این مذاکرات را تعقیب میکنید؟ اهمیتی ندارد اگر خدا میخواهد امتحان فرماید، مرا امتحان کند تا ببیند به چه نحو استقامت مینمایم. احبا او را نصیحت و تقویت نمودند. پس از چندی از طرف حکومت شیراز عده ای از احبا و از جمله آقا مرتضی را دستگیر نموده و بشیراز بردند و آنها را در حبس انداختند. مادر آقا مرتضی بیقراری مینمود و به ستمکاران دشنام میداد. این خبر در زندان به آقا مرتضی رسید، نامه ای به مادرش به این مضمون نوشت: اگر میخواهی خدا و بنده از شما راضی باشد، هر روز قبل از آفتاب در خانه محرکین و مسبین حبس و نفی ما را آب و جارو نما. بالاخره پس از شش سال آقا مرتضی را بامر محمد تقی میرزا رکن الدوله\* (برادر ناصرالدین شاه) که حاکم شیراز بود، در میدان توپخانه حاضر نمودند. میر غضب در بین راه به آقا مرتضی گفت: تو را میخواهند بکشند! خوب است نبری نمائی. آقا مرتضی به محض شنیدن این بشارت کلاه خود از سر بر داشت و به آسمان انداخت و به میر غضب گفت: این هم مزدگانی تو، افسوس که چیز دیگر ندارم و الا از تو مضایقه نمیکردم.

چون او را وارد میدان توپخانه نمودند، اصرار زیادی کردند که از امر نبری نماید قبول نکرد. حتی باو گفتند تو واعظ و ذاکر و متقی بودی حیف است نبری نما او فریاد زد:

« ایها الناس من بهائی هستم و هرگز نبری نکرده و نخواهم کرد. اینها شیطان من شده اند که کلمه دروغ را گفتند. چون او را از قفا بتوپ بستند، از میر غضب پرسید: مردم برای چه اینجا جمع شده اند؟ میر غضب گفت برای کشتن تو! گفت: پس خواهش دارم که مرا از صورت و شکم بتوپ بپندی تا خودم هم فدا شدن خودم را تماشا کنم. میر غضب چنین کرد. سه مرتبه با فاصله شیبور زدند که شاید نادم و پشیمان شود ولی او بهیچ وجه مضطرب نگردید و جان در راه محبوب حقیقی فدا نمود. »

\* محمد تقی میرزا رکن الدوله چهارمین پسر محمد شاه و برادر کوچک صلیبی ناصرالدینشاه قاجار بود. در سال ۱۲۷۲ ه. ق بحکومت طهران انتخاب گردید. حکومت اسماً با او بود ولی رسماً به توسط میرزا موسی تفرشی وزیر انجام میگرفت. در سال ۱۲۸۲ ه. ق در کار حکومت زنجان بود که لقب به رکن الدوله گردید. در حکومت زنجان مداخل زیادی کرد و مایه خوبی اندوخت. در سال ۱۲۸۹ برای بار دوم به حکومت زنجان رسید. در سال ۱۲۹۲ والی خراسان شد. پس از کشته شدن مشیرالدوله در حکومت خراسان ایفا کردید و تا سال ۱۳۰۰ حاکم بود. او شخصی طماع و پول پرست و لایضر و لا ینفع بود. او در سال ۱۳۰۹ با تقدیم پیشکشی قابل به شاه به استانداری فارس تعیین شد. چون کسان دیگری با پرداخت پول بیشتری به شاه داوطلب حکومت در فارس گردیدند، رکن الدوله به سوگلی شاه انیس الدوله متوسل شد و در نزد شاه اقداماتی نمود و حکومتش تغییر نکرد. حکومت رکن الدوله با همه تدبیرهایی که نمود

پیش از یخسال ملول کشید. او شامزاده‌ای بی‌عرضه بود و مانند اکثر مأمورین دولت با اغاذی و رشوه‌گیری حکومت میکرد. در رمای که در محلی حاکم بود، حکومت‌های جزه را به حراج می‌گذازد و هر کس پول بیشتری میداد او را به مأموریت می‌فرستاد. اعتدال‌السلطنه در یادداشت‌های روزانه خود در باره وی چنین مینویسد: «او خلفا بسیار زشت است. مطیم‌الجثه بحدی است که شامزاده را از ترکیب انسانی خارج کرده است. صورت هم بسیار قبیح است. ابروهای درشت پرمو، سبب‌ترین کلفت سیاه، چشم از اندازه خارج، دماغ کنده بی‌فایده، شامزاده پسر محمد شاه است. برادر پادشاه والدهاش از نجای افشار ارومیه‌ارضانیه است و عیغه بوده است.» شرح حال رجال ایران، خلاصه از چند صفحه ۲۱۹ جلد سوم

در کتاب محاضرات، جناب اشراق خاوری از جلسه دوستانی یاد میکند که در باره این واقعه متالم و متأثر بوده اند و به یادداشت جناب مطلق گوش فرا داده بودند. در آن جلسه یکی از حضار گفت: وقتی آقا مرتضی را به تروپ بستند و اعضای بدنش در فضا منتشر گشت، امعاء و احشاء او روی درختی افتاد و آن درخت هنوز هم موجود است.

دیگری گفت: از یکی از قدمای احتیای شیراز شنیدم که نرمود: من آن میرغضب را ملاقات کردم میگفت که آقا مرتضی در وقت اجرای حکم لبهایش بهم می‌خورد من نزدیک رفتم و شنیدم که می‌گوید: «و اغرقنی فی بحر فناک» و بقیه را نشنیدم.....»

«پس از شهادت آن جوان، میدانی که مقتل آقا مرتضی سروسنانی بود در این عصر تغییر و تبدیل یافت و مبدل به باغ ملی شد و به انواع اشجار و از سر آراسته گردید.» محاضرات جلد اول ص ۱۱۸

• شیخ محمد عرب که آقا مرتضی را تبلیغ کرد، پسر شیخ عبد الحمید عرب بود. پسر شیخ محمد معروف به درمچی آهن فروشا بیانی از حضرت عبدالبهاء در دست است که در روز شنبه ششم ماه می در سال ۱۲۲۵ شمسی در قصر بهجی فرمودند: «شیخ عبدالحمید در ایامیکه جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند محبت زیادی داشت، شیعه بود ولی بینهایت محبت داشت. در وقت خروج سه فرسخ جلو موکب مبارک می‌دوید. این شیخ عبدالحمید محبتش تغییر به بغض و عداوت یافت و جهت این بود که سینه مهدی اجا رفت و در ایام رضوان که مطابق با عاشورا اتفاق افتاده بود، عید بزرگی گرفت و در بین ناس اظهار فرح و سرور مینمود. این مسئله خون شعیبان را بجوش آورد و همین شیخ عبدالحمید دشمنیش بدرجه‌ای رسید که نصف شب تفنگ در دست گرفته، رفت بالای بیت مبارک که نفوسیکه در آنجا سکنی دارند بکشد. باری یکی از پسران شیخ عبدالحمید مؤمن شد. پدر هرچه اصرار نمود که ترک این امر نماید قبول ننمود. آخر محض اینکه او را از این امر برگرداند، هرچه داشت به پسرهایش وصیت کرد و شیخ محمد را محروم نمود. بعد محض اینکه شیخ محمد بعد از وفات پدر ایرادی در محکمه وارد نیارزد، آمد و رسا املاک و عقار خود را به پسرهایش فروخت و در محکمه شناسی و در قونسلخانه قید نمود که وجه آن به من رسید. باری این شیخ محمد فقیر شد و پای پیاده به هزار زحمت به عکا آمد و بحضور جمال مبارک مشرف شد. امر بسفر تبلیغ به ایران فرمودند. رفت و همه جا سفر کرد و اجبا را ملاقات نمود و خیلی نتایج خوب بخشید. حال کارهای خدا را ببینید برادرانش یکی یکی فوت شدند و آخر پدرش مرد. محکمه به ایران فرست که شیخ محمد بیاید بغداد، جیب املاک و عقار پدر و برادرانش حاضر است. او هم آمد و کل را در حیطه تصرف در آورد.....»

نسخه ۱ جلد هشتم ظهور الحق تألیف جناب فاضل مازندرانی ص ۱۵۴

به ادامه گزارشهای خفیه نویسان دولت انگلیس در کتاب وقایع اتفاقیه ادامه میدهم. آری اتفاقات وحشتناکی که بعد از مرگ ناصرالدین شاه واقع میشود، ارکان حکومت و علماء را که بر همه مردم اختیارات تام دارند، ناکهان به هیجان میآورد و بدبختانه مشکلات را از چشم اجنبی میبینند و حل گرفتاریهای خود را منوط بر ظلم به آن دلسوختگان میدانند.

### از بینی بایان ریسمان رد میکنند

از ۷ رمضان ۱۲۱۲ مطابق فبروری ۱۸۹۶ میلادی (۱۲۷۴ شمسی)

« دیگر آنکه اهل آباده مستشار نظام را که حاکم آنها بوده، زدند و بیرون کردند. فراراً به شیراز آمده، از فرار مذکور، جمعی که بابی بوده اند این کار را کرده اند و شکایت های زیادی تلگرافاً و مکتوباً به طهران کرده بودند. که از طهران حکم شده مستشار نظام را از آباده بردارند. کم کم کارهای حکومتی میخواهد نظمی بگیرد، اگر خود حکومت بگذارد و در کارها تردید رای پیدا نکند. » (ص ۱۵۰)

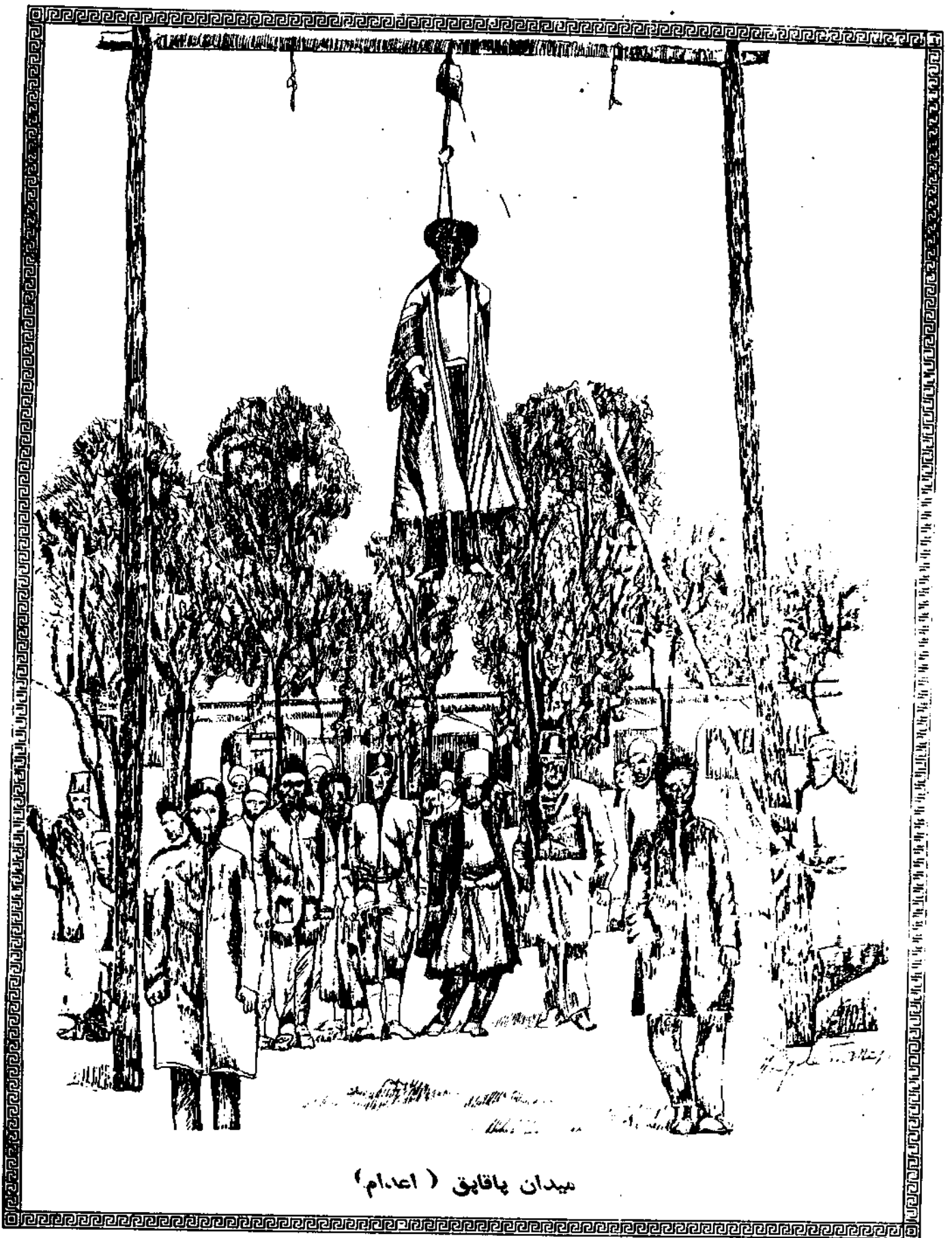
درباره گزارش زیرمطالعه میکنیم و آه حسرت از ته دل بر می کشیم. در آباده محلی که تعداد زیادی از اجنبی را در خود جای داده است شلوغ شده است. اغتشاش را از بای ها میدانند در حالی که اجنبی ایران در تمام مدت امر به این شده اند که در نهایت آرامش به مردم خدمت کنند. اجنبی را برخلاف اصول انسانیت میگیرند با نهایت خفت با سرباز و موزیک وارد شهر می کنند، آنها را مهار میکنند و از بینی آنها ریسمان رد میکنند. عده ای را عقیده بر این است که اینها بی تقصیر هستند. اگر هم بزرگترین تقصیر را دارند، یعنی بای هستند باید به قتل برسند.

\* مورخه روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر المظفر ۱۲۱۹ مطابق دوازدهم ماه جون ۱۹۰۱ مسیحی

(۱۲۸۰ شمسی).

### حضرات بای اغتشاش کرده اند

« دیگر آنکه در آباده که شلوغ شده بود، مذکور شد که حضرات بای اغتشاش کرده اند. حضرت والا شجاع الدوله (۱) به ضرغام الدوله ایل بیگی قشقانی حکم فرمودند برود آنها را بگیرد. ضرغام الدوله رفته، ده پانزده نفر را گرفته و فرستاده است. دو روز قبل آنها را با سوار و سرباز و موزیک وارد شهر کردند. حکومت آنها را حکم کرده، مهار کرده و بعد حبس نموده اند. از فراری که بعضی میگویند، اینها بی تقصیر هستند و از طایفه باصری میباشند. ضرغام الدوله به عداوت اینها را گرفته و فرستاده است. حال هم حکومت آنها را حبس نموده اند که تحقیق فرمایند اگر تقصیر دارند و بای هستند به قتل برسانند. (ص ۶۴۲ وقایع اتفاقیه)



میدان پافیق ( اعدام )

این یادداشت ها در زمانی برشته تحریر در میآمده که کشتن يك بهانی ثواب عظیمی بوده است. چه کسی میتواند باور کند که پس از گذشت يك قرن تمام و پس از موفقیت بشر به ترقیات عجیب و باور نکردنی، باز هم مردمان دیگری بسر کار آیند، که از شکنجه و دادن رنج به بهانی ها کوتاهی ننمایند و دوپست و پانزده نفر از افراد معتقد را فقط به جرم اعتقادات قلبی به شهادت برسانند. باز هم به قسمتی دیگر از کتاب وقایع اتفاقیه مراجعه مینمایم .

### سران بابیها را گرفته از شهر بیرون کردند

مورخه روز سه شنبه دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۲۲۱ مطابق ماه جون ۱۹۰۲ میلادی ۱۲۸۱ شمسی « بالنسبه شورش و شلوغ در اصفهان از بابت حضرات بابی در اینجا هم این مطلب سرایت کرده، جناب آقا میرزا ابراهیم مجتهد، ورقه نوشته خطاب به مردم، که هر کس حضرات بابی را بدست بیاورد و بقتل برساند ثواب عظیم دارد. مردم به هیجان آمده نزدیک بود شورش بشود. جناب علاء الدوله (۲) مخبر شده فرستادند پیش جناب آقا میرزا ابراهیم، قدری تندى به او کرده او را ساکت نمودند. بعد چند نفر سران بابی ها را گرفته به زبان خوش آنها را خرجی داده، از شهر بیرون کردند و مردم را استمالت کرده آرام نمودند. بعد از آن شخصی واعظ که اهل اصفهان بود و ملقب به ملک المتکلمین (۳) بود و چهار پنج ماه بود که از اصفهان به شیراز آمده بود و وعظ میکرد و اغلب در وعظ خود اظهار بابی بودن خود را مینمود، چند شب قبل مجلسی داشته و جماعتی از حضرات بابی را دور خود جمع کرده، نطق میکرد. جناب علاء الدوله مطلع شده همان شب دو نفر قزاق فرستادند او را گرفته به کناره برده که از آنجا حاکم آباده او را از خاک فارس اخراج کند. « (ص ۱۷۰۸)

(۱۱) حاج صد خان مقدم مراغه ای ملقب به شجاع الدوله در دوره سلطنت ناصر الدین شاه از سال ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۹ ه ق ۱۲۷۰ شمسی رئیس دسته سوار مقدم برای امور مربوط بقراساران بود. از محرم سال ۱۲۲۰ ه ق ( ۱۲۹۵ تا اواسط همین سال از طرف روس ها حاکم آذربایجان شد و الت دست آنها بود و بنا بر احماتی و آماریکه میرزا مهدی خان زعیم الدوله مدیر روزنامه حکمت در مصر که خود آذربایجانی بود، منتشر کرده مینویسد: در چند ماه فرمانرواییش دوپست و چهل و سه نفر از آزادیخواهان را اعدام نمود. بعد بواسطه اقدامات دولت، روسها راضی شدند که او را بروسیه برده و در آنجا ساکن نمایند. در اوائل محرم ۱۲۲۲ ه ق ۱۲۹۲ شمسی در ایام جنگ اول جهانی اول چندی در یلتا کنار دریای سیاه در شبه جزیره کریمه خانه مسکونی برای خود تهیه کرده و در آنجا زندگی میکرد. وارد آذربایجان شد. پس از ورود بطرف مراغه رفت و دو فوج شقایی و مراغه را احضار نمود و به اعانت و پشتی بای روسها مشغول جمع آوری سوار شد، که با عثمانیها و کردها داخل در نبرد شود. وارد جنگ هم شد ولی يك قسمت از سواران وی بدون جنگ ملحق به ارتش عثمانی شدند و قسمت دیگر بطرف مراغه فرار کردند و در جنگ دیگری که میان سواران شجاع الدوله و کردها روی داد، فتح با کردها بود و جمعی از سوارانش زخمی شدند و با وضع فلاکت باری وارد تبریز گردیدند. صد خان در آخر عمر به سرطان مبتلا گردید و در روسیه مرد. (۱۲۲۹ ه ق ۱۲۹۶ شمسی)

(۱۲) میرزا احمد خان پسر محمد رحیم خان قاجار دوله علاء الدوله امیر نظام از اعظم اعیان ایران در دربار ناصرالدین شاه بود. او در سال ۱۲۸۲ ه ق متولد شد و از سن شانزده سالگی پیشخدمت شاه گردید. عده سواران او در سال ۱۲۹۸ به سه هزار نفر میرسید.

در سال ۱۲۰۳ هـ ق امیرنومان و در سالهای بعد حاکم زنجان و شیراز و استرآباد و کرمانشاه و سایر بلاد ایران گردید. اعتمادالسلطنه در یاد دلسپای خود او را جوانی بد ذات و محیل و جسور و مفتن میخواند. در سال ۱۲۲۲ هـ ق حاکم طهران شد و از رابطه خشونت ماری که با باراریان ایجاد نمود، زمزمه عدالتخواهی در طهران شروع کردید. در سال ۱۲۲۹ در خیابان لاله زار بضرط کلوله از پای در آمد. شرح حال رجال ایران ص ۹۲ جلد اول ۱

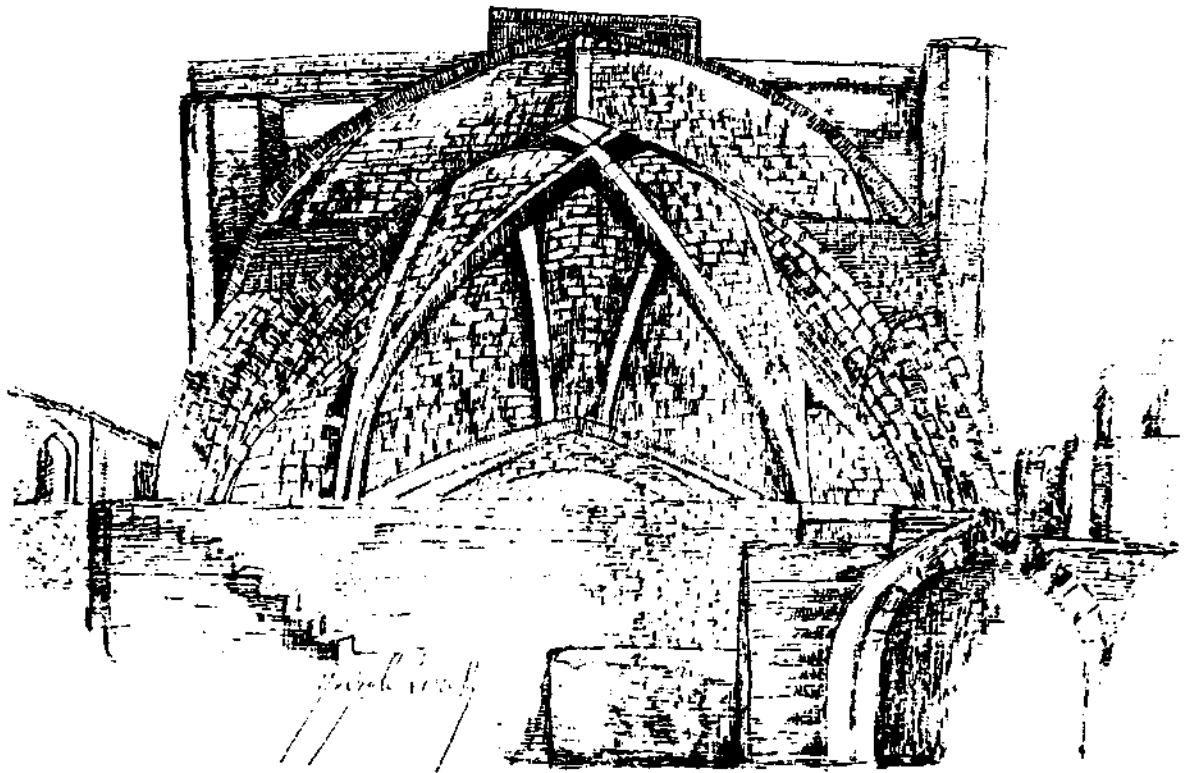
۱۲۱۰ هـ ق ساج میرزا نصرالله ملک المتکلمین در سال ۱۲۷۷ هـ ق در اصفهان متولد شد. در ابتدا روضه خان سیار در دهات و قصبات اصفهان بود. از موسیقی مطلع و از آواز خوشی بهره مند بود. در اصفهان شهرت (زلی) یافت. علمای اصفهان او را وادار بخروج از اصفهان نمودند. بعداً یکی از ناظمین صدر مشروطیت گردید. بدستور محمد علی شاه در سال ۱۳۲۶ هـ ق او را خفه کردند. در مورد او و اخلاق و سنانش مطالب کوناکون نوشته شده برای اطلاع بیشتر به کتاب شرح حال رجال ایران ص ۲۴۷ جلد چهارم مراجعه گردد.

### کار بکار حضرات بابی نداشته باشید

مورخه روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی سنه ۱۳۲۱ مطابق دهم آگست ۱۹۰۲ م (۱۳۸۲ شمسی ۱

ص ۱۷۱۲)

«دیگر آنکه علمای کونلا و نجف سه تلگراف به علمای شیراز کرده اند، یکی بنام امام جمعه، یکی به جناب آقا میرزا ابراهیم مجتهد، یکی به علم الهدی که از بوشهر به شیراز آمده است، مضمون تلگراف این بوده که چون باعث اغتشاش و بی‌نظمی مملکت میشود، کار بکار حضرات بابی که در شیراز هستند نداشته باشید. آنها را بحال خود بگذارید.»



مسجد جامع اصفهان، نمای گنبد، ایوان شمال غربی

## باز نگری در تاریخ

در مصیبت‌ها و بلایانی که بر بهانیان در یکصد سال پیش میرفته است، خشونت شاه و هم چنین افراد خاندان او را باید در رأس قرار داد. شاید شناخت روحیه نامتعادل و خوی متکبر و بی‌رحم پادشاه و خاندان او که فقط به خود و مصالح شخصی و لذاند خویش فکر میکرده اند، باعث میشده آنهمه عذاب بر مردم ستندیده ایران وارد آید.

دو کتاب مهم تاریخی که در دسترس نگارنده قرار گرفته تواما مورد مذاقه و تفحص قرار میگیرد. این دو کتاب در مورد نشان دادن تاریخ قاجار از اهمیتی خاص برخوردار است.

### ۶- کتاب خاطرات حاج سیاح

### ۷- کتاب روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

آنچه که در مطالب این دو کتاب مورد تحقیق این نگارنده است، دریچه‌ای است بسوی زندان‌های مخوف دوران ناصری، آنهم در سالهای ۱۲۰۰ و ۱۲۰۸ هجری قمری (۱۲۶۱ و ۱۲۶۹ شمسی) در این دو دوره اجبای طهران را بطرف زندانها میکشانند و طعم رنج و بدبختی را به آنها می‌چشانند. افسوس و دریغ بسیار از اینکه در زمان حال هم پس از گذراندن بیش از يك قرن از آن زمانها، بسیاری از هم وطنان ما نخواسته و نمیخواهند که واقعتی پیام الهی حضرت بهاء الله را درك نمایند و بهمان استدالات و معاذیر آن سالهای سیاه متوسل میشوند. بجای پژوهش و بر رسی، طریق نکوهش و سرکوبی را پیش میگیرند. بعوض تفکر و مطالعه، روش تهمت و افترا و معارضه را اختیار کرده اند.

مفتریان بر آنند که به اسرار جامعه بهانی دست یافته اند. اگر این صحت دارد، باید سندی بر محکومیت سیاسی این جامعه ارائه کنند. در کتابهانی که از سال ظهور حضرت باب تا بحال برضد دیانت بهانی نوشته شده و به چاپ رسیده است، جز تکرار مکررات، اکاذیب و قلب ماهیت چیز دیگری نیست.

گاهی بهانیان را طرفدار حکومت تزاری روس و گاهی همراه با سیاست انگلیس، زمانی جامعه امر را سری و خفی معرفی نموده اند.

به کتاب ( آئین بهانی يك نهضت سیاسی نیست ) مراجعه میکنیم. نویسنده پژوهشگر مینویسد:

در این عهد که انجمن های سری نیز در ممالک راقی سر از پرده بیرون آورده اند و مقاصد و مآرب خود را آزادانه ارازه میکنند، چطور است که فقط راز جامعه بهائی مکتوم و سر به مهر مانده است؟ آیا حضرات مفتربان خبر ندارند که در مسالک متعددی در باره ماهیت امر بهائی و جامعه منسوب به آن تحقیقات رسمی شده است؟ حتی اخیراً کمیون تحقیق مجلس ملی فرانسه پس از تفحص و بررسی باین نتیجه رسیده است که دیانت بهائی قابل قیاس به هیچ فرقه سیاسی یا مذهبی نیست. در هیچ نقطه عالم برچسب سیاسی به جامعه بهائی، زده نشده است. جامعه بهائی نیز در هیچ نقطه از عالم طالب مشارکت در اعمال حاکمیت و قدرت نگردیده است. حال بر چه پایه استدلالی یا به مدد کدام علم لدنی حضرات مفتربان باین کشف دست یافته اند که بهائیان در ایران اهل سیاست هستند ولو در سایر ممالک صرفاً به امور دینی و روحانی و وجدانی میپردازند. »

این پای بد نعت سیاسی است، تهیه و تنظیم از حقیقت پژوه، آبان ۱۳۶۱ شمسی، ناشر محفل روحانی ملی بهائیان آلمان ص ۱۲۷

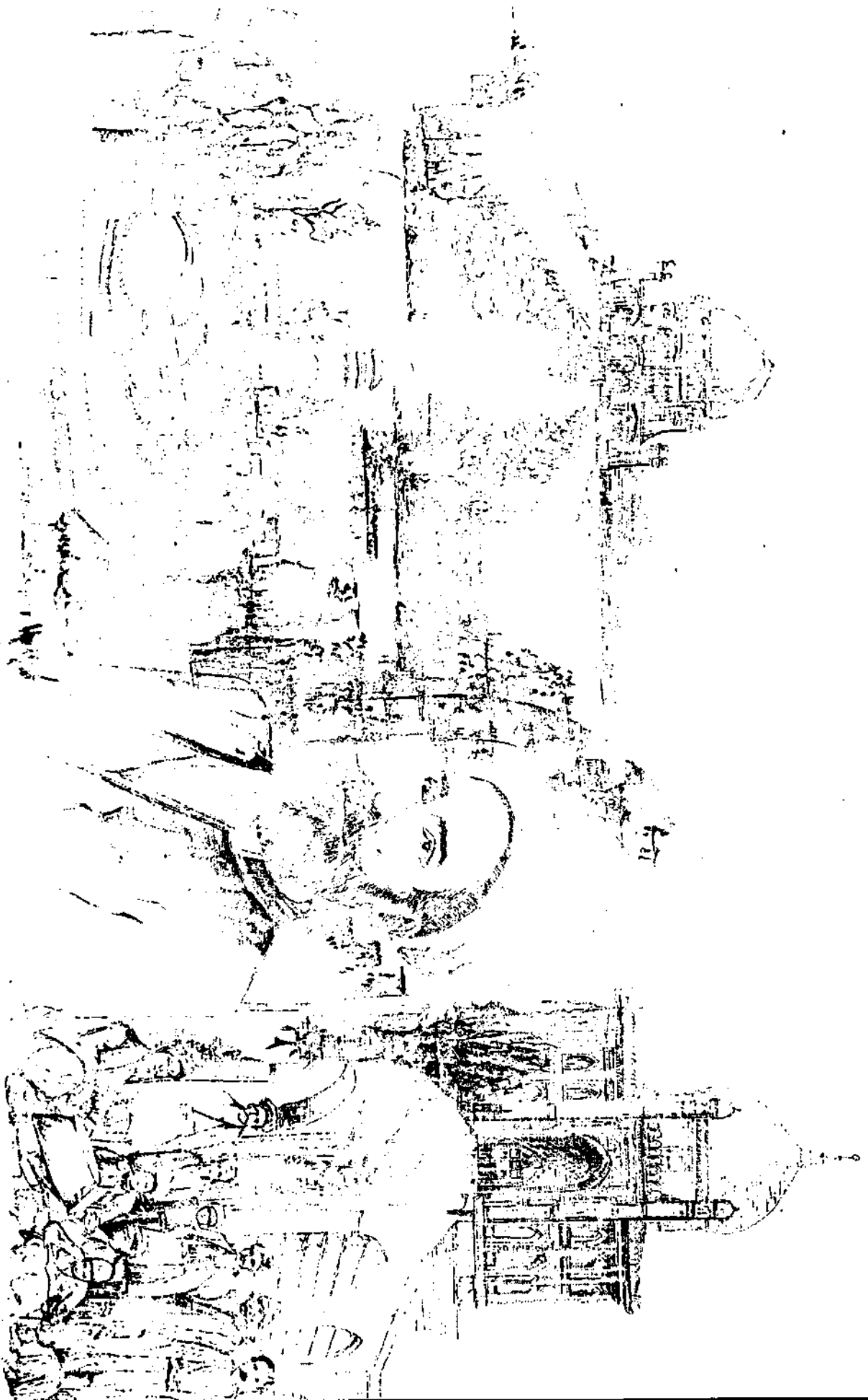
### زندان طهران ۱۳۰۰ ه ق

در اوائل محرم ۱۳۰۰ ه ق (۱۲۶۱ شمسی) که پانزده سال از ورود حضرت بهاء الله به سجن عکا میگذشت، و همرازان نفر از احباب سر و جان باخته بسوی کعبه دوست شتافته، ابهت و مقامش را دریافته و به اطراف منتشر ساخته بودند. یکی از مبلغین آن زمان که نامش سید مهدی دهجی بود، از عکا مراجعت نمود. بهائیان طهران شوری تازه یافتند و اسباب تزلزل فکر دولتیان فراهم شد. کسانی بودند که برای فراهم کردن بلوا با احباً معاشرت نمودند، و درخواست کتاب کردند. جناب حاجی آخوند و جناب ابوالفضائل را شناختند. در صورت مخصوصی اسامی احباً را نگاشتند و با در دست داشتن کتاب ایقان به محضر ملا علی کنی وارد شدند. ملا اعتذار نمود، که من بیش از اینها آگاهی از حضرات دارم. اقدام جدی باید از طرف دولت بشود. چکنم که ناصرالدین شاه اعتنایی به امور دیانت ندارد و شواره بفکر عیش و نوش است. دو نفری که در پی هیجان و ضوضاء بودند، نزد آقا سیدصادق مجتهد سنکلی رفتند. او نیز با عداوت شدیدی که نسبت با بهائیان داشت، بر آشفت، عمامه از سر بیندند، دریه و ناله آغاز کرد که دین از دست رفت. قلمدان طلبید شرحی به نائب السلطنه مرقوم داشت. پس از بدتی از طرف نائب السلطنه، چند نفری به سرای حاجی ملاعلی اکبر ایادی رفتند، با او به صحبت نشستند و سپس او را به محضر نائب السلطنه بردند. در این موقع جناب ابوالفضائل و بیست و پنج نفر از احبای دیگر را نیز دستگیر نمودند و به مدت بیست روز یا یکماه در منزل حکومت محبوس

نمودند. زندگانی میرزا ابو الفضل کلپایکانی، تألیف جناب روح الله مهرابخانی، نشر آلمان، ۱۹۸۸ ص ۱۷۹

• سید مهدی دهجی بعدها بعلت خود سری و خودپسندی از امر مبارک حضرت بهاء الله طرد گردید.







## شرح حال جناب میرزا ابوالفضائل کلپایگانی

کلپایگان شهری است که جناب ابوالفضل کلپایگانی در آنجا متولد گردید. جمعیت آن شهر در سال ۱۲۲۰ شمسی بیست و یک هزار نفر برآورد شده است. بنای قدیمی آن بحسب روایتی به همای دختر بهمن از شهریاران قدیم منسوب بوده است. ابوالفضل در خانواده علم و فضل بدنیا آمد. پدرش محمد رضا معروف به شریعتمدار، عاقل و بر اهمیتی که در کلپایگان داشت، در سایر شهرها نیز مورد احترام بود. مادرش از دودمان امام جمعه کلپایگان بود.

ابوالفضائل در یکی از عرائض خود بساحت اقدس باین شعر بلبل شیراز سعدی تمثیل جسته :

همه قبیله من عالمان دین بودند      مرا معلم عشق تو دلبری آموخت

پدر دارای ثروتی زیاد و عاقله ای کثیر بود.

او در سال (۱۲۶۱ ه ق - ۱۸۴۴م - ۱۲۱۲ شمسی) در کلپایگان قدم بعرضه وجود گذاشت.

نامی که پدر بر او نهاد محمد بود او خود کنیه ابوالفضل را برای خود انتخاب نمود. حضرت

عبدالبهاء او را در لوحی "یا ابا الفضل و أمه و اخیه" نام نهادند. (زندگانی ابوالفضائل، جناب مهردادانی ص ۱۲۰)

راه برای ابوالفضل بواسطه سنت خانوادگی و هوش و فراست خدادادی و حالت روحانی که داشت

از اول روشن بود. او میبایست که در سلك علماء و روحانیون قرار گیرد.

وقتی که پدر درگذشت، از ثروت پدر پول کمی سهم ابو الفضائل گردید. حق او را برادران

ملاحظه ننمودند، او دل آزوده شد و از کلپایگان در اکتبر ۱۸۷۲ مطابق با ۱۲۹۰ ه ق خارج گردید و

دیگر روی زادگاهش را ندید.

سالها بعد موقعی که از امریکا حرکت میکرد، با جمعی از برادران روحانی خود خداحافظی نمود

و گفت : هزار خویش که بیگانه از خدا باشد      فدای یکتا بیگانه کاشده باشد

با اینهمه ابوالفضائل همیشه ب فکر خویشان بود، بهر وسیله ای متشبث میشد تا شاید در قلوب

تیره آنها نور ایمانی بتاباند.

بعد از آنکه کتاب فراند در مصر منتشر شد، جناب ابو الفضائل نسخه ای از آنرا همراه نامه ای مفصل

برای برادر فرستاد ولی بغض برادرش افزونتر شد. جناب ابوالفضائل در نامه ای برای برادر نوشت:

« این عبد با وجود صدمات لاتحد و لا تحصی هیچوقت راضی نشده که امر بر جناب اخوی سخت شود و احدی بر ایشان غالب گردد. اگر گاهی خیال آن حدود در خاطر خطور نموده به ملاحظه والده ماجده و اقارب بوده است و بس، که هنوز رشته محبت ایشان از دل نکسیخته و نقشه ودادشان از صفحه خاطر محو نشده است. » (ص ۲۵ همان کتاب)

جناب ابوالفضائل در نهایت قناعت میزیست، مبالغی که از اصفهان میرسید، خرج محتاجان مینمود. وی مدتی در عراق در شهر نجف اقامت گزید و از محضر میرزا حسن شیرازی استفاده نمود و نزدش تحصیل علم نقه کرد. میرزا حسن همان عالم مشهوری است که چون حکم نهی استعمال توتون و تنباکو را صادر نمود، حتی ناصرالدین شاه برای استعمال آن بخلوت پناه برد و دور از چشم دیگران به آن مبادرت می جست.

سه سال در عراق عرب تحصیلاتش را ادامه داد. روح آزاده او بر فراز دشمنیهای پنهان و آشکار میان شیعه و سنی و تعصبات دائمی آنها پرواز میکرد. این آزادی و آزادگی به ابوالفضل فرصت آن میداد که روز و شب در کسب معرفت کوشا باشد.

جناب ابوالفضائل راه طهران را برگزید. گفته اند به دو دلیل، اول آنکه برای دادخواهی در مورد ظللی که از لحاظ ارث برای او پیش آمده بود، دیگر آنکه ابوالفضائل طهران را محیط بهتری برای تماس با ملل کوناگون از شرق و غرب دانست. او در سال ۱۲۹۰ ه ق وارد طهران شد. برای شش ماه در منزلی اقامت داشت و سپس به مدرسه حکیم هاشم (مدرسه مادر شاه) منتقل شد.

ابوالفضائل در ابتدا بعنوان معلم تدریس میکرد. مقام علمیش پس از چندی بر همه معلوم شد، رتبه ریاست مدرسه را به او دادند.

بزودی با روشنفکران ایران تماس گرفت، در نتیجه مکاتبه و معاشرت با بعضی از آنان که در صدد تنسیف زبان پارسی و ایجاد آنچه پارسی سره نامیده میشد بودند، در تعمق در این نوع از ادبیات پرداخت و کوی سبقت از همه ره بود. نامه های پارسی سره او را باید از شاهکارهای ادبی ایران دانست. در همان روزها با بعضی از اساتید و بزرگان ایران هم صحبتی یافت.

ادب ای از کتاب زندگانی جناب ابوالفضائل تا ص ۲۰

### صفات مخصوص جناب ابوالفضائل

جناب ابوالفضائل از کودکی و جوانی کوهری پاک داشت. او در محیطی بزرگ شده بود که تعصب از خصائص آن دوره بود. در بین مردمان آنروزگار کسانی نیز بودند، که خود را در زمره تجدد

خواهان قرار میدادند، و او هم باین اشخاص توجه میکرد و مردم اهل ادب را احترام میگذاشت و از برابر دیدگان دور نمیداشت.

نظر ابوالفضائل نسبت به امر مبارک از دیدگاه یک خشکه مقدس و آخوندی نبود. او در حضور جناب میرزا حیدر علی اسکونی (یکی از قدمای اجنا که شرح زندگیش در صفحات بعد خواهد آمد) تعریف کرده است که در ایام اولین که با اجنا صحبت میکردم روزی کتاب ایقان را بس دادند. نظری سطحی به آن افکندم و گفتم اگر هنر صاحب امر تالیف این کتاب است، من بهتر از این هنر نمانی خواهم کرد. فردای آن روز در مدرسه قدم میزدم که زنی متشخصه وارد شد. از طلاب مدرسه خواست، که نامه‌ای برای مقام عالی بنویسند، همه مرا پیشنهاد نمودند. برای نوشتن نامه قلم بر گرفتم، گونی توانائی تحریر از من سلب شده بود. او خنده ای نمود و گفت: مثلی دارم که بهتر از سیاه کردن پشت ناخن است، گفتم بفرمائید. گفت: واعظی در منبر وعظش را فراموش کرده بود، یکی از پائین منبر گفت حاج آقا وعظ را فراموش کردی، پائین آمدن از منبر را نیز از یاد برده ای؟ حالا میکویم جناب آقا نوشتن را فراموش کرده ای لا اقل قلم را بزمین بگذار. دانستم که این جزای سخنی بود که از روی غرور در باره کتاب ایقان گفته بودم. (تلخیمی از ص ۶۰ و ۶۱ کتاب زندگانی میرزا ابو الفضائل)

آشنائی او با امر مبارک حضرت بهاء الله داستان جالبی است که جا دارد در این مقال بنظر خوانندگان برسد:

ابوالفضائل در مدت سه سال، با مبلغین جدی و پیکیر دیانت بهانی به بحث و مجادله میپرداخت و آنان را مورد استهزا و اعتراض قرار میداد. تا اینکه بوسیله یک نفر بهانی فقیر و بی سراد، پرده های غرور و علم و دانش و تعصبات سنتی او شکافته شد. ابو الفضائل یکروز در کنار جاده برای نعل کردن الاغ خود انتظار میکشید. مردی که نامش بارها در کتب امری برده شده و نامش استاد حسین نعلبند کاشی بود به او گفت «جناب آخوند فهم بعضی از احادیث منقول از ائمه اطهار برای من خیلی مشکل است. آیا ممکن است بمن کمک کنید؟» او جواب مثبت داد. نعلبند گفت: «شنیده ام آقایان علماء راجع به نزول باران که نشانه لطف و رحمت الهیست، حدیثی نقل میکنند که هر قطره باران را یک فرشته بامر خداوند از آسمان به زمین میآورد. آیا این حدیث صحیح است؟» پس از شنیدن جواب مثبت اضافه کرد «همچنین شنیده ام که سگ طبق شعائر مذهبی ما حیوان نجسی است، و در حدیث آمده است که در خانه ای که سگ وجود دارد، فرشتگان وارد نمیشوند. آیا این صحیح است؟» جناب ابو الفضائل فرمودند: «بله صحیح است.» نعلبند سوال کرد: «پس در این صورت نباید در خانه ای که

سک وجود دارد باران فرّوز نماید. چطور است که وقتی باران می‌آید در همه جا یکسان می‌بارد؟<sup>۱</sup> ابوالفضائل از این سوال پیچیده ناراحت شد ولی همراهان، وی را دل‌داری دادند، که این شخص بانی است. بعدها خود جناب ابوالفضائل حکایت کرد که این مسئله غامض مجسم می‌نمود که قبول معانی آیات کتب مقدسه بطور تحت اللفظی و بدون سنجش، با ایمانی که با عقل و منطق و بصیرت توأم باشد توافق ندارد.

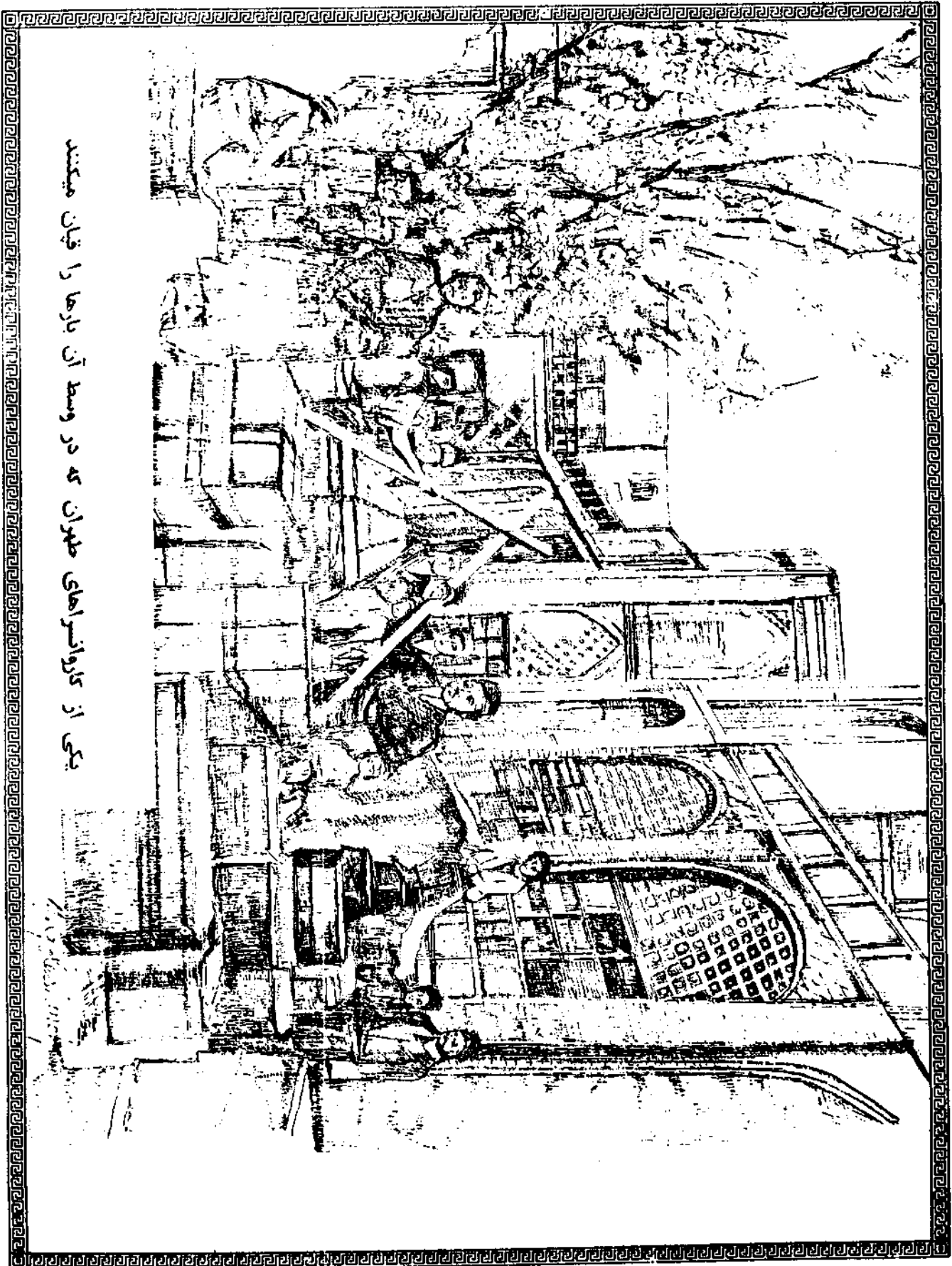
۱ تلخیص از مقاله جناب دکتر امین بنانی، ترجمه جناب صادق مهربان، پیام بهانی، شماره ۱۲۲

بنای با شکوه عقاید دینی یک فرد عالم، در مقابل آزمایش و قضاوت یک فرد عامی، تاب مقاومت نیاورد. او در پی رسیدن به حقایق معنوی، عاری از هرگونه تعصبات بود. تحقیقات خود را در امر مبارک حضرت بهاء الله ادامه داد و پس از مطالعه کتاب مستطاب ایقان و انتظار وقوع انذارات لوح رئیس، تصدیق امر مبارک حضرت بهاء الله را نمود. ولادت روحانی آنجناب در سال ۱۲۹۲ هـ ق ۱۸۷۶ میلادی (۱۲۵۵ شمسی) واقع شد.

جناب ابوالفضائل بعد از رهائی از آلودگی دنیا در طهران کوشه‌ای گرفت و در مدت هفت سال به کسب معارف پرداخت و در این مدت تحمل بلایای فراوان نمود.

بگفته جناب مهرابخانی که سهم زیادی بانوشته‌های فاخر و گرانقدرش در معرفی این استاد مسلم زمان دارد، "بعد از ایمان لازم بود جناب ابوالفضائل وقتی را دور از جنجال علماء و قیل و قال فقها زیست نماید. و نیز لازم بود که یکی از دست پروردگان در ظال امر الهی او را بحقایق امور و دقائق وقایع آشنا کند.

دست حق این وسیله را فراهم کرد یعنی جناب حاج سید اجواد کربلانی معروف که از طفولیت حضرت اعلی با ایشان همراهی نموده بود، و در زمان حضرت بهاء الله جزء مؤمنین به من یظهره الله شده و در بغداد مشرف بحضور بود، به طهران ورود نمود و در مدت شش سال جناب ابوالفضائل هفته‌ای یکبار به خدمتش آمد و از اسرار ظهور آنچه لازم بود دریافت. " (زندگانی ابوالفضائل ص ۵۷)



یکی از کاروانسراهای طهران که در وسط آن بازارها را میسازند

## چند نامه منتشر نشده از جناب ابوالفضائل

صانطور که در مقدمه به استحضار رسید، در ژانویه سال ۱۹۹۴ که برای شرکت در کنفرانس جهانی نفتی، بانفاق دکتر علی گلستانه به مصر رفته بودیم، در نتیجه پرس و جوی فراوان، در اسکندریه در منزل دو نفر از احباب، در نتیجه محبت و لطف احبابی آنسامان به الواح، آثار، نامه‌ها و عکسهای بسیاری برخورداریم که متعلق به خاندان گلستانه بود. باید بگویم که در سال ۱۹۵۶ در منزل جناب محمدرضا گلستانه، در قاهره آن آثار را زیارت کرده بودم ولی بعلمت جوانی و نادانی خوشه‌ای از آن درخت کهر بار بر نگرفته و پس از آن سالها در حسرت زیارت آن آثار مانده بودم. بیشتر از چهل سال بود که از محل آن آثار اطلاعی نداشتیم تا آنکه قسمتی این کنجینه از آفات زمانه بدور ماند. با شوق فراوان آنها را بر سر و چشم نهادیم و با خود به آمریکا آوردیم. چند بار به کشورهای اروپایی سفر نمودیم و از محضر صاحب‌نظران استفاده کردیم. در مورد هشت نامه جناب ابوالفضائل که در دورانهای مختلف به فارسی و عربی مرقوم شده بود به کشور اسپانیا سفر کردیم و در محضر جناب روح‌الله مهرباخانی که عسری در مورد زندگی جناب ابوالفضائل تحقیق کرده و آن بزرگوار را بجامعه جهانی شناسانده بودند، نامه‌ها را باز خوانی نمودیم که اکنون به درج آنها میپردازم. در این نامه‌ها يك رساله عربی و دو نامه فارسی است که در کتابهای دیگر نگارنده در مواقع مقتضی از آن استفاده گردیده است.

### نامه شماره یک

این نامه جنبه استدلالی برای ثبوت دیانت مقدس بهانی دارد و در ۱۱ صفحه با خط خوانای نسخ نوشته شده است. متأسفانه پس از گذشت یکصد و بیست سال از نگارش این نامه مختصری از کاغذ بسیار زیبا آسیب دیده و ناخوانا گشته است. چند صفحه اول نامه موجود نیست و از قرآن معلوم میشود که این نامه در ایران نوشته شده و نگارش آن در حدود سالهانی است که آن کوهر پاک بامر حضرت پیا، الله ایسان آورده بوده ولی ایسان خود را هنوز علنی ننموده بود و به اطلاع مردم نرسانده بود. این نامه متأسفانه فاقد تاریخ نگارش میباشد. در حالیکه یکی از مشخصات نامه‌های جناب ابوالفضائل ثبت روز نگارش نامه و ارسال آن از همان شهری بوده است که مطلب نگاشته شده است. اکنون چند صفحه این نامه را رونویسی مینمایم.

«این بسی روشن و نیک برهن است که پیغمبران گذشته و هر کس هم پس از این ظاهر شود، البته از حضرت حق جل کبریا نه برهانی و آیتی باو داده شده و خواهد شد که طالب مجاهد را کافی



باشد. آن برهان و آیت چیست؟ اگر بفرمائید معجزات و خوارق عادات است، با آنکه خوارق عادات بنظر دقیق حجیتی ندارد. در قرآن مجید که بدان معتقدیم صریح است که خوارق عادات موجب ایمان نمیشود. چنانکه در سوره مبارکه انعام فرموده: و اقساموا بالله جهد ایمانهم لیؤمنن بها قل انما الایات عندالله و ما یشعركم انما اذا جائت لا یؤمنون ..... یعنی بنهایت سخت سوگند یاد کند که اگر برای ایشان آیتی یعنی خارق عادت ظاهر شود، البته البته ایمان خواهند آورد. باو بگو آیات و خوارق عادات نزد خدا هست ولی شما نمیدانید که اثر اینها هم ظاهر شود. ایمان نخواهند آورد. چه ما برمیگردانیم دلها و دیده‌های ایشانرا چنانکه در اول امر یعنی پیش از نزول آیات و خوارق عادات بآن ایمان نیاوردند و وامیگذاریم آنها را در تردید و شک. و نیز در سوره (بنی اسرائیل) فرموده: و ما منعنا ان ترسل بالایات انما تخویفا. یعنی باز نداشت ما را از فرستادن معجزات جز آنکه پیشینان تکذیب نمودند آنرا چنانکه بقوم نمود نفاقه را آشکار فرستادیم و ظلم نمودند بآن و ما نمیفرستیم آیات و خوارق عادات را مگر برای تخویف و انداز بهلاکت. پس در صورتیکه خوارق عادات مندر بهلاکت و مایه شک و تردید باشد نه اطمینان و هدایت البته حجت و دلیل صاحب رسالت نتواند بود. چه مقصود اصلی از ارسال رسل و انزال کتب راهنمایی و هدایتست نه هلاک و عداوت. اینست که هنگامیکه منکران حضرت نبوی لولا انزل علیه آیه من ربه میگفتند و خارق عادت میطلبیدند. اندر سوره مبارکه (انعام) فرمان آمد که قل انی علی بینة من ربی و کذبتهم به ما عندی ما تستجلبون به ان الحکم انما لله یقض الحق و هو خیر الفاصلین ..... یعنی بگو ای رسول که من بیانی از پروردگار خود آوردم و شما دروغ دانستید آنرا. نیست نزد من آنچه شما در آن تعجیل دارید. نیست فرمان مگر خداپرا که حکایت میفرماید حق را و اوست بهترین جداکنندگان. بگو اگر نزد من بود آنچه شما در اظهار و اثبات آن تعجیل دارید هرآینه حکم شده بود میان من و شما. یعنی بحکم حضرت احدیت هلاکت بر شما حتم شده بود و نزول عذاب واجب و شخص هشیار را تدبیر و ملاحظه همین یک آیه کافی است که نیز اندر سوره شریفه (انعام) میفرماید: قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولكن الظالمین بآیات الله یجحدون و لقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و اوتوا حتی ایتاهم نصرنا و لا مبدل لکلمات الله و لقد جاک من نیا المرسلین... خلاصه ترجمه آیات کریمه آنست که میفرماید که هر آینه میدانیم که ترا از دوهنایک میدارد آنچه میگویند پس بدورستیکه آنها ترا تکذیب نمیکنند بلکه بحقیقت آن ستمکاران آیات الهی را انکار مینمایند. و هر آینه پیغمبران پیش از تو رذ کرده شدند لکن ایشان بر تکذیب و آزار صبر نمودند و شکیا شدند تا اینکه یاری ما بایشان رسید و نصرت الهی شامل حال ایشان شد و کلمه الهی تغییر پذیر نیست و اخبار رسولان گذشته بتو رسیده و اگر بر تو سخت گران است اعراض کافران پس اگر توانی نقی در زمین بر و یا نردبانی بر آسمان نه. و برای ایشان معجزه بیاور و اگر خدا خواهد خود تواند اینانرا بر هدایت گرد آورد پس تو مباش از نادانان. و از اینگونه آیات در کتاب مجید بسیار است لکن چون

مقصود نامه نگار اختصار است بدینمقدار اختصار نمود. پس معلوم شد که آیات مقترحه و خوارق عادات حجیتی ندارد و اهدا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر حقیقت خود بآنها استدلال فرمود و اگر بفرمایید حجت انبیاء و برهان رسل الهی کتب و زبر سماویه است این قول درست است. چه خداوند خود اندر کتاب فرموده: و ما ارسلنا قبلك الا رجالاً نوحی الیهیم بالبینات و بالذکر و الكتاب المنیر و همل سلم نیز بدین گواهی دهد که باقتضای عدل که از صفات جلیله حضرت مرسل است باید انوار عنایت ازین و یرتو رحمت سابقه الهیه آفتاب آسا بر خلق جهان یکسان بتابد. و برهان نبی مرسل برای حاضر و غایب و نزدیک و دور و موجود و معدوم واحد باشد. اینست که در قرآن مجید همواره استدلال بر حقیقت رسالت حضرت رسول و مفتری نبودن آنجناب بخود کتاب شده.....»

در این نامه جناب ابرو الفضائل راجع به معجزه و خوارق عادات از قرآن مجید دلایل دیگری نیز ارائه میدهند و حجت بالغه را قرآن میدانند و در دنباله مطلب چنین میفرمایند:

«سو از این قبیل آیات بسیار است که به صراحت دلالت دارد بر اینکه حجت بالغه قرآنت لکن معلوم نیست که حجیت آن از چه راهست. علمای اسلام فرموده اند از جهت فصاحت آنست چه این کلام مجید در فصاحت برتبه است که خارج از قوه بشر است. لکن این قول بنظر دقیق از چندین وجه مختل و غیر موجه عینماید.

اول آنکه صفات بشریه از قبیل فصاحت و بلاغت و صباحت و حسن خط و حسن صوت و امثالها حد معینی ندارد نه بتوان تحدید نمود که تا فلان درجه حد بشر است و فوق آن حد خالق بشر و این بر فرض صورتیست که اولاً شناسنده فصاحت و عالم باین فن باشد. یعنی مرد فصیح بلیغ متبحر در این فن نمیتواند از راه فصاحت تمیز دهد میان کلام خالق و مخلوق. زیرا با اینکه کلام خداوند افصح از کلام خلق است فسحای عرب که وحید ازمنه ماضیه و مستقبه اند، در فن شعر و ادب از شناختن قرآن مجید محروم ماندند و بجواب لوشنا لقلنا مثل هذا زبان گشادند. ولی سلمان و ابودر و مقداد که عامی غیر عالم. بمراتب فصاحت و بلاغت بودند به معرفت کلام الهی فائز گشتند و اعجاز آنرا گردن نهادند. زیرا که ادراک، حلاوت ذکر خاصه اهل فواد است و ارباب صلاح نه اهل ظاهر و اصحاب اصطلاح. پس معلوم شد که چون فصاحت حدود معینه ندارد شخص فصیح نمیتواند که رتبه برای آن تحدید نماید. تا چه رسد باشخاصی که خود از معرفت اصل فصاحت بی بهره باشند چنانکه همین اشخاصی که امروز مدعی حجیت قرآن از راه فصاحتند، قسمی از معرفت این صفت بی خبر و آگاهیند که اگر فی المثل دو شعر از اشعار طبقه اولای شعرای زمان جاهلیت را که در حسن شعر و فصاحت سرآمد سخندانان آفاق بوده اند با دو شعر از متعزین و طلاب طهران نزد ایشان خوانده شود، قطعاً از تمیز عاجز آیند و یقیناً تشخیص غت از شین نتوانند. از اشعار عربیه گذشتیم در کلمات فارسیه که زبان اصلی ایشانست، امتحان میکنیم تا روشن شود که بکلی از معرفت فصاحت بی بهره اند تا چه رسد بدرجات و مراتب آن.

دوم آنست که اگر جهت حجیت کتاب فصاحت و بلاغت آن باشد لازم میآید که قرآن حجت بالغة تامه نباشد. چه تا شخص خوب عالم ب زبان عرب و دانا بمراتب فصاحت نباشد، از کجا قرآن بر او حجت تواند بود. فی‌المثل اگر بخواهیم حقیقت دین اسلام را بر یکنفر عیسوی یا یهود یا زردشتی ثابت نمائیم، باید بگوئیم اول برود بیست سال نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع بخواند تا آنوقت بفهمد قرآن حجت است.

سیم آنکه بالفرض کسی قبول کند که قرآن در غایت فصاحت است، از کجا میتواند علم حاصل نمود که مثل آن در سابق ازمنه نیاورده‌اند. چه شخص مدعی میتواند بگوید محتمل است که همچنان که شمشیر اکابر اسلام ملت (وثنیة) اعرابرا محو نموده از کجا کتب ایشان را که در فصاحت برابر قرآن یا بالاتر از آن بوده محو نکرده باشد و از کجا من بعد نتوانند مثل قرآن آورد. چه بااحتمال صحیح عقلی جایز است که چیزی تا کنون ظاهر نشده باشد و پس از این ظاهر شود.

چهارم آنکه بالفرض کسی بزور نماید که بفصاحت قرآن احدی تکلم ننموده، آیا این فقره کافی است در اثبات نبوت. روشنست که کفایت نخواهد نمود. زیرا که مثل فردوسی هم کسی تا کنون به پارسی تکلم ننمود. آیا وی بیغمبر خواهد بود. بلی برای دفع این ایراد متکلمان گفته‌اند قرآن به انضمام تحدی، حجت است و چون اندر سرایای این سخن نگریم سخت سخیف و بی‌مغز است. زیرا که دلیل دال بر مدلول است خواه مدعی باشد یا نباشد. و این سخن متکلمان بعینها بدان ماند که کسی گوید خطوط میر عمادالدین سیفی قزوینی بشرط ادعا دلیل خوشنویسی اوست. و عجیبترا این است که حضرت احدیت جل ذکره حجیت کتاب را موقوف بضم ادعا نفرموده و همان نفس کتابرا حجت کافی مقرر دانسته. چنانکه در آیه مبارکه و قالوا لولا یأتینا بآیه من ربنا. اولم نأتینهم بینة ما فی الصحف الاولى و آیه و ان کنتم فی ریب الی آخر آیه و سایر آیات قرآنی که بکتاب استدلال فرموده مصرح به است. گویا علما بر این دقیقه ملتفت شده و نفس احتجاجرا بکمال عاید داشته‌اند.

پنجم آنکه از قراری که مسموع شده است، طایفه بایبہ مدعی هستند که رئیس ایشان بر نهج قرآن به آیات تکلم مینمایند و بآن بر حقیقت امر خود استدلال میفرمایند. و نامه نگار خود در حدود سنه ۱۲۹۵ هجری در دار الخلافه با حاجی سید جواد طباطبائی کربلائی که از دانشمندان این طایفه بود ملاقات نمود. ایشان مذکور میداشت که بحکم عقل و شهادت آیات قرآنی و اخبار نبوی توان دریافت که ظهور (قائم) ظهور رسالت است و شاریت، نه ظهور وصایت و نقابت و حجت آن حضرت حجت جمیع انبیا و رسل است. در صورتیکه حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله، عربی لسان بودند و قرآن نیز در مدت بیست و سه سال بر آنحضرت نزول یافته. در این حالت اگر قرآن مثبت نبوت آنحضرت باشد نزول قریب یک کرور آیات بر لسان جوانی امی فارسی المولد واللسان در مدت هفت سال که تمام آن به حبس و خوف قتل گذشته، به طریق اولی مثبت قائمیت خواهد بود. و کتابی به فقیر نمود، در غایت

مناجات و فصاحت بر اسلوب قرآن که معادل ده دوازده هزار بیت میشد. لکن آن اوقات کثرت مشاغل دنیویہ ناعه نکار را از تحقیق و تقییش این مطلب عمیق مانع آمد. این اوقات که از حال آن سید بزرگوار استسار رفت، مذکور داشتند که ویرا در کرمان عمر بسر آمده و رخت بجهان باقی برده. باری در صورتیکه علمای اعلام این فنه را مفتری میدانند حجیت کتاب اشکال شدید پیدا میکند. و بالجمله با وجود اختصار همینقدر که عرض شد در اشکال مسئله کافی است. بهمین جهات علمای اسلام مورد ایراد حکمای ملل خارجه شده اند.

چنانکه عیسویان رشخی از این مطالب را در کتاب ( میزان الحق ) یاد نمودند و ناعه نکار خود در سنه ۱۲۹۹ هـ ق در شمیران طهران با مستر بسیط عیسوی پروتستانی ملاقات نمود و صحبت دینی در میان آمد. عیفرمود علمای اسلام میفرمایند قرآن از راه فصاحت معجزه پیغمبر ایشان است، با آنکه این سخن از چندین راه مزین است. از کجا صدق این قول را باور نوان کرد. زیرا انگلیسیان در تحصیل زبان عرب و اتقان عربیت به غایت سعی نموده اند و در این باب مسافرتها کرده و کتابها تصنیف کرده اند، عیگویند مقامات حریری در فصاحت برابر و در تصنع از قرآن برتر است. صدق این دو قول را از کجا توان دانست. مگر آنکه هر کسی خود جمیع کارهای لازمه را بگذارد و بیست سی سال تحصیل عربیت نماید. آنوقت هم آیا مثل مسلمانان افضحیت قرآن را باور کند، یا مانند انگلیسیان عدم افضحیت آنرا. بنده عرض کردم. شاید هم پس از سی سال باز از معرفت اصلی فصاحت عاجز و قاصر ماند و بهوی و تعصب بر ترجیح طرف سخن راند. خلاصه اینهاست مختصری از جهات اشکال مسئله و چنانچه بیم تطویل نبود و آنچه شایسته این مقام است نکارش یافتی هر آینه این مختصر کتابی مبسوط گشتی. ولی چون مقصود ناعه نکار مجاهده است نه مجادله بهمین مقدار اقتصار رفت. از مکارم اخلاق جناب عالی ادام الله تعالی ایام افادانه مستدعی است بیان فرمائید که حجیت خوارق عادات یا کتاب از چه راهست.

۲- ذکر ظهور هر یک از انبیا و رسل که شارع شرع جدیدی بوده اند. در کتب مقدسه هست لکن بنحو اجمال که عدم تعمق در این مجملات و اقتصار بر ظواهر آنها مایه توقف ملل سالفه گشته، معلوم است در قرآن نیز اخبار از ظهور حضرت قائم صلوات و سلامه علیه و آله باید باشد. زیرا در کتابی که (تفصیل کلشی) وصف اوست و بیان آداب جزئی و تکالیف فرعی در آن ترک نشده. معلوم است که امر عظیمی مانند ظهور آنحضرت که اصلاح مفاسد عالم و اتحاد امم منوط باو است البته هم ترک نگشته است و افزون از هزار سال عیگذرد که سلسله علیه اثنی عشریه از حکما و عرفا و فقها و غیرهم متفق بر این بوده اند که در بلاد مغرب شهری است موسوم به جابلقا و یا جابلسا و حضرت مهدی ابن الحسن العسکری صلوات الله و سلامه علیه و علی ابانه پدنه و شخصه در آن شهر حی و حاکم بر جمعی از شیعیانند و بعضی هم فلتة بآن بلده رسیده و شرف لقای آنحضرت را دریافته اند. این سنوات که حکمای اروپ در تکمیل علوم طبیعی و ریاضی سعی بلیغ و جهد وافی مبذول داشته اند، برای تکمیل فن زکرافی دانشمندان

بسیار با مخارج زیاد و معاونت دول بزرگ جمیع قطعات ارض را که قابل سکون و توطن باشد، برآ و بحراً و شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً گشته و قاطبۃ اراضی را کشف نموده‌اند که هر کشوری حد کجا و ایوم ملک کدام دولتست حتی خراج دیوانی و عده نفوس و عثرب و مذهب اهل هر مملکتی را تعیین نموده و نقشه جمیع قطعات را بانواع السنه نگاشته و چاپ نموده و در تمام جهان منتشر کرده‌اند. و کشف قطعه (امریکا) که معروف به ینگی دنیا است برای دریافت مقدار زحمت این حکما در تکمیل این فن برهانی کافی و آیتی روشن است. دیگر در اینحال قطعه‌ای از قطعات ارض که قابل مسکونیت باشد مجهول الحال باقی نمانده که شخص بامثال اینگونه عقاید موهومه دل بندد و بتواند نزد خود احتمال دهد که شاید جابلقا آنجا باشد و حضرت مهدی علیه السلام در آن ساکن باشند. خلاصه ملاحظه این فقرات موجب حیرت و وحشت اولی‌الالباب شده است. که این عقاید را از کجا توان تصحیح نمود. علاوه بر اینکه مستعبد قریب به محال است که شخصی افزون از هزار سال عمر کند و در قطری از اقطار عالم ساکن باشد و خبری و مکتوبی از او بانبعاش نرسد. بلی بعض علمای سلف برای حل این اشکال و رفع این استبعاد متمسک به طول عمر شیطان و خضر و الیاس و ابی‌الدنیا و امثالهم شده‌اند. لکن امروز برآستی جای آن نیست که صاحبان افنده منیره و صدور منشرحه به اینگونه خیالات واهییه که مضحکه ملل خارجه است، دل بندند و به امثال این کلمات که سفاکه موهومات ادیان ماضیه است لب گشایند و دهن آلاینند. زیرا فروغ احباب علم و دانش ظلمت این اوهام را از عالم بزود و یرتو شمس یقین تاریکی این ظنونرا از جهان محو نمود. و بالجمله از محامد اطوار حضرت سامی من الله تعالی علینا بطول اوقات افاضاته متمنی است که تحقیق مسئله را با اینگونه ذکر نلهور قائم علیه السلام در چه جای قرآنست مرقوم فرمایند و به کشف این مطلب بر مستفیدان منت نهند.

(۳) نزد سلسله علییه شیخیه تأسیس یافته بود که در ایام غیبت امام علیه‌السلام باید زمام امور دینییه ناس در کف یکنفر عالم باشد که ری را علی حسب اصطلاحهم رکن رابع نامند و کسی که عارف و مطیع وی نباشد حکم او حکم کافر و ممائل اشخاص زمان جاهلیت است و موجب شق عسای امت مرحومه و تفریق فتنه ناجیه و جرئت بر قتل و سفک دم یکدیگر و قطع انساب مابین ایشان. خود همین مسئله بود و بس. و وقوع و تحقق این فقرات در عالم نزد خردمندان بر همان عظمت و بزرگی امرست. از معالی آداب آن جناب متوقع فرمایند که علامت اینچنین عالم چیست و این شخص مفترض الطاعه

۴- افزون از هزار سال بعضی حکما و متکلمین اسلام در مسئله وجوب عصمت و نبی و امام مشاجره نمودند و کتب عدیده در حل و تبیین این مسئله نوشتند، معذالک کمابینگی و یلیق این مسئله تحقیق نشده. چون اگر مقصود از عصمت آنست که نبی و امام قادر بر فعل معاصی نباشند که این بسی واهی است و البته علمای اعلام از عصمت مقصود این نبوده زیرا که با عدم قدرت مدحی مترتب نخواهد بود. چنانکه فی‌المثل کسی عنین را بعفت نخواهد ستود و الکن را بسکوت مدح نخواهد نمود و اگر مقصود

بلکه است که بآن شخص ترک معاصی کند و از مناهی اجتناب گزیند، این معنی عدالتست و وجوب عدالت بر امام منتفی علیه اهل تشیع و تستن است. پس محل نزاع چیست و اینهمه اختلاف از چیست. بلی بعضی فاضلان برای آنکه اعتراف به عدم معرفت نمایند، عدم جواز سهو و نسیان و خطا را بر آن ضم عینمایند و باین شبهه خود را خوشنود میدارند. و شخص منفوس تواند دریافت کند که این تخلی باین و تحلیلی ظاهر است. زیرا که مسئله وجوب عصمت امام، محل اختلاف است میان شیعه و اهل سنت و جماعت. و لکن مسئله جواز سهو و نسیان محل اختلاف نیست.

و فقیر نامه نکار، اندر شهر سنه (۱۲۹۶) هجریه وقتی در اثنای تفرج در خیابانهای دولتی دارالخلافه شرفیاب حضور سیدالحکماء جناب میرزا ابوالحسن (جلوه) شدم\*

عرض کردم ای استاد اگر چه سرکار ساعتی برای تفرج و فراغت از مباحث دینی بآن مکان تشریف آورده‌اید، و موقع مباحثه و استفسار نیست، لکن چون فقیر را پیوسته فراغت و امکان شرفیابی خدمت نیست، سوالی دارم اگر برخص فرمائید معروض دارم. فرمود: اهل علم را نزهتگاهی خوشتر از مباحث علمیه نیست. عرض کردم: مقصود از عصمت که شیعه آنرا بر امام واجب میدانند و اهل سنت واجب نمیدانند چیست؟ (مناسفانه بعثت آب دیدگی یک سطر خوانا نیست.) و اگر مقصود صفت راسخه ای است که بآن اجتناب از معاصی کند آن عدالتست و اهل سنت نیز امامرا واجب العداله میدانند. پس محل نزاع کجاست؟

فرمود: عصمت نه تنها عدم جواز عصیان است بر امام بلکه عدم جواز خطا و سهو و عصیان ضمیمه آنست. عرض کردم این تخلیط است، زیرا وجوب عصمت امام متفق علیه علمای شیعه اثنی عشریه است. و لکن عدم جواز سهو و نسیان متفق علیه نیست چنانکه شیخ (صدوق) علیه‌الرحمه که جلالت قدر و رفعت منزلت ایشان دو ملت فخیمه اثنی عشریه مستغنی از تذکار نامه نکار است.

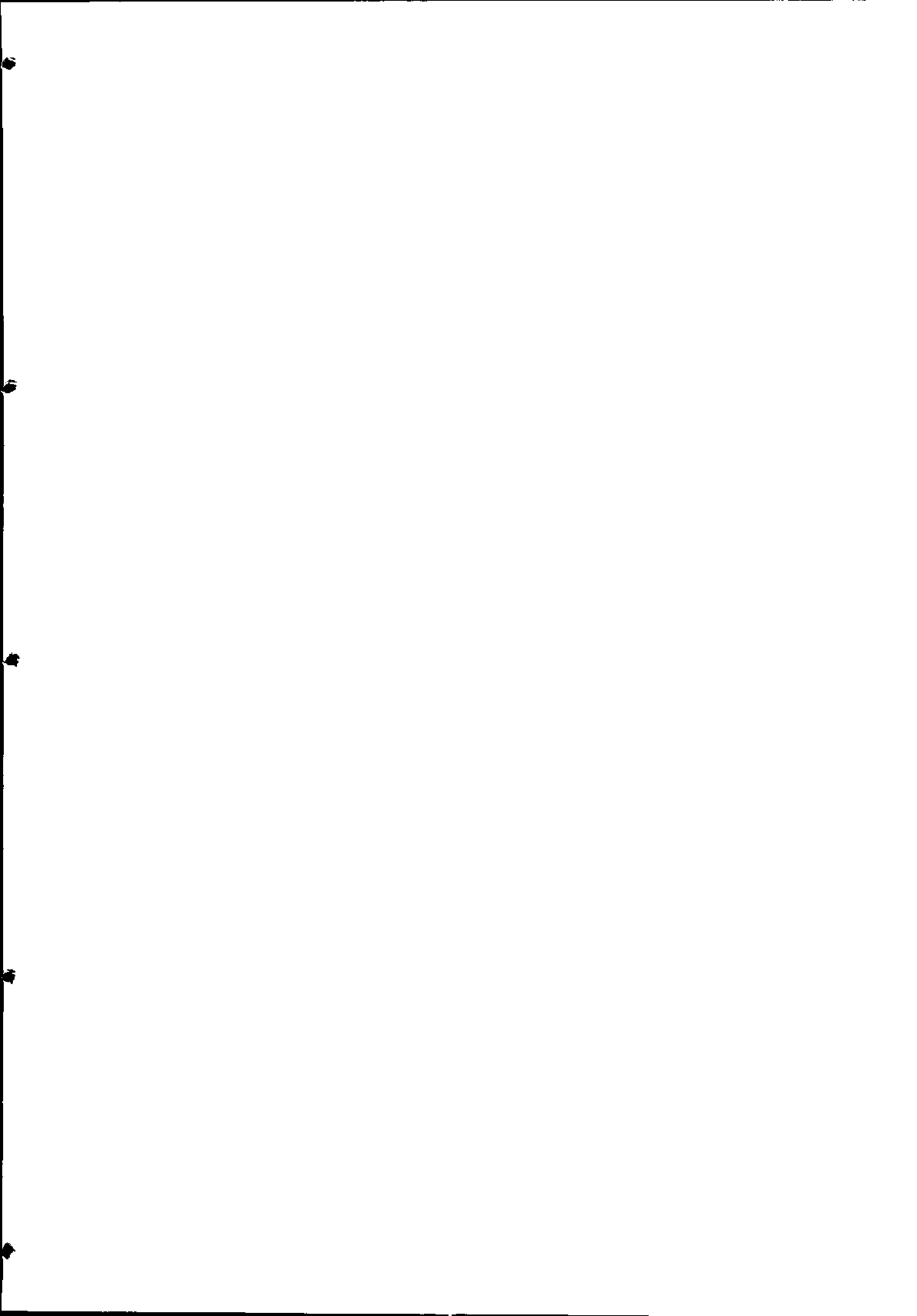
\*میرزا ابوالحسن طباطبایی زواره‌ای نانی، متخلص به جلوه، از سادات مرن اردستان، حکیم معروف و عارف وارست کوشه کبر، پسر میرزا سید محمد، متخلص به مطهر، در سال ۱۲۲۸ هـ ق در احمد آباد کجرات متولد شد و در تاریخ ششم ذی‌قعدة سال ۱۲۱۵ قمری در طهران در گذشت. در کورستان این بابویه شهر ری بخت سپرده شد. بعدها میرزا احمد خان بدر، نصیرالدوله و شاهزاده سلطان حسین میرزا بیرالدوله برای او مقبره‌ای ساختند. وی دارای دیوان اشعاری بفارسی است که به چاپ رسیده‌است. میرزای جلوه سالها در سرسره رانسا در طهران روزبری مسجد شاه دو حجره تو در تو داشت. اولی محل مدرسه و دومی کتابخانه و محل استراحت و اطمان خواب او بود. و چون مدرسه مرور موقوفه نداشت و بیسر و سدا بود، آنجا را برای سکونت خود انتخاب نموده بود. زندگی میرزای جلوه از نایبات املاک و فنی اجدادی میکششت و بقدر کفایت معیشت آبرومندانه داشت. از خصوصیات اخلاقی او: کم مراد، با استغنائی طبع و عزت نفس، مجرد زندگی سرب، نیز و اقا منش بود. در حین حال شیرین سخنی، ادب، دانی و مدرّس عالی مقامی او در آنزمان مشهور بود. میکویند که ناصرالدین شاه او را ندیده بود، یکی از روزها برای دیدار او به مدرسه دارالشفا رفت. هنگامیکه به در حجره‌اش رسید، سید مشعل نهب طلبانی برای خود برد. ناصرالدین شاه رو بیکی از درباریان کرد و بجای اینکه بگوید میرزا ابوالحسن، گفت: میرزا حسن همین است؟ مرحوم جلوه که شنید گفت: به همین است اما میرزا حسن ابرل هم دارد. نقل از کتاب رجال ایران ص ۲۱

بلد اول

بسم ربنا تبارك  
وجعلناك

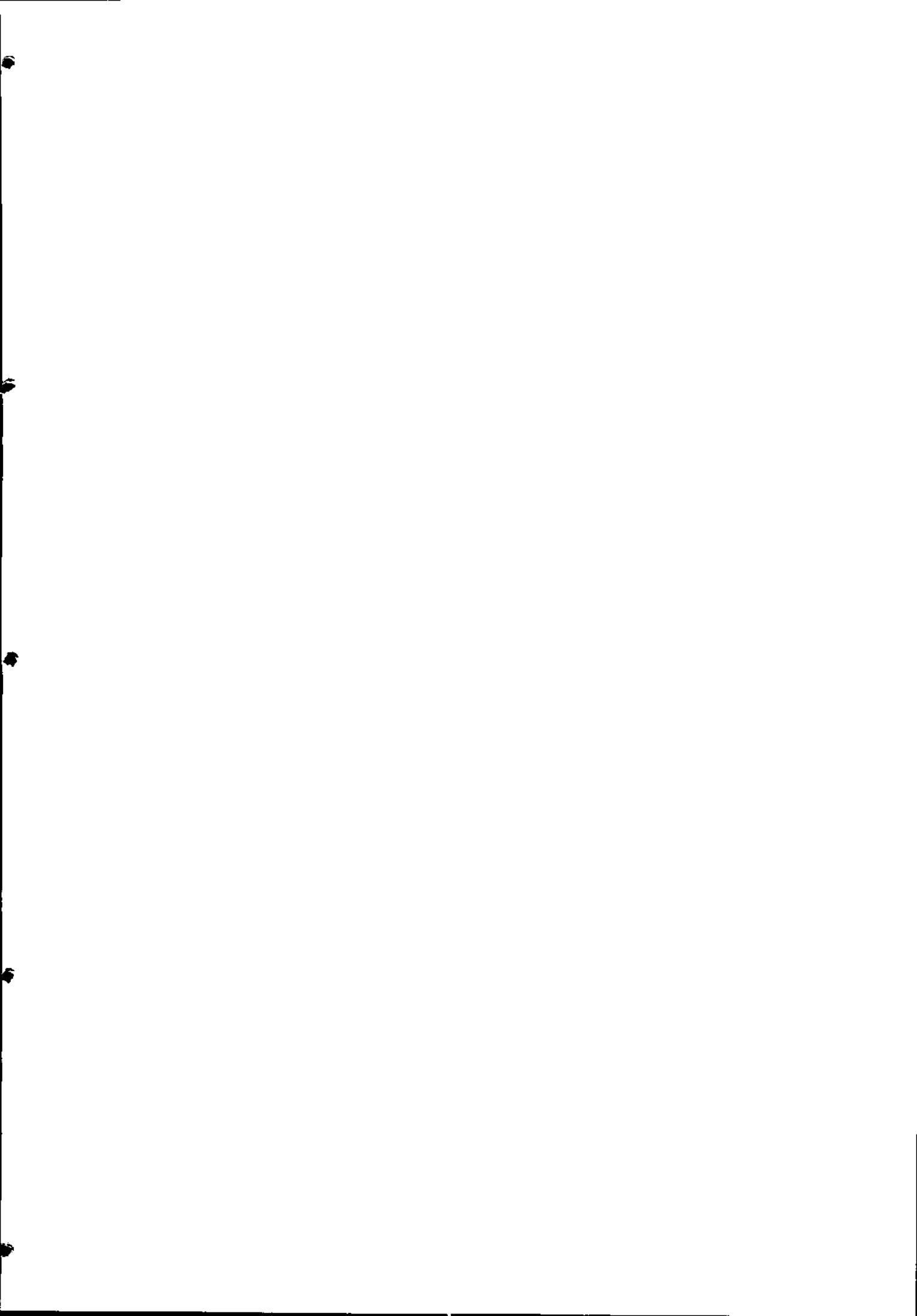
سيدنا الجليل صل على نبيك الناطق بمرادك وصفتك و  
لربك وآيات فكرك آله تعالى وخلقك شيئاً ربه وانبياء  
على شرق الارض اشارة مصدره اذا وجد في جاده مفاخرته ولاه  
ومالغ اللغز ورواه وغلان جدر وكلمه ومادن بركه وآلاء فمرد  
هذا بدم صفة واسأه ونشرها لطيفه . شانه  
ما اما كركم من الشيب اللؤلؤ انه قال ان ابا الفضل مع في  
نه علم اجيبنا ان اسمهم ربه وبه يهتدى كان عقدا كما تراه ولا بد  
لاني ربه ان يجيب على برهان الامور ويشير برهان السبل اشكر شيخ  
ان كليل ويحل ويحل ويحل الاله يجب على كل من عرفه كره  
اكرهه واكثر روايه واكثر بصيرة واكثر باهر وهو كان يتدبر على  
فلسافه في البرهان ولكن لا انكر اني اظهرت له شيئاً وانما  
انني من مباديهم وانني ساءه كركم الاله . آله كركم شيخ  
انني ان لا يطيق منه وبعد ما رجعت في الاله اني القدره في ليل  
مرين في القهوه وساني في طيلت منها عن اسمتي فبقيت له وكركم  
الاختصار حيث زاد شك في الاله . بساني عن قهوه من  
وكان كركم السبل وبع في ليلت وكان كليل فيصنع في عهد  
بعد زاهر كما اجيب على سائل الاله في وقت السائل ان  
لا حسن بيان ان تثبت في السبات والادعاء حقه من غيرنا هو  
الاختصار . وما حشرتك ان بيت الطير يالك . وهذا كليل  
ان ارجيب واجيب على قهوه ان لاقت ربه فيك البشارا ربه  
الله عن الشيع في ابد السام وما اذا برى اجيب في الخبر من  
بسم الله تعالى مراراً بسان صريح وعبارة مريه .

لا بد ان من الشيع خاص الى الاله واخره واوله عبيد . وانما كليل  
مشرفاً في هذا السفر الاخير امره بترك ترجمه ان اقول لساني اجابنا  
من غيرنا حقه شيخ امين وصورة شيخ امين ان يعقل الله الاجلير  
وقال رحمه انما تعلم هذه الالفه يتفقون منها . وانما من كركم  
ان مقصوده هو الشيع . فاذا كان يمكن ان تعلم هذه الالفه بركه  
انفع لك ولا مرهه من شيع بعض افراد لاريه من ربه نفع ولا يعجز  
فاذا . وان الامر سوى مريه فقد عقد وانشر في نفس ربه في  
مريه باربع الا ان يحج من خلافة حيازة الله يجيبون كما يجيبون  
جود الواحد في بيت شات روحاني اسمه سيوري وبهاوت  
الاخراج وهو الا ان سرت في الاخر انفسه . وفلاسته الاله  
اشكر الشيع مطلقاً مريه في ذات البلاد . فاذا كليل ان  
تخافت امرته . ومكون فافقه حاله كمنه لا اعتاد ان امره الله .  
وانفصا بما لك اجيب ان تخشى شيئاً فيقول عرض ربه  
عندك ويكون شيئاً منك فان جنة ربه الله منام لا يجازي  
شيء . وانما كليل الله . وانك تعلم اجيب ان هذا اليوم في  
يوم حتى يبارك الانسان ما ربه منه . فان هذا الامر في الاله  
الادوات وليس عهد انك لا سوس . والشعار مطبق  
في عهد كليل شيبه الامور في اخرج . بوم كليل اني الله  
ثلاث مرات اما المراتان كليلت وما ربه . وانما كليل  
فقال رت الكليل قهوه عبيد واكثر بسال . وانني عود  
تلك ان يكون من الاله اخذ وادب الله بسال . سال الله  
ان يجيب ربه من كليل من اولي والطير . انه هو هو في طير



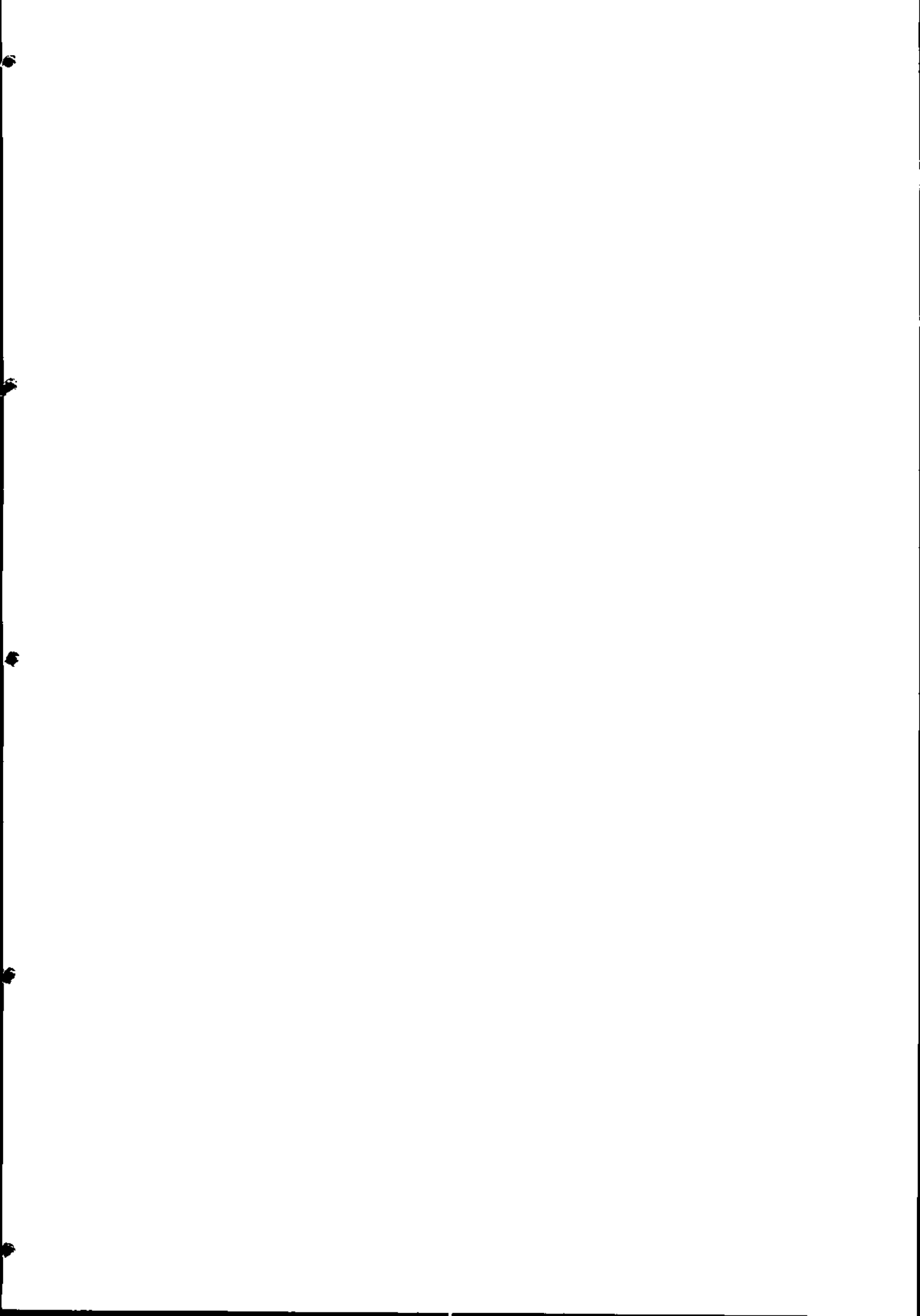






بلاکوت سزات نیم مولا که لا تقدیریه هم جمع شد ماسیله در دوران بربرکتی  
لا یکره کج نشد که در ششم تاریخ زنده گردید و در زمانه زاری کج در  
سپهر با هم کج گشت و در تاریخ سپهره بر از انالی الراجعی و در دوران نام بر جری  
در او بر شوخیا و زنده در مقام و با وقت شد بر وقت (۱۲۳۳) بهی چهارم در  
بجارت بگذر شد و بهی در دوران ایوانی شش است این در او بر انور آمدند در دوران  
دست بر شمع شد و در تاریخ الراجعی و در زمانه زاری کج گشت و در وقت ششم  
نوزده و بیست و یکم کج گشت و در تاریخ الراجعی و در زمانه زاری کج گشت  
کشم در وقت (۱۲۳۸) بهر سپهره در زمانه زاری کج گشت و در وقت  
دو پنجاه و شش نیم از تاریخ در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
از وقت بگذر در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
حق صورتی در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
در زمانه زاری کج گشت و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
کشم در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بجارت کج گشت و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بینه در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بشاید در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

کج در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بر کج در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
از کج در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بجارت کج گشت و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بینه در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
بشاید در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت



با آنکه امامرا واجب العصمه میدانسته و در اثبات این مسئله در مجالس عدیده با علمای اهل سنت و جماعت مباحثه فرموده. سهو و نسیانرا بر امام جایز میدانسته است و از این معلوم توان داشت که وجوب عصمت و عدم جواز سهو و نسیان بر امام دو مسئله است دخلی بیکدیگر ندارند. و الا محل نزاع مابین صدوق علیه الرحمه و اهل سنت بجه خواهد بود. فرمود چنان است که گفتیم زیرا مراد علما از عصمه محفوظ بودن امام است از عصیان و خطا و سهو و نسیان. و بالجمله فقیر مشاهده نمود که این پرسش گاهی از کار نگشود. چه استدلال باصل ادعا میفرمود. لهذا از گفتگو کناره نمود. عنی هذا از مراحم سنیه حضرت ذیمرت شید الله ارکان جلاله خواهشمنداست که حقیقت این مسئله را بعبارات واضحه عقرون بخردی برهان مکشوف فرمایند.

بعض اشخاص در سابق مدعی نبوت بوده اند و پاره ای از ایشان هم صاحب کتابی و شرعی مخصوص هم بوده اند و امت و پیروانشان نیز اندر جهان باقیند، از قبیل زردنشت که با عقاد نامه نگار تقریباً دو هزار سال پیش از ظهور حضرت نبوی صلوات علیه اندر ایران ظهور نمود و شرع وی در این ممالک گسترده بود و هنوز هم زیاده از یکصد هزار کس از پیروان وی در ایران و هندوستان باقیند و سلمان فارس رضی الله از مؤبدان این ملت بوده است. و طایفه (هنود) که قریب یکصد و هشتاد ملیون جمعیت ایشان میشود و در هندوستان و سند و کشمیر ساکنند و پیغمبران خود را اوتار مینامند و کتاب آسمانی ایشان بیداست و فرق مختلفه و مذاهب متعدده از ایشان منشعب گشته است. از قبیل (شاکمونی) و انبیای چین که قریب هشتصد کرور جمعیت از ایشان اندر چین و خطا ساکنند و هر یک از این ملل مرقومه به پیغمبران خود معجزات نسبت میدهند و خوارق عادات روایت میکنند. و اسامی انبیای ایشان اندر قرآن مجید موجود نیست. آبا این اشخاص پیغمبر بوده اند یا نبوده اند. و بر فرض نبودن آیا رسولی بر این ملل کثیره مبعوث گشته یا نگشته و در صورت بعثت کیان بوده و اسامیشان چیست.

در قرآن مجید چند موضع ذکر سموات سبع شده چنانکه میفرماید و بنینا فوقکم سبعا شدادا. سابقین از حکما برای هر یک از سیارات فتنکی و برای ثوابت فلک دیگر و حرکت شبانه رهزیرا بفلک الافلاک نسبت میدادند و مرکز جرمی را کره ارض و افلاک را محیط و دایره بر گرد وی میدانستند که عده افلاک از طرف اقل نه (۹) میشود. چنانکه در کتب این فن مسطور است و حکمای فرنگستان که الحق در تکمیل این علوم حق واضح بر عموم خلق عالم دارند بادلّه حسیه و براهین قطعیه ثابت نموده اند که مرکز کرات خورشید است و سایر کرات و ستارگان حتی کره ارض بر گرد وی دارند و محیط بر این کرات جز هوا چیزی نیست. چنانکه شرح این مطالب باشم تفصیل در کتب هیئت جدید ثبت گشته است. علی ای قول کان عده افلاک هفت نخواهد بود. در اینصورت مقصود از افلاک در کلام الهی معلوم نیست. استدعا آنکه مقصود از افلاک را بر نهجی که شایسته مقام اهل علم است مرقوم فرمایند.

### ابو الفضائل شروع به تبلیغ میکند

جناب ابوالفضائل بعد از ایمان بجمال مبارک، بی محابا شروع به تبلیغ نمود. آنطور که خود بجناب بشار گفته است، بعد از آنکه منصب و شغل آخوندی را وا گذاشتم، در کوچه عشق قدم نهادم، تنها نشان آخوندی یعنی عمامه بر سرم سنگینی میکرد تا بالاخره در اصفهان که بودم از حافظ فالی گرفتم، این شعر آمد:

از آن افیون که ساقی در می افکند      حریفان را نه سر ماند و نه دستار

بی محابا دستار از سر بر گرفتم و انداختم و از آن ثقل عظیم خلاصی یافتم. او تا چندی مکتلاً بود عکسپهانی با کلاه از ایشان دیده شد، بعدها بامر حضرت عبدالبهاء مولوی دور کلاه خود پیچید و حفظ ظاهر نمود. زندگانی ابوالفضائل ص ۱۵۵

در دوران حیات جناب ابوالفضائل، ایامی را نیز در خدمت مانکجی صاحب گذراند. در عصر قاجاریه زردشتیان ایران وضعی بسیار ناروا داشتند. زردشتیان هند که غالباً متمکن بودند و آزادی داشتند برای نجات و سرپرستی برادران خود، مانکجی صاحب را بایران فرستادند. ورود او به بوشهر مصادف با فوت محمّد شاه گردید. لذا مجبور بر مراجعت گردید. بار دیگر از طریق بغداد در حدود سال ۱۲۷۰ هـ ق به طرف ایران حرکت کرد. در عراق به حضور مبارک حضرت بهاء الله بار یافت. از حقیقت امر مطلع شد، هرچند مؤمن نگردید ولی محب شد.

مانکجی صاحب در ایران با سخاوت طبیعی که داشت، توانست شاه و اطرافیان را با خود یار کند. حتی وقتی که ظل السلطان گناهی مرتکب شد و مورد غضب ناصرالدین قرار گرفت، مانکجی صاحب وساطت نمود، مبلغی در حدود ده الی دوازده هزار تومان بشاه تقدیم نمود، تا از گناه وی در گذرد. این عمل در ظل السلطان تاثیر نمود.

بزرگترین اقدام مانکجی صاحب برای زردشتیان این بود که وسایلی فراهم آورد، تا مالیاتی که بنام جزیه بنا به شرح اسلام از زردشتیان گرفته میشد، لغو گردد. شاه هر چند یکبار جزیه را قبول یکنفر مینمود، و آن شخص آنچه میتوانست میکرد تا بیچارگان هرچه دارند در طبق اخلاص بگذارند و دادرسی نبود تا آنها را نجات دهد. مانکجی صاحب با زحمات زیاد قرار گذارد که این مبلغ را خود بپردازد و کسی متعرض زردشتیان نگردد.

در این موقع مانکجی بفکر این افتاد که برای بالا بردن سطح معارف زردشتیان اقدام کند. چون

با احباً مربوط بود و ذکر جناب ابوالفضائل را از لحاظ استادی در نگارش پارسی سره شنیده بود، از او درخواست نمود که در مدرسه شبانه روزی اطفال زردشتی، به تدریس ادبیات فارسی بپردازد و در ضمن سمت انشاء مکاتیب او را بعهده گیرد. در آن مدرسه چند نفر شاگردانی تربیت شدند که بعد ها به شرف ایمان فائز گردیدند. چندین نامه کرانیهها به سبک فارسی سره از جناب ابوالفضائل باقی مانده که بی نهایت زیبا و فاخر بنگارش در آمده است (کتاب رسائل و وقایع جناب میرزا ابوالفضائل کلباکنی جناب روح الله مهربان). مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، طهران)

مانکجی توسط جناب ابوالفضائل عراضی به ساحت اقدس تقدیم مینمود و پرسش های خود را مینوشت، در لوحی که در پنجاه و سه صفحه به افتخار جناب ابوالفضائل نازل شد، تمام مسائل مانکجی را حل فرمودند. ۱ تلخیص از کتاب زندگانی ابوالفضائل ص ۶۹

جناب ابوالفضائل بعد از ایمان یعنی از سال ۱۲۹۲ هـ ق تا سال ۱۲۰۲ هـ ق که طهران را ترک کرد، بطریق خدمت و مسافرت افتاد. بارها در امتحانات عظیم افتاد. یک بار به پای استنطاق رفت، سه بار زندانی شد و ظلم و جور بسیار تحمل کرد. بعد از اینکه ایمانش علنی گردید، دو نوع مخالف یافت، اول افرادی که در صورت ظاهر دلسوز شرع بودند، ولی در حقیقت به مقام او حسد میبردند، دیگر طلب دنیا که در صدد بدست آوردن ارث پدری او بودند.

### حس اول جناب ابو الفضائل

حس اول او در ذیحجه ۱۲۹۲ هـ ق (۱۲۵۵ شمسی) واقع شد. جریان واقعه از این قرار برد که به مناسبت ورود حاجی محمد حسین (یکی از احباً) بطهران، جلسات احباً گرم شد و رونق فراوان گرفت. شخص تازه وارد از اهل علم و از اسرای تبعید شده به بغداد بود. خفیه نویسان و جاسوسان برای نائب السلطنه کامران میرزا\* خبر آوردند و او دستور گرفتاری حاجی محمد حسین را صادر کرد.

\* کامران میرزا پسر سوم ناصرالدین شاه لقب نائب السلطنه و امیر کبیر داشت. بعنوان وزیر جنگ و رئیس کل قشون و حاکم طهران و ایالات دیگر سالها آنچه خواست با مردم ستم دیده ایران انجام داد. وزارت جنگ از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۱۲ هـ ق تا ۱۲۷۴ شمسی در اختیار او بود. کامران میرزا در سال ۱۲۷۲ هـ ق (۱۲۳۴ شمسی) متولد گردید و در سال ۱۲۷۷ (در ۵ سالگی) بجای فیروز میرزا نصرت الدوله (فرمانفرما) ب معاونت پاشا خان امین الملك حاکم طهران شد. در سال ۱۲۸۲ هـ ق (۱۲۴۵ شمسی) که شاه عازم سفر خراسان بود، کامران میرزا نائب السلطنه را در غیاب خود در سن یازده سالگی به نیابت خویش منصوب نمود. در سال ۱۲۸۵ هـ ق (۱۲۴۱ شمسی) در سیزده سالگی لقب سردار کلی که مثل دیگر القاب و مناصب در اواخر بی معنی شده بود، به کامران میرزا تعلق گرفت. در همان سال ملقب به امیر کبیرا گردید. در سال ۱۲۸۷ هـ ق (۱۲۴۹ شمسی) که ناصرالدین شاه برای زیارت عتبات مقدسه عازم عراق عرب گردید، رسیدگی به امور مملکتی را در غیاب خود بعهده پسر پانزده ساله خود کامران میرزا، که ضمناً وزیر جنگ نیز شده بود، بشارکت میرزا یوسف خان مستوفی المالک واگذار نمود.

دو روز بعد کامران میرزا، استاد را احضار نمود، از در محبت وارد شد و اسامی بهائیان را خواست، او جواب داد محارم و امنای حضرت اجل آنها را بهتر میشناسند. چند روز بعد ناصرالدین شاه از شکار برگشت. نائب السلطنه برای خوش خدمتی قضیه را بزرگ جلوه داد و خطر قتل احباب بیجان آمد ولی میرزا حسین خان مشیر الدوله دخالت نمود و گرفتاری آنها را به زندان چند ماهه محدود ساخت.

ابقه یا نویسی صفحه قبل کامران میرزا در ۱۶ سالگی با سرور الدوله دختر سلطان مراد میرزا حسام السلطنه ازدواج کرد. از سال ۱۲۹۲ هـ ق (۱۲۵۴ شمسی) حکومت طهران باو واگذار گردید. در ۱۲۹۳ هـ ق (۱۲۵۵ شمسی) حکومت قم، ساوه، زرنج و کاشان نیز باو محول شد. در سفر درم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۵ دوباره از طرف شاه و به مشارکت یوسف مستوفی المالك به نیابت سلطنت برقرار شد.

کامران میرزا در زندگی خود به نظم تشکیلات اعتقادی نداشت، بیشتر طالب این بود که خود را در آن دستگاه بیسر و سامان بنامی برساند. و از برادر خود ظل السلطان که حاکم شهرهای بسیار در قسمت جنوبی ایران بود عقب ننماند. اعتقاد السلطنه در یادداشت‌های خود مینویسد: ۲۱۹ ربیع الثانی ۱۲۰۱ هـ ق (۱۲۶۲ شمسی)؛ شاه فرمودند به جانی که ظل السلطان هست نائب السلطنه نیبرود\* و نیز مینویسد: دوشنبه ۹ ربیع الثانی ۱۲۰۲: عصر خانه ظل السلطان رفته معلوم شد عداوت نائب السلطنه با من بواسطه اینست که چرا در شب حریق خانه ظل السلطان عمل احتساب کرده بودند و رفع آتش را نموده اند. \* چندین بار شاه میخواست که کامران میرزا را از ریاست کل موا منزل سارده که با کریه و ندبه بکار خود ادامه داد. در سال ۱۲۰۶ هـ ق که ناصرالدین شاه برای بار سوم جهت تفریح و تفرج و دادن امتیازات به بیگلرگان غزم اروپا گردید، این بار کامران میرزا را مستقلاً نائب السلطنه قرار داد و اوهم درجات نظامی را میفروخت. وزارت جنگ در زمان او به منتهی درجه خرابی و هرج و مرج رسید و سرهنکهای چهار و پنج ساله و سرتیب های ده تا پانزده ساله در ارتش ایران ایجاد شد. کامران میرزا مردی بود خوشگذران و عیاشی های کوناگونی داشت. اعتماد السلطنه در تاریخ ۲۰ رجب ۱۲۹۹ مینویسد: شنیدم روزی که شاه از سرباز خانه نائب السلطنه رفته بود، نائب السلطنه هشتاد تومان اودکلن که از عطریات فرنگی است خریده و به در و دیوار سرباز خانه زده و کل و لیل زیادی حاضر کرده بود. \* در سال ۱۲۰۵ هـ ق (۱۲۶۴ شمسی) فقط حکومت طهران در دست او ماند و ظل السلطان هم حکومتش منحصر به اصفهان گردید. در این موضوع مداخلات روس و انگلیس نیز جریان داشت.

کامران میرزا در سال ۱۲۲۴ هـ ق (۱۲۸۵ شمسی) پس از ده سال برکناری از کار، دوباره بوزارت جنگ منصوب شد. در دوران پادشاهی احمد شاه دوران کویاهی استاندار خراسان گردید. پس از بازگشت به طهران با مرض نقرس و فلج در سال ۱۲۰۷ شمسی در طهران در گذشت و در حضرت عبدالمظیم مدفون گردید. (رجال ایران جلد سوم تلخیص از ص ۱۴۹ تا ۱۶۱)

\* حاج میرزا حسین خان مشیر الدوله سپهسالار اعظم، صدر اعظم ناصرالدین شاه، پسر ارشد میرزا نبی خان امیر دیوان فریسی در سال ۱۲۴۲ هـ ق زاده شد. برای تحصیل باروپا رفت، پس از مدت کوتاهی مراجعت نمود. هوش سرشاری داشت خوب مینوس و خوب صحبت میکرد. در مأموریتهای خارج و در وزارت داخله، سپهسالاری، مصادرت و وزارت امور خارجه، پشتکاری خستگی ناپذیر داشت. در مأموریت های خارج و اقامت در دربار بایمال، در طرز کار و جریان سیاسی محل توقف خود ملاحظات دقیق مینمود.

در سال ۱۲۸۷ هـ ق (۱۲۴۶ شمسی) که ناصرالدین شاه برای زیارت عتبات مقدسه سفری به عراق نمود وسایل و موجبات پذیرایی را بنحو احسن انجام داد. شاه او را همراه خود بایران آورد، بوزارت جنگ و پس از چندی به سمت صدر اعظمی رساند.

در سال ۱۲۹۰ هـ ق (۱۲۵۱ شمسی) بنا باصرار او شاه با جسمی درحال درجه یک ایران سفری به اروپا نمود، در مراجعت مردم طهران بتشویق و تحریک ملایان از قبیل ملا علی کنی و سید صالح عرب غوغایی بر علیه مشیر الدوله پیا کردند و او را ملج دین خطاب



نمودند بطوریکه ناصرالدین شاه ترسید و مشیرالدوله را وادار به استعفا نمود. پس از مدتی او را به وزارت خارجه منصوب کرد. در مدت زمامداری مشیرالدوله، جریان رقابت های روس و انگلیس در ایران باعث واگذاری امتیازاتی به دول بیگانه گردید. میرزا ملکم خان در اوایل کار همراهی با او را بعهده گرفت.

وضعیت رشوه گیری که در دربار و حکومت ایران بسیار متداول بود، گریبان میرزا حسین خان مشیرالدوله را نیز رها ننمود. کنت کوبینو، نویسنده و محقق فرانسوی در این مورد مینویسد: «یکی از عیوب و بلکه یکی از بلایایی که در ایران ریشه دوانده و قطع آنهم بسیار مشکل است، رشوه گیری است. این امر بقدری رایج است که از شاه گرفته تا آخرین مأمور جز، رشوه میگیرد و در عین حال هیچکس هم صدایش در نیاید. گویی تمام مستخدمین ایرانی از بالا تا پایین هم پیمان شده اند که موضوع را مسکوت بگذارند. قبل از اینکه به ایران بسایم در لندن کتاب حاجی بابای اصفهانی را خواندم، در زمان فتح علیشاه وزیر مختار انگلیس مقداری سبب زمینی برای دولت ایران هدیه آورده و گفته بود که اگر این گیاه را در ایران بکارید، مرکز گرفتار قحطی نخواهید شد. صدر اعظم فتح علی شاه قبل از دریافت سبب زمینی گفته بود چقدر بمن رشوه بدهید که کشت این گیاه را در ایران رایج کنم. او در اول وزارتش فرامینی به همه شهرستانها فرستاد و دستورالعمل در مورد اصلاحات مملکتی صادر نمود، که بسیاری از فرمانداران از جمله عنوهای شاه از در مخالفت با او درآمدند. در قحطی سال ۱۲۸۸ هـ ق (۱۲۶۷ خورشیدی) به خلق کمک بسیار نمود، فقرای اطراف را به طهران آورد و در قلعه نصرت آباد این ناحیه بمد ها به جلابه موسوم شد، آورد و قوت یومیه برای آنها مقرر نمود. مدت زمامداری میرزا حسین خان دهسال بطول انجامید و دو ثلث این مدت طبق دلخواه دولت انگلیس رفتار نمود. در سالهای وزارت جنگ و خارجه چندین کار مهم نمود از جمله: تأسیس روزنامه و آوردن ده افسر اطریشی جهت تربیت نظام ایران بود. ساختن سفارت ایران در اسلامبول از خدماتی بود که در دوران سفیری در اسلامبول انجام داده است. بعد از سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا به فرمان او، مشیرالدوله بهرامی یوسف مستوفی الممالک و نائب السلطنه بکارهای مملکتی پرداخت. در سال ۱۲۹۸ هـ ق (۱۲۷۹ خورشیدی) در مشهد بدستور شاه، والدین شاه، مسوم شد و در هانجا در گذشت. او از متولین ایران بود بنای مدرسه سپهسالار و بهارستان، مجلس شورای ملی از بناهای او است. پس از مرگ، اموال او را شاه تصاحب نمود و مقداری از آنرا برای اتمام مدرسه در تحت توجه برادر میرزا حسین خان باقی گذاشت. پس از مرگ قبر السلطنه همسر سپهسالار، اموال و جواهرات گران قیمت او را هم شاه تصاحب نمود. تلخیص از ص ۴۰۶ تا ص ۴۲۶ جلد اول رجال ایران»

## تشکیل جلسات بهائی در طهران و به زندان رفتن بهائیان

پس از تشکیل جلسات بهائی و شرکت افراد زیاد از عالم و عامی در شهر طهران، غوغا بر پا شد و سر و صدای این واقعه در شهر پیچید. محمد رحیم که املاک پدری جناب ابوالفضائل به وسیله او اداره میشد، به خیال تصاحب اموال وی افتاد. در آن موقع هنوز جناب ابوالفضائل در مدرسه مادر شاه تدریس میکرد. محمد رحیم مذکور به نائب السلطنه خبر داد که رئیس مدرسه بهائی است و طلب را کسر میکند. نائب السلطنه امر به احضار ابوالفضائل داد. ابوالفضائل بایمان خود اقرار نمود. در جواب کامران میرزا نائب السلطنه که پرسید چرا با بهائیان معاشرت میکنید، جواب داد که عالم است و تکلیف خود در تحقیق از عقائد و تکلیف حق از باطل را بهتر میداند و شاهزاده نباید در امور دینی او مداخله نماید. سپس اظهار داشت که محمد رحیم مباشر باو بدهکار است و خیال خوردن اموال او را دارد. نائب السلطنه کامران میرزا به جناب ابوالفضائل تکلیف لعن بدیانت بهائی نمود، ولی استاد جواب داد که طبق سنن قرآن مجاز به لعن احدی نیست. سپس کامران میرزا او را در همان منزل و در اطاق دیگری حبس نمود. بالاخره زندانیان را که مدت چند ماه عذاب و شکنجه داده بودند، در پنجم جمادی الاول ۱۲۹۴ از زندان آزاد نمودند. جناب ابوالفضائل را از مدرسه مادر شاه اخراج کردند و مستتری او قطع شد. مباشر هم بکام دل خود رسید و اموال استاد را بدست آورد. در این وقت بود که وی با حاجی سید جواد کربلانی معاشر شد.

در باره حاجی سید جواد کربلانی که سالهای عمر خود را در کرمان گذراند و وسیله ای شد که نور ایمان در قلوب بسیاری از مردمان روشن گردد، در کتب مختلف مطالب جالب توجهی نوشته شده، او چند بار در در مسافرتها خود، در بوشهر و شیراز به حضور خال اکبر حضرت باب رسید. محبت حضرت باب در دلش جای گرفت. در هنگام اعلان ظهور بدون ذکر نام مبارک حضرت نقطه اولی وسیله جناب ملا علی بسطامی، و تنها با شنیدن نام شیراز، و آگاهی که از مرتاض هندی کسب نمود، به شیراز رفت و مزمز کردید و در رفیق اصحاب اولیه حضرت اعلی جای گرفت. او از سادات طباطبائی مقیم کربلا و از سلسله بحر العلوم معروف بود. در جوانی به خدمت شیخ احمد احسائی رسید ولی در نزد ایشان درس نخواند و فقه و علوم اسلامی و مبادی علوم عربی را نزد اقارب خود و سایر اساتید و علمای عراق تحصیل نمود. به هند سفر نمود و چندی در بمبئی توقف داشت. دو سفر به مکه مشرف شد. در کربلا با حضرت باب ملاقات نمود و محبت ایشان را در دل گرفت. بعد از رفتن حضرت باب به اصفهان عازم کربلا کردید. در کربلا بحضور حضرت بهاء الله رسید. سه سال در سروزار در مجلس فیلسوف بزرگ ملا هادی سبزواری حاضر میشد. در سال ۱۲۹۲ ه ق به طهران وارد شد و هفته ای یکبار با جناب ابوالفضائل به صحبت و گفتگو نشست. میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم به واسطه رابطه اخوتی که با او داشت به سید جواد اطلاع داد که نام او را در بین نام سایر طایفه بابیه به شاه اطلاع داده اند. لذا عازم کرمان شد و در مدرسه ظهیرالدوله که منسوب به طایفه شیخیه است وارد شد.

در این دوران بود که به خدمت مانکجی صاحب در آمد. در سال ۱۲۹۷ ه ق او را دوباره به نظیبه احضار کردند. در این سال شیخ عبیدالله از قبیله بلیاس و حمزه آقا از قبیله منکور در ماه شوال بدولت مرکزی یاغی شدند. دشمنان بهانیان که شب و روز منتظر فرصتی بودند، به دولت خبر دادند که بهانیان مشغول جمع کردن اسلحه هستند تا برای شیخ عبیدالله ارسال دارند در آن وقت رئیس نظیبه طهران شخصی اروپائی بنام "کنت دو منت فرت" بود و او دستور یافت که شبانه اطراف خانه‌های اجبا را باسواره و پیاده احاطه کنند و اسلحه‌ها را کشف نمایند. مأمورین با کمند از دیوارها بالا رفتند به خانه یاران ریختننده‌ها جا را باز رسی نمودند. علماء نیز در آتش فتنه دمیدند و بزودی در حدود هشتاد نفر را به زندان انداختند. صبح روز دیگر رئیس نظیبه به حضور شاه رفت، او را از فتنه علماء آگاه کرد و گفت که در این خانه‌ها حتی یک چاقو نیافته اند و شاه را از ادامه این ظلم و ستم و آشوب که ممکن است باعث بدبختی برای مملکت باشد تحذیر نمود. سپس اجبا را استنطاق نمود و همه را آزاد کرد. از کتاب زندگانی ابوالفضائل خلاصه ای از ص ۷۸۷ (۱۷۸۷)

در مورد حبس سال ۱۲۰۰ ه ق (۱۲۶۱ شمسی) در زندان طهران به یکی از نامه های جناب ابوالفضائل مراجعه مینمایم: « در سنه ۱۳۰۰ هجریه مقارن ۱۸۸۲ میلادیه که بدون هیچ گونه سبب، امت بهانیه در طهران و سایر بلاد ایران مورد اخذ و حبس شدند و مطمح سلب و نهب علماء و ولایه گشتند، شی از لیالی شهر ربیع الثانی سنه مذکوره امیر زاده والا نائب السلطنه کامران میرزا که آنوقت حکومت طهران و مازندران و سیپسالاری جنود ایران موکول به گماشتگان او بود، نگارنده را بحضور خود احضار فرمود. قریب دو ساعت یا اکثر در این مسئله بهانیه مکالمت امتداد یافت و از هر در سخن بمیان آمد از جمله فرمود، که اگر دولت ایران گاهی متعرض بایبه شود، محق است، زیرا که پادشاه و رجال دولت حوادث سابقه این طائفه را فراموش نکرده اند و حروب ایشانرا در مازندران و زنجان و نیریز از خاطر محو نداشته اند.

(بقیه پانویس صفحه قبل) نخست بحکم آنکه او از بزرگان ملازم سید است از او بخوبی پذیرائی کردند و پس از آنکه شنیدند که او بهانی است کار را بر او سخت گرفتند. از شدت پیریشانی نامه‌ای به رئیس پست امیرزا علیرضا خان محلالتی که از بهانیان مستقیم بود نوشت. او در کمال محبت سید جواد کربلانی را به خانه خود برد و از او مواظبت و نگاهداری نمود. تا آنکه در اواخر قرن سیزدهم یا اوائل قرن چهاردهم ه ق صمود نمود. (خلاصه‌ای از صفحات کتاب ستارگان کویر اثر نگارنده)

« کنت دو مونت فرت متولد سال ۱۸۲۹ میلادی، و از خانواده‌ای فرانسوی بود. اجداد او به سیسیل و ناپل مهاجرت کرده بودند. در سال ۱۸۶۰ بر ضد کاریبالدی وطن خواه معروف ایتالیائی جنگ کرد و مجروح شد. بعد داخل ارتش پاپ پی هم گردید. در سال ۱۸۷۸ میلادی مطابق ۱۲۹۵ ه ق در سن ۲۹ سالگی وارد خدمت ایران شد. بیش از دوازده سال در ست های ریاست پلیس شهربانی، ریاست احتساب (شهرداری) و امنیه (ژاندارمری) برقرار بود. (رجال ایران جلد ۴ ص ۲۷۲)

معروض داشتیم که اگر چه صدور بعضی افعال مفایره در آغاز امر از طائفه بایبه جای هیچ گونه انکار و شایسته هیچ نوع از انتظار نیست، لکن اهل بها را بگناه بایبه مواخذ داشتن، الحق اعجب و اعرب انواع حکومت و جموح در استبداد و غیوایت است، و مواخذة بی بجای مجرم خارج از هر گونه انصاف و عدالت است. این مسکینان که اکنون بقهر و سخط امیر کبیر گرفتار گشته اند، اگر بر دیگران مجهول است بر آنحضرت روشن و واضح است که نه با بایبه که بحزب ازل معروفند هم آئین و هم مذهبند و نه با یکدیگر هم عقیده و هم مشرب. بلکه این فقرا هیچیک از آنانرا که با دولت حرب کرده بچشم خود ندیده اند و رابطه و انتسابی بیکدیگر ندارند.

شما که والی این ملکید و مکرراً متعرض اخذ و حبس این دو طائفه شده اید و بر مقدار بند عقائد فریقین آگاه هستید، شدت عداوت و کراهت و بغض ازلیه را نسبت باهل بها میدانید. از مثل شما والی مطلع و آگاهی شایسته است که ملتفت شوید و دریابید که سبب اینهمه بند و مجانبت و جفا و کراهت، اختلاف در آراء و مسلک و روش و عقیدت است. اگر اهل بها مسلک بایبه را می پسندیدند و بهمان روش سلوک میکردند ابدأ مورد جفا و عداوت و بغضا و سنافرت بایبه واقع نمی شدند. شما همین الواح و کتب جنال اقدس ابهی را که بغارت و اغتصاب از اهل بها گرفته اید بدقت بخوانید، و ببینید که حضرت ابهی در جمیع الواح حزب خود را امر به اطاعت دولت فرموده و باحترام ملوک و امرا و توقیر ارباب فضل و علماء مأمور داشته ...»

۱ کتاب رسالی و رقلم، جناب میرزا ابو الفضل کلپایکانی، تألیف روح الله مهربانانی، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۱۴ بدیع

۱۲۵۱ شمسی سن ۱۳۱۱

همانطور که در صفحات قبل مرقوم شد، افراد مخبوس در سال ۱۲۰۰ ه ق ( ۱۲۶۱ خورشیدی ) بیست روز یا یکماه در منزل حکومت برای محاکمه اقامت داشتند. در این محاکمه منظور کامران میرزا دو موضوع بود: یکی اینکه بدانند از مقربان درگاه شاه کسی در سلاک احباً وارد است یا نه، دیگر آنکه بتوانند سید دهجی را بدام آورد و به این امر موفق شد.

نائب السلطنه در جلسات سوال و جواب با احباب به نوعی سخن میگفت که کونی در باره دیانت پیاپی تحقیق میکنند.

در میان این عده سه تن از اهل فضل بودند که آنها را در حضور شاه حاضر میکردند. روزی شاعرزاده بعد از مذاکره با ملا علی اکبر ( حاجی آخوند ) به میرزا ابوالفضل گفت: «ملا علی اکبر تمام علماء را ضایع کرد و زیر آب معجزه همه انبیا را زد. جناب ابوالفضل به نواب والا فرمود: " در باب علماء که خودشان از بس حيله و تزوير بجهت خوردن مال مردم کردند خدا آنها را رسوا کرد. ولی در باب معجزه انبیا، مرکز جناب آخوند منظورشان این نبوده که سلب قدرت از انبیا کرده باشند. منظور این

بوده که معجزه را بی‌تنه و برهان قرار نداده اند. و الا البتّه قادر بر معجزه هستند. " نائب السلطنه گفت: "دلیل بر حقانیت ایشان چیست؟" جناب ابو الفضائل گفت: "جمع احادیث و اخبار و آیات دلیل بر ظهور ایشان است. اگر باور ندارید بفرمایید چند نفر از علماء حاضر شوند و گفتگو نمایم. " نائب السلطنه جواب داد: "الحقّ علم شما بیشتر از همه علماست ولی حیف بای هستیید."

در یکی از جلساتی که اجتناباً در حضور نائب السلطنه حاضر نموده و با آنها به بحث و جدل نشسته بودند، نائب السلطنه بوزیر نظام گفت:

« در حقیقت کلمات اینها عجب جذآبیتی دارد. مردم حق دارند که گوش بکلمات ایشان میدهند و مآهای ما خوب فهمیده اند که اگر این کلمات بگوش خلق بخورد زود از راه بیرون میروند و دیگر تزهات ایشان را گوش نخواهند داد. اینست که همت گماشته اند که نگذارند کتب و کادآت این طایفه نشر و اشاعه شود. راستی این مآ هاخیلی بد ذات و محیّند. بعد از آن مجلس بر خاسته میگوید شما ها هم بروید استراحت کنید. » (کواکب الدریه ص ۱۲۷)

چهاردهمین شب که از دوران حسن بهانیاں میگذشت، حاجی سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و حاجی فرهاد میرزا و چند نفر دیگر از پسران فتحعلی شاه بدیدن کامران میرزای نائب السلطنه آمدند. نائب السلطنه گفت: حاجی عمّو ها می‌دانید که چه خدمتی به دولت کرده ام. آیا مایلید با محبوسین صحبت کنید؟ آنها گفتند بسیار مایلیم. و ساعتی معتمد الدوله و جناب ابو الفضائل بی‌بحث نشستند.

۱ برای اطلاع بیشتر در این مورد، رجوع بفرمایید به مقاله جناب دکتر حشمت مزید، درباره مناظره ابو الفضائل با فرهاد مرزا، پیام بهانی، شماره ۱۲۲، ص ۱۱۷

### محرک نگارش کتاب فصل الخطاب اثر جناب ابوالفضائل

در بین آثار یافت شده در مصر، سال ۱۹۹۴، به نام اصلی بسیار زیبایی برخورد نمودم که فکر مرا تا مدت‌ها بخود مشغول می‌داشت. میدانستم که خط و انشای جناب حیدر علی اسکونی است. تا آنکه کتاب فصل الخطاب از طبع خارج شد و در مقدمه کتاب در ص (د) از قلم جناب روح‌الله مهربان‌خانی چنین خواندم: "و نیز آنچه محرک انجام این مقصد شد نامه‌ای بود که از یکی از دوستان رسید و در آن اغلب شبهات فرقه شیعه از قول یک مرد مسلمان مطرح شده و جواب آن را از جناب ابوالفضائل خواسته بود. این دوست بهانی میرزا حیدر علی صنیعی اسکونی بود، که از مبلغین نامدار امر بود."<sup>۱۰</sup>

از این نگارنده نپرسید که چگونه این نامه اصلی خوش خط در بین اوراق جناب ابوالفضائل و پس از گذشت یکصد سال بدست آمد؟ گمان میکنم که این از فضل خداوند بود که میبایست نامه‌ای چنان تاریخی بدست آید و یادی از خدمت گذاران امر در این صفحات به نگارش درآید. باید به استحضار خوانندگان عزیز برسد که مطلب و صورت نامه با تغییرات و تصرفات و اصلاحاتی در اول کتاب مذکور بقلم جناب ابوالفضل کلپایگانی آمده است. تاریخ تحریر نامه در کتاب فصل الخطاب مندرج در صفحه دوم، به تاریخ دویم رجب ۱۲۱۰ هـ ق نقل شده در حالیکه تاریخ اصلی نامه هفتم شعبان المکرم میباشد. اکنون این نامه درج میگردد و در صفحه بعد اصل مراسله بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید.

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و اله الطيبين الطاهرين فبعد روحی  
لحضرتك الفدا اولاً عمدة مطالب سلامتی وجود مبارك امجد اسعدجناب مستطاب آقا است. و همواره از  
درگاه حضرت احدیت آنکه روز بروز علم و فضل و فقه و فقرا نوازی جناب آقا را بیفزاید تا از روی  
امانت و دیانت و صدق و راستی در علم حضرات انمه هدی و در کلام و فرمایشات پیشوایان طریق  
سندی ملاحظه و تحقیق و تدقیق نموده تا این متحیران و مضطربان وادی آوارگی را بطرف راه راست  
هدایت نمایند. باری غرض از جسارت و عریضه‌نگاری آنکه این بنده بی‌بضاعت در اوقاتی که در اسکو

بودم، فقره این طایفه باینه را شنیده بودم، لکن با نسبت تهمت و فساد، بعدها معلوم شد و استماع گردید که نه خیر این تهمت‌ها اصل ندارد و میگویند اینها از روی علم و احادیث تکلم میکنند، باعث تحیر و تعجب گردید. بعد آمدم به عشق‌آباد، دیدم حضراتی که در اینجا هستند، در بعضی مواقع با قوت قلب حرف میزنند. یا اینکه مطلب را کتمان نمیکنند و گویا ابدا شکی و ریبی ندارند. این فقرات هم باعث ازدیاد حیرت این فانی گردید و همچنین در اینجا شنیدم که میگفتند يك نفر از اینها شخص عالی هست و در سمرقند ساکن است. باری این اوقات که بنده خبر تشریف آوردن جناب آقا را شنیدم، لازم شمردم که چند سؤالاتی در این خصوص سنوال نمایم تا مرحمت فرموده از روی انصاف و مروّت و کلام الهی و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام جواب فرمایند. تا فردا قیامت نه‌ما مورد غضب الهی شویم اینکه چرا در مجاهده طریق حقیقت کوتاهی نمودید و نه جناب آقا که چرا در ندایت عباد من کوتاهی نموده، بضالت انداختید. و شما بایان الحمدلله در اول مسلمان بوده‌اید و امینواری چنین است که احادیثی که از حضرات ائمه علیهم السلام وارد شده است، قائل باشید و البته هیچ‌یک از این احادیث که در خصوص ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام وارد شده است دروغ نیست و این اعتقاد که شما دارید منافی این احادیث معتبره است.

باری سنوال اول ظهور حضرت قائم علیه السلام را علاماتی هست باید آن علامات ظاهر شود. هنوز یکی از آن علامات بوقوع نرسیده است و ظاهر نشده‌است. از جمله طلوع شمس از مغرب و ظاهر شدن منادی بشارت از قرص شمس و سایر علامات مفصله و پر شدن زمین از ظلم و جور، پس از ظهور آنحضرت با عدالت پر کند. دوّم آنکه ما منتظر ظهور محمّد ابن حسن هستیم که غیبت کرده‌است. باید به همان هیكل مبارك ظهور کند. در مکه معظمه با هفت بز بی‌شاخ، نه دیگری که از شیراز ظاهر شود و پدر و مادرش معین باشد.

سیم آنکه دلیل و برهان حقیقت این ظهور چیست آخر بی‌دلیل که نمیشود.

چهارم آن که حضرت قائم علیه‌السلام باید با معجزات ظاهر شود.

پنجم آنکه حامل میراث انبیا باشد و میراث جمیع انبیا را به خلق نشان بدهد. آخر کدام يك از

اینها واقع شده‌است.

ششم آن که این شخص مدعی مقام ظهور، شریعت را تغییر داده است. باید آن حضرت در

یوم ظهور شریعت قرآن محمّد المصطفی صلی الله علیه و آله را رواج بدهد.

منتقم آن که باید غیر از علامات جزئی، اسرافیل صور را دمیده کند و مرده‌ها زنده شوند و از قبر بیرون آیند، تا به حال کدام مرده زنده شده است.

هشتم آنکه باید آن حضرت با سیف ظاهر شود و قدرت و غلبه سلطنت از او ظاهر شود و ملکات را با ضرب سیف بگیرد و خلق از ترس سیف او مطیع شوند. اینها هم نشده است و شکی نبوده که این احادیث همه‌اش از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است. توقع آن که جناب آقا از روی انصاف و حقیقت جواب سوالات فانی را بدهند. بلکه ما نفهسیده‌ایم بدانیم و همچنین ظاهر است اگر این احادیث را جوابی باشد و این مطلب را ثبوتی باعث هدایت این سرگشته خواهند شد و التماس آنکه در جواب مسامحه نفرمایند. مورخه ۷ شهر شعبان المکرم بنده متحیر مضطرب حیدر علی اسکونی

میرزا حیدر علی اسکونی فرزند کربلانی حسن ملنقی در قریه‌ای در دامنه کوه سهند و در منطقه کوهستانی بین سیستان و تبریز در سال ۱۲۸۱ هـ ق بدینا آمد. کربلانی حسن اصلاً از اهالی اسکو و چندی در منطق مقیم بود. میرزا حیدر علی سال قحطی ۱۲۸۸ هجری قمری را بخوبی بخاطر داشت. در بین احتیای آذربایجان بنام 'جناب میرزا' خوانده میشد. ادر زمانی که شرح حال زندگی جناب میرزا توسط جناب عزیزالله سلیمانی نوشته میشد سال ۱۳۲۸ شمسی او در حدود ۸۶ سال داشته‌است. جناب سلیمانی او را با قاضی بید و قیادانی بوزنی و لسانی ناطق و دل زنده معرفی کرده است. جناب میرزا در اسکو به مکتب رفته و در نزد حاجی میر مصطفی که از نلامده سید روشنی و باطنی از بهائیان بوده تحصیل نمود و خط نسخ را آموخت. اول شخصی بود که در خانواده خود به دیانت بهایی ایمان آورد و بقیه فامیل نیز به تدریج هدایت گردیدند. در اوائل پنجاه نفری اقبال کردند و آن قصبه یکی از نقاط مهم امری گردید. در حال ۱۳۰۲ هـ ق نه نوما و وضو بر ضد بهائیان در اسکو و میلان قدرت گرفت. به همراه دو نفر دیگر از اجناس عزم عشق‌آباد گردید. بسبب انصاف و مروتی که داشت کسب و کارش رونق گرفت و ترکسرها از دکان او خریدهای خود را انجام میدادند. در موقع شهادت جناب حاجی محمد رسای اسفهبانی در عشق‌آباد زندگی میکرد. خبر سمود حضرت بهاء‌الله به عشق‌آباد رسید. مرض وبا در ایران و ترکستان و عشق‌آباد بیداد میکرد. به درخواست مردم برای آرامش و رهایی از این مرض اجناس دست‌جمعی در مشرق‌الذکار به دعا و مناجات پرداختند که باران بارید. در پاییز ۱۳۱۰ هـ ق به‌گنا شتافت و به زیارت حضرت عبدالبهاء مشرف گردید. به دستور مبارک به مدت یکسال در ارض اقدس ماند و به استنساخ الواح حضرت بهاء‌الله با خط خوش پرداخت. پس از مراجعت به وطن مالوف به تبلیغ و خدمت در اطراف و اکناف شهرها همت گناشت. در هر کجا که قدم میگذاشت، از مسیحی و طبیعی و یهودی و مسلمان متمصب راجع به دیانت بهایی صحبت مینمود و مردم دسته دسته در ظل امر وارد میشدند. در زمان حکومت نظام‌السلطنه بازار تبلیغ 'جناب میرزا' رواج نامی داشت. چون خیاط‌باشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس محترم و اعیان شهر سر و کار داشت و آنها را نزد جناب میرزا بهیستاد. در زمان محمد علی میرزای ولیعهد تعداد بیست کتاب فراند و ایشان خواست که در کمرب در مورد کتابها مشوک شدند و ولیعهد بلاخره دستور آزادی او و کتابها را صادر نمود. او تا سال ۱۳۲۸ هـ ق حیره داشت و پس از آن جمیع اوقاتش را صرف خدمت به‌الله بود. جناب اسکونی در زمان حیات خود چهار لوح از حضرت بهاء‌الله، پنجاه و شش لوح از حضرت عبدالبهاء، ده بوقیع از سیرت ولی‌المراته و سه دستخط شریف از حضرت ورقة علیا دریافت نمود که با دست سرور قلبی او بود و او را به خدمات بیشتر وادار مینمود. در حال ۱۳۳۰ شمسی بیمار گردید و در هشتاد و نه سالگی دار فانی را وداع گفت. او سر سلسله فامیل ارجندی بود که چند نفر از نوادگان او در جریان انقلاب اخیر ایران در تبریز جام شهادت را نوشیدند. روحش شاد.





## انبار و عکس تاریخی

در جریان زندان سال ۱۲۰۰ ه ق، يك روز عکاس به زندان آمد و از همه اجبا و زندانیان عکس گرفت و نائب السلطنه عکسها را نزد محبوسین فرستاد که هر فرد شرح حال خود را بنویسد تا در زیر عکس بچسبانند و به حضور شهریارى ببرند تا اراده شاه چه باشد. با وجود اینکه این مسئله مهم بود اجبا ترسى به خود راه ندادند. هر کدام از زندانیان هر چه در روز اول نوشته بودند تکرار کردند. دو نفر مستنطق نیز آمدند. یکی از اجبا نوشت: " و در باب عکاء، بلى به عکاء رفته ام و خدمت حضرت بهاء الله رسیده ام و هنوز هم در مجاهده ام. اگر کسی برهانی متین تر از آنچه من یافته ام بیاورد، قبول دارم. اما در باره سب و لعن، از مرحوم شیخ مرتضى و جناب میرزا شیرازی بگوش خود شنیدم که در هر صورت سب و لعن جایز نیست و من اگر مقلد هم باشم تقلید از آن بزرگان میکنم، نه از هر همج رعای که امر دین را بازیچه انگاشته و شهوات و اغراض نفسانی خود را در این امر دخالت داده. "

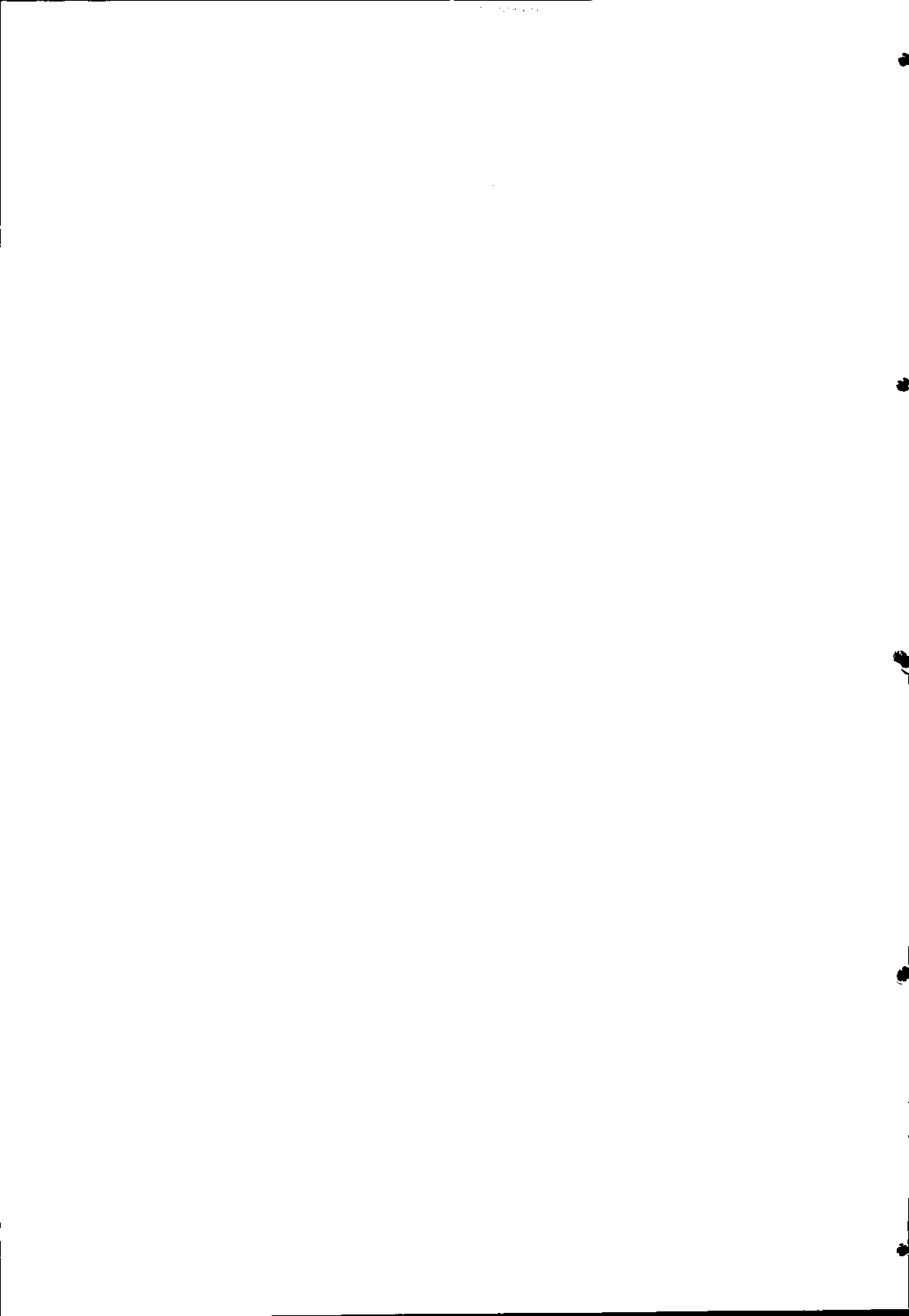
اما جناب ملا محمد رضایزدی کتبا و شفاها اظهار داشت که مذهب من بهانی است، و ببقام یقین رسیده ام و حاضریم که بخون کلوی خود شهادت دهم امیدوارم اولیای دولت مرا باین سعادت برسانند. من استنطاق خود را تحویل دادند و محکوم بحبس شدند. آنها را بجانب انبار بردند و در تحت سلاسل و اغلال درآوردند. پوشیده نماند، که در این مدت بسیار کسان را گرفتند. ابه گفته جناب ابوالفضائل برطیلی طلب کرده، رها کردند هر چند بسیاری از آنها هم در حقیقت بهانی نبودند. بقولی نود و پنج نفر در آنوقت در زندان بودند که همگی محکوم به حبس شدند و به موجب گفته ها و شنیده ها، از اول تا به آخر نود و پنج نفر جلب به دیوانخانه شدند. جمعی خلاص و جمعی محبوس گشتند.

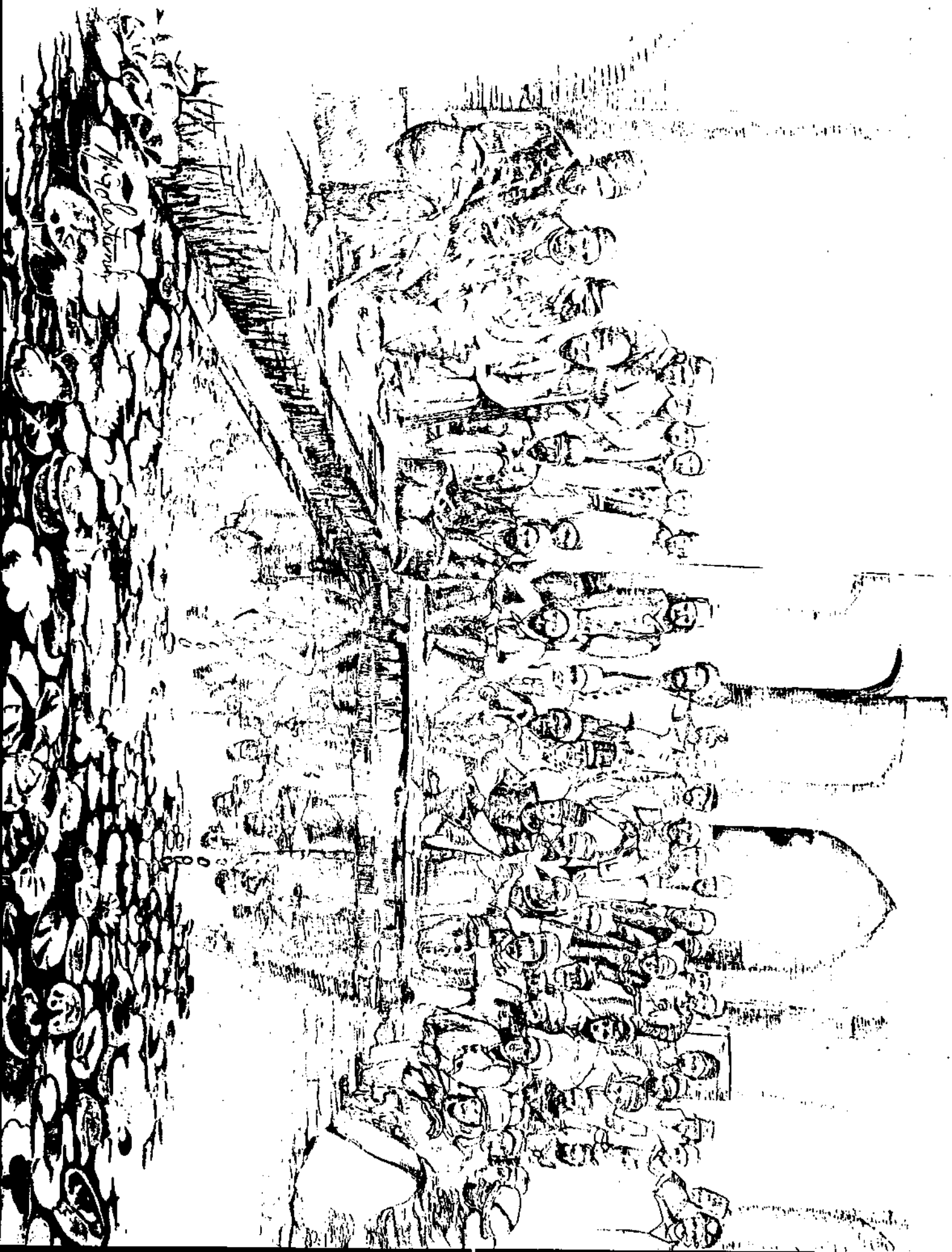
۱ اقتباس از کواکب الدرر ص ۲۷۱

سبب خلاصی یاران دو امر بود: یکی فوت ناگهانی سید صادق سنگلجی، که سلسله جنبان این بلا بود، دیگر درد دل ناگهانی ناصرالدین شاه که علاج نشد و نذر نمود که اگر سکون یابد محبوسین را خلاص نماید و همان شب آسایشی برای او حاصل کردید.

محبوسین بلا دیده را که مدت ۲۲ ماه گرفتار بودند آزاد کردند، بهر کدام عیبانی و وجهی دادند، آنها پول را به زندانبان بخشیدند، عبا را به دوش انداختند و بسر کار خود رفتند.

در باره زندکی و حیات جناب ابوالفضائل، کتب و رسائل بیشماری نوشته شده و بطبع رسیده است. شرح حال این فاضل ازجسند، با انهمه خدمات و جانفشانیها و مسافرتها که این فاضل جلیل در طی سالیان دراز نموده اند، در این دفتر نمیگنجد.





### نامه منتشر نشده دیگر از جناب ابو الفضائل

اکنون نامه دیگری از جناب ابو الفضائل با آن خط خوش جادونی با مرکب جبین که در روی کاغذی چون برگ گل، و آنهم پس از مدت کوتاهی که از حبس طهران گذشته بود نگاشته اند، زیبا، این صفحات میگردد. این نامه نیز از اوراق بسیار مهمی است که در اسکندریه بدست نگارنده رسیده است. موضوع این نامه در مورد معارضه‌ای است که بین بایان و بهانیان واقع شده. پرخاش، ستیز و مباحثه‌های طولانی، از اشکالاتی بوده که تعارض مسلمانان و علماء و حکام را بر پیروان این دو دیانت افزون میساخته است.

تاریخ نامه ۸ شهر شوال ۱۲۰۲ هـ ق (۱۲۶۴ خورشیدی) است و از قرآن پیداست که این مکتوب در شهر اصفهان و بلافاصله بعد از آزادی و رهائی از زندان طهران نگاشته شده است.

#### هو الله ذوالعز و الاقتدار

روحی فدایک ورقه مبارکه بی تاریخ که بافتخار این لا شی عنایت شده بود زیارت شد و موجب خوشوقتی و مسرت بی حد آمد. آنچه در فواید ترقف این عبد در اصفهان از کلک ناس جاری شده بود، محض اظهار مرحمت و ابراز مکرمت خود آن حضرت میباشد. و الا این بنده کیست و وجود چیست که قابل خدمت به این امر باشد و یا مورد توجه اولیای الهی گردد. علم الله که اگر این بیوجود نابود در پیشگاه حضرت معبود و محضر مقدس طلعت مقصود در عداد دوستان و بندگانش معدود گردد و در سلک احباب و عبادش منسلک باشد، غایت اعتبار و نهایت افتخار را خواهد داشت، و سر مباهات بر افلاک خواهد بر افراشت.

این اوقات بر حسب امر آنجناب در این مقام بودم که با بعضی نفوس از اهل اسلام و اهل بیان باب مرادوت و مؤانست را مفتوح نمایم، لکن بر حسب اراده الهیه یوم قبل من غیر سابقه با بعضی اهل بیان اتفاق ملاقات افتاد، و موجب تنبه و آگاهی دو نفر از ایشان شد. و تفصیل آن بر اینگونه وقوع یافت، که روزی برای مهمی بمدرسه صدر داخل شدم در ایوان رو بروی در که محل اقامه صلواتست، چند نفر سرباز را ملاحظه نمودم که آهسته مقالی و مجادل و قیل و قالی داشتند. بفراست دریافتم که مباحثه دینی در میان است، و مناظره اهل بها و اهل بیان. بموانست نزدیک رفتم و بملاطفت مستفر شدم و متمنی گشتم که مطلب خود را از من مخفی مدارید. و مطمئن باشید که این عبد نیز محرم راز است، و در این امر شریک و انباز. معلوم شد که ده دوازده نفر از اهل بیان دو نفر احباب را در میان گرفته و در میدان مجادلت کشیده اند. جویا شدم که در این میانه کدام ازلی است.

عبدالخالق نامی را نمودند که بخود فوق النهایه معتقد بود. و در امر شخص متوهم بغایت مستبد. ویرا بیش خواندم و نزد خود نشاندم، و در میانه مقالی چند و مسائلی دلپسند که ذکرش موجب تطویل و تکمیل است، رد و بدل شد. چون عبد الخالق مطالب را فرین متانت و معاونین خود را در حالت تزلزل یافت، لب بجاتر گشود و کلمات لغو گفتن آغاز نمود. بعون الله تحمل نمودم و به ملامت پاسخ دادم. اینمایه مسامت، موجب جذب دیگران گشت و طالب ملاقات گشتند. شب را در خانه جناب آقا میرزا محمد جعفر خواجونی مجالستی قرین و داد و ملاقاتی بر سیبل اتحاد روی داد و از هر جهت من غیر مجادلت، مناظرت وقوع یافت.

از فضل حضرت محبوب جل ذکره و تعالی قدرته نسیم هدایت وزیدن گرفت و فروغ آیات بر وجنات حالات عنی اکبر وکیل اول دولت آبادی و جوانی دیگر تافت. پس از لیلۀ معروضه دو مجلس دیگر ملاقات وقوع یافت و ایضاح سیل و اجرای وکیل تکمیل شد. خیر اقبال وکیل مذکور بزودی انتشار یافته مایه سرور احباب دولت آباد گشت.

یا سرور صدور الاحباب بنخست دانای جهان سوئند و بکلمه اولیۀ عالم قسم، که اگر دوستان و محبان بر نهجی که در الواح الهیه نزول یافته خود را به آداب عالیۀ روحانیه و صفات جمیلۀ انسانیۀ مؤدب و منصف گردانند و لواء انسانیۀ حقیقیه را که موجب اصلی ارسال رسل و تشریح شرایع است مرتفع نمایند، امر الهی را در عالم از برق سریعتر نافذ و غالب بینند.

لسانی منزله از لمن و شمالت و قلبی مقدس از بغض و عداوت باید، تا شایسته القای کلمه نافذۀ غالبیۀ الهیه و سزاوار حمل و دایع عامیۀ ربانیۀ گردد. کرازا عرض شد و مجدداً هم معروض میدارم که بر نهجی که در کتب و زبر سماویۀ ملل سالفه مرقوم و مسطور است، و از چهار پنج هزار سال قبل الهی آن انتهی الامر بنقطه بیان وعده داده شده، باید این امر اعظم و فرمان مترم عالم را احاطه نماید و جهانرا از مغرب تا مشرق فرا گیرد و اختلافات ملل و ادیان را به اتحاد و ایتلاف تبدیل فرماید. و جهانیان را به اخلاق روحانیه و آداب انسانیۀ مؤدب نماید. به نوعی که نزاع و جدال بکلی ممنوع، بلکه آلات حرینۀ و ادوات جنک یکباره منقود و معدوم گردد. کذلک قضی الامر من لدن حکیم قدیر. در این صورت روشن است که شایسته ابلاغ این چنین امر و سزاوار اعلاء اینگونه کلمه ربانیست، پاکتر از اوراق کلهای بهاری و کمانی رقیق تر از نسیم سحری و قلبی مصفا تر از زلال انهار بهشتی، تا جهانرا از لوث نفاق و شقاق بشوید. و به نفعات، معطرۀ وفا و وفاق معطر و مزین نماید.

از کلمات لعنیه و کنایات خشنه جز مزید نفاق چه آید و از قلبی آلوده غیر از کدورت و شقاق چه زاید.

ذات نا یافته از هستی بخش      کی تواند که شود هستی بخش

چنانکه جمعی از دوستان این صفحه ملاحظه فرمودند که موجب اقبال ایندو نفس نشد جز آنکه کلمه زشتی از این عبد مسموع نداشتند و جز تعظیم و تقخیم رؤسای خود چیزی مشاهده نمودند. علی

اکبر بیک مذکور که سالها از این امر مبارک منفور بود، در جمعه ماضیه قصیده ای در ثنای حسرت مقصود و طلعت معبود جل ذکره و عز اسمه معروض داشته بود. انشاء الله اگر بحضور شریف ارسال شود، موجب حیرت و مسرت آنجناب مستطاب و سایر احباب گردد. و ما ذلک من امر الله عجیب. »

نامه جناب ابوالفضائل در اینجا پایان نمیپذیرد و مطالب بسیار جالب توجهی توسط آن بزرگوار عنوان میگردد. از جمله در باره تجدید خط جدید مطالبی مرقوم میدارند، که قسمتی از آن درج میشود:

و اما ما عرضته حضوراً فی تجدید الخط

تفصیل آن اینست که چند سال است حکما و دانشمندان جهان بر معایب خط عالیة اسلام برخوردارند و عدم ترقی اهالی را بیشتر از راه صعوبت خط و اختلال قواعد تعلیم و تعلم دانسته اند. زیرا بواسطه تفاوت هیئت حروف در حالت اتصال و انفصال و نبودن اعراب و حرکات در اصل حرف و وضع نقاط، تعلم بر اطفال صعب میشود. چه روشن است که هر حرفی از حروف در این خط، چهار شکل دارد: حالت افراد، حالت اتصال باول کلمه، حالت اتصال بوسط کلمه و حالت اتصال بآخر کلمه و حرف واحد. در هر یک از حالات مرقومه چهار شکل منصوص دارد. مثلاً عین مفرد باین شکل (ع) و عین متصل باول کلمه باین شکل (ع) و عین متصل بوسط باین شکل (ع) نوشته میشود و عین متصل بآخر باین شکل (ع) نوشته میشود و همچنین است حالت خط از جهت حرکات. چه فی المثل الف مفتوحه و الف مکسوره و الف مضمومه در حالت ثلاثه بیک هیئت و شکل نوشته میشود و موجب صعوبت قرائت و خواندن بر کودکی میگردد. زیرا نمیدانند حرفها مفتوح و یا مضموم و یا مکسور خوانند و همچنین است از جهت نقاط که بواسطه اتصال حروف موجب اشتباه خواننده میشود، که نمیدانند این نقطه از حرف اول است یا حروف متوسط یا حرف آخر. این است که بملاحظه آنچه عرض شد تعلم این خط بر اطفال صعب شده و خطوط سایر ملل از قبیل فرانسه و انگلیزی بر این قیاس نیست. لذا کودکان ایشان در اندک زمان سهولت دارای چندین هنر میشوند و اطفال اهالی ایران یوماً فیوم از دریافت مراتب کمال باز میمانند. و این مقدمه نزد هوشیاران جهان نیک روشن است که ترقی و تنزل ملل وابسته علم و جهل است. چه هر کس از حالات ملل ماضیه در تاریخ ایام حالیه مستحضر و آگاه باشد، داند که هیچ ملتی عزیز نشد جز با کتاب و تکمیل فنون نافعه علمیه و هیچ قومی ذلیل نگشت الا بلزوم جهل و انهماک در شهوات نفسانیه. این است که حق جل ذکره و تعالی اقتداره در همین کتاب مستطاب اقدس که سید کتب عالم و متحد فرمای امام است تعلیم علم و خط را بر هر کودکی به اولیای ایشان واجب فرموده و اجرای این حکم محکم را از سایر فروض و واجبات بیشتر مورد اهتمام و تأکید نموده. خلاصه پس از استحضار دانشمندان اسلام بر معایب خط حالیه چند سال است که در صدد اصلاح آن بر آمده اند و به لسان روزنامه ها و کتب علمیه فواید آنرا گوشزد عموم این ملت نموده اند و بعضی حکما و دانشمندان هم که به نور ذکاء و فراست اتصالی دارند خطوط وضع نموده اند. از قبیل فرزانه یگانه میرزا ملکم خان و میرزا یوسف خان و غیر

هسا. لکن هنوز هیچیک از خطوط موضوعه مقبول عموم نیفتاده است. زیرا شرط اعظم قبول عموم اینست که وضع خط چنانکه بر حسب ذكاء و فطانت و علم و درایت و حسن خط برتری و مسلمیت دارد، از راه رهبانیت و شاریعت هم برتر و مسلم باشد، تا حدی توهم منافضت و سبقت ننماید و مشار الیه هم هیچکدام در این مسائل مسلم اهالی نیستند. عده‌ای ملاحظه اینکه کتب لاتقد و لالتحصی در صورت وضع خط جدید معدوم الخاصیه و بیفایده خواهد شد و در این ضرر فاحش دولت و ملت است، مانع از اجرای این خیال می‌باشد \*

فی‌المثل هرگاه قریب پانزده کرور تومان ایرانی قیمت کتب خالیه باشد، که در صورت تجدید خط معدوم الخاصیه خواهد شد. پانزده کرور هم اجرت کتابت آنها خواهد شد که باید به خط جدید نوشته شود. و تحفل سی کرور خسارت خود در عهده همت بخیلان این عهد نبوده و نخواهد بود. علی هذا عدتیت که بنظر این عبد چنان رسیده که اگر این عنایت از اغصان مطهرة شجرة مباركة ربانیه شود و این ثمر کثیرالثر از برومند نهال بوستان الهی بخیر بروز آید و البته مقبول عموم خواهد گردید. و از نور سربلندی در عالم نافذ شود، چه معلوم است که از جهت فراست و ذکاوت و حسن خط که شرایط اولیه قبول عموم است و اغصان الهیه بر هر کس تقدم دارند و احدی را گمان نمی‌رود که در وضع قوانین بر مخصوصین حضرت رب العالمین سبقت گیرد. و چون بدو امر است و هنوز کتابخانه در ملتی تشکیل نشده و مصارف کلیه صرف استنساخ کتب نکشته، مانع سابق و توهم خسارترا ندارند. لهذا هنگام توقف این عبد در بلدة کاشان سه جزو را که اکابر حکمای ملت اسلام در اصلاح خط نوشته و بطبع رسانیده‌اند، خدمت محبوب اعظم افخم جناب آقا میرزا اسدالله علیه ۶۶۹ سپردم که هنگام ورود بارض اقدس بحضور اطهر و پیشکار عنوز عولی الامم و مقصد العالم نورالله الاطهر و سراج الله الانور حضرت غصن الله الاکبر روحی لثراب مقدسه‌الافذا برسانند و مستدعی شوند که بعنایت ایشان خطی وضع شود که دارای محسنات مخصوصه و خالی از معایب مذکوره باشد تا موجب افتخار این عباد در امصار و بلاد گردد. و مایه سرعت ترقی اهل جهان شود. و چون این عبد بساحت اقدس و مقر مقدس مراسلتی ندارد، مستدعی است که جنابعالی در این امر که خدمت بعالم و خیر خواهی امم است، مضایقت ننمایند. و همین مطلب را از حضور حضرت آقای معظم روحی فداه متمنی کردند و یا سواد عریضه این فانی را یا اصل همین عریضه را بحضور عبارک ایشان ارسال نمایند، شاید این فروغ از آن شمس منیر بتابد و موجب روشنی اهل عالم گردد. و چون جمیع مراتب نکات لازمه محسنه خطی که باید وضع شود، در اجزای ثلاثه مرقومه بتفصیل مذکور است. این عبد جسارت تطویل ننمود و موجب مزید تضییع وقت دانست و اجزای مرقومه که خدمت جناب آقا میرزا اسدالله داده شده، اول جزوی است که قاضی زاده شیخ الاسلام قفقازیه در اول ۱۰ ماهی که بمیدانید این نامه قبل از بهر کار آمدن اتاتورک قائد بزرگ ترکیه بنگارش در آمده و تغییر خط در هیچ یک از سالک اسلامی تا آن زمان صورت نگرفته بوده است.



کتاب معلم اطفال در اصلاح خط مرقوم نمود. دوم فصل آخر کتاب صرف و نحو پارسی است، که حاجی میرزا حسین خان کاربرد از تقلیس تصنیف نمود. سیم رساله است که جناب میرزا یوسف نان مستشارالدوله نگاشته و چاپ نموده است. خلاصه تمام رسائل معروضه دارای دقایق لازمه اهتمام این کار است، دیگر تا مراتب استحقاق عالم چه کند. و ارادة الله بر چه تعلق یابد. زیاد چه معروض دارم که روز بیگاه است و آفتاب قریب بغروب، فراغت مزید جبار، نیست. اخوان صفا و اصحاب وفا فرداً فرداً آن جناب را بعرض تحیت مصدع و بابتدع ادکار مکتبند. استدعا آنکه محبت فرموده سواد این ورقه را بخط یکی از دوستان برداشته برای این عبد ارسال فرمائید. چه خدمت آنحضرت روشن است که مفاد اینگونه مکاتیب را نگاه داشت. خدا شاهد است که از کثرت مکاتبت و معاشرت فراغت ندارد و الا این گونه جسارت نمینمود. النور والثناء علیکم و علی کل من تمسک بحبل الله المقنن العزیز. فی (۸) شهر شوال ۱۳۰۳ الاقل ابوالفضل کلیایگانی.

### نامه منتشر نشده دیگر از جناب ابوالفضائل

این مقاله در زمانی ترجمه شده (۱۲۰۲ ه ق ۱) که جناب ابوالفضائل از زندان آزاد گردیده، طهران را ترک گفته و برای رفع رنجهای زندان و ضعف مراجمی که برای او حادث شده، جهت نجات از دست مأمورین ظالم به قلهک مسافرت کرده است تا در آنجا چند روزی از چشم فتنه جویمان در امان باشد.

ولی هنوز زخمهای ناشی از مرارت زندان نائب السلطنه التیام نیافته، بدن نحیف و ظریفش از تیر ظلم و بغضا نیاسوده بود که دشمنان راه دیگر جستند. بهانه دیگر یافتند و آن عاشق جمال ابهی را برزندان افکندند. در کتاب زندگانی ابوالفضائل در مورد حبس دوم از زبان غزی چنین نگاشته شده: شخصی بود بنام شعاعی، که جاسوس و مراقب اوضاع قلهک بود، برای حکومت چنین نوشت که جهت نابودی دین و دولت، میرزا ابوالفضل کلیایگانی با پانزده نفر بهانی مسلح به قلهک آمده اند.

شعاعی با وجود آنکه موجب و ماهیانه کافی از دولت دریافت میداشت و از مردم هم بعنوان مختلف پول و اشیا بدرالدین غزی از تحمیل کرده‌های جامع الازهر مصر بوده و اهل فضل و ادب بشمار میرفته است. این مرد روحانی از تلامذه جناب ابوالفضائل و از جمله سرسپردگان آن استاد کامل بوده. قبل از او دیگران و از جمله خود حاجی میرزا حیدر علی خواسته بودند که شرح حال استاد را بیان دارند و بنویسند، ولی موفق نشده بودند. یعنی مقام خضوع و فنای ابوالفضائل این اجازه را نداده بود. ولی غزی که که سالها در مصر معاشر استاد بود چندان اصرار نمود، تا بنگارش آنها تا زمان مسافرت بهسرقند موفق شد که متأسفانه صمد جناب ابوالفضائل واقع گردید.

بشرف و شاعرا هم با استاد اظهار محبت و ارادت مینمود و ایشان هم احسان و انعام باو میفرمود، باز با نهایت دانات به نزد استاد آمد و خبر داد که شاه امر به گرفتاری شما نموده است. استاد بفرست دریافت که خود این شاعری باغرای شیاطین خبر دروغی بحکومت داده، حال بالهام همان شیاطین به استاد خبر داده است که نقل مکان نماید و پنهان شود تا شاهد صدق خبر او واقع شود. باری جناب ابوالفضائل را گرفتند و به زندان بردند و باز برای مدت شش ماه در زندان ماندگار شدند و پس از مرارت بسیار از زندان آزاد گردیدند «از کتاب زندگانی جناب ابوالفضائل»

اکثون این نامه و ترجمه زیبارا بنظر خوانندگان عزیز میرسانم:

### هوالله ذوالعزة و الاجلال

در روزنامه (الانسان) که بزبان عربی در دارالسعادة استانبول طبع میشود، در نمرة (۵) که بتاریخ غرة رمضان (۱۳۰۱) چاپ شده از روزنامه (نیوکوفورس) حکایت نموده است، که در ماه گذشته سرداری از سرداران روس با بعضی از عاقر برای اکتشاف بعض حدود کوهستان معروف به (هند قوش) میکشته است، ناگاه به غاری شکرف و ناریک و مهیب المنظر میرسند که در داخله آن پاره خطوط قدیمه منقوش و منقور بوده است. سردار عزبور اراده مینماید که میان غار رود و بهمراهان خود نیز امر به موافقت میکند و چراغ بر میافروزند. پس بضابط آنحدود امر به دخول میکنند. وی ابا مینماید و عذر میجوید که این غار مکان طایفه از جن است و مرویان باینغار هرگز داخل نمیشوند، بلکه از حوالی آن هم نمیکردند. و سردار را از دخول بغار منع و تخویف میکنند. وی قبول نمینماید و ضابط را در خارج رها کرده خود با همراهانش سلاح بدست وارد غار میشوند. میبینند غاری فیح و عریض و در دو جانب آن حجره ها از سنگ تراشیده شده و به جانب پائین سراسیم پله میخورد. و پله ها همه از سنگ، طول هر پله (۱۰) متر و عرض آن (۲) متر و ارتفاع (۸۰) سستی و بدینگونه تا هفتاد پله پائین میروند. میروند بفضای مرتعی که اطراف آن حجره های بزرگ از سنگ تراشیده شده بود و خطوط قدیمه بر آن نوشته و در آن اطلاقا جته ها بوده در تابوتهای مصنوع از چوب مطلق و سنگ اصم که در غایت استحکام ساخته بوده و بر روی آن تابوتها تاریخ آن اشخاص نوشته بوده، لکن هیچ نتوانستند بخوانند. در وسط آن فضای حوضی بوده از سنگ. طولش (۱۵) متر و عرضش (۹) و عمق (۳) و بر هر گوشه ای از گوشه های حوض عجسته حیوانی درند. بزرگ خلقت از من بوده و بر سر آنها تاج و بر تاجها نیز خطوط مشکله نیز نوشته بوده است.

پس در طرف جنوبی آن فضا، در تاریکی از حجره ها راهرو باریک طولانی می یابند که زیاد از

• سلسله کرد های هندوکش در آسیای مرکزی و نزدیک هیسالایا واقع شده است.

دو نفر از عرض هم نمیتوانند بگذرند که از سنگ سخت تراشیده شده بود. بمقدار طول (۸۳) متر بوده است. از دالان مذکور گذشته میرسند بفضای مربع دیگر که بمساحت (۳۰) متر در (۳۰) متر بوده است. بر اطراف آن حجره، و بر وسط سقف این فضا سوراخی مدور و عمودی بوده که روشنی از آن داخل غار شده. در این اثنا که سردار و همراهان مشغول دیدن و تعجب بوده اند، ناگاه مرد پیر پشمینه پوشی از یکی از حجره ها بیرون میآید. سردار و همراهان مضطرب میشوند، و قصد میکنند که بگلوله طیانچه وی را از پای در آورند.

آن پیر با ایشان شروع به مکالمه میکند، چون یکی از اهالی مرو با ایشان بوده کلام او را میفهمند. پیر میپرسد شما کیستید و برای چه به اینجا آمده اید؟ سردار اظهار میکند که ما برای زیارت این مکان آمده ایم، و اظهار میکند که من اهل روسم. پیر آنها را به حجره خود میبرد و بر زمین بر خاک مینشینند. چون نیک نظر میکنند در حجره وی جز چند کتاب چیزی نبوده و سوراخی اندر دیوار داشته. سردار از وی میپرسد تو کیستی و مولد تو کجاست. سبب چیست که به اینجا اکتفا نموده ای؟ پیر پاسخ میدهد که من از اهل مروم و در شهر سنه (۱۱۵۸) هجری در حدود مرو متولد گشته ام. پدرم مردی متمول بوده ولی بتنگی با کسان خود زندگی مینمود. پس در سن هیجده سالگی در سنه (۱۱۷۶ ه ق) بکابل هجرت نمودم و از کابل به هند رفتم و در هندوستان تحصیل علم و اکتساب دانش پرداختم و خدمت مشایخ و علمای آنحدود را دریافتم و زبان هندی و پارسی و سنسکریت را آموختم و بیشتر اقامتم در دهلی بود. پس بجانب کلکته رفتم و در آنجا بتدریس پرداختم.

پس از دوازده سال بتاریخ (۱۱۸۸) برای ادای فریضة حج بجانب مکه رفتم و پس از ادای مراسم حج در حدود حجاز قریب پنج سال متوقف گشتم. زبان عربی را نیک آموختم و در اتقان این لغت سعی کردم. پس در سنه (۱۱۹۳) بمصر رفتم و تا سنه (۱۱۹۸) در مصر اندر جامع ازهر بتکمیل علوم اشتغال داشتم. پس از آنجا به دار السعاده استانبول رفتم و در آن بلد متوقف شدم و اندر اردوی سلطانی برای امامت مستخدم گشتم و در جنگهای دولت علیه با روس حاضر بودم و انجام کار اسیر روسیان گشتم و چهار سال باسیری گرفتار بودم.

پس از اختلاس بسوی چوکس گریختم و ثانیاً در تاریخ (۱۲۰۹) به دارالخلافه استانبول معاودت نمودم. و از آنجا بتونس رفتم و در جامع کبیر آن بلد چندی بتدریس مشغول بودم.

از آنجا بسوی جزایر رفتم و در شهر لکمان اقامت نمودم و متأهل شدم و کار بدین هنجار استمرار یافت، تا سنه (۱۲۲۰) پس نفس مایل بمهاجرت بسوی حرم خدا شد. و با بیال بسوی مکه مسافرت نمودیم. چون بحوالی مکه رسیدیم موسم حج نبود. در اثنای راه دزدان سر ما ریختند و زخم را گشته مرا نیز مجروح ساختند. آنپه داشتیم به تاراج بردند. پس با این حالت به مکه رسیدیم. زندگانی بر من سخت شد. بهر حال بسر کردم تا موسم حج گشت و زوار برسیدند.

پس از ادای مراسم حج بعضی دولت‌مندان شام بر من رحمت آوردند و مرا به‌مراهی خود بشام بردند. در شام مدتی توقف شد. پس در سنه ( ۱۲۲۲ ) بسوی بغداد رفتم و از بغداد بتجارت کوفه شدم و با بعضی دولت‌مندان ایرانی آشنا گشته ایشان مرا بطهران آوردند و اندر طهران ابواب وسعت بر من مفتوح گشت و خلق کثیری بر من گرد آمدند. من ایشانرا بمذهب سنت و جماعت دعوت مینمودم. این فقره موجب رشک و خشم مجتهدین گشت. قصد کشتن مرا کردند، لهذا از طهران بگریختم و بمعاودت بسوی وطن ناچار گشتم. در حدود سنه (۱۲۴۸) بمرور رسیدم.

در این حال مرا بیری و شکستگی دریافته بود. از اقارب و خویشان خود اثری نیافتم. از اینراه دل از دنیا و معاشرت اهل دنیا برگرفتم و عزیمت نمودم که من بعد در گوشه‌ای عبادت پروردگار پردازم و دامن از اختلاط با خلق فرو چینم. پس از آن تاریخ داخل در این غار شدم و تا کنون بدینگونه روزگار میکذرانم.

او سالی یکمرتبه هنگام سر سزی صحرا و رسیدن حبوب و انمار از غار بیرون میآمده و از مأكولات بقدر آنکه در مدت سال ویرا کافی باشد، جمع نموده بفار معاودت میکرده است. اندر غار چاهی کم عمق سهل التناول بوده که برای آشامیدن و شست و شو از آن بر میداشته است.

در این مدت دو مرتبه بحدود دورتر برای خریدن لباس پشمینه بیرون رفته و مابقی را اندر بن غار عمر بپایان برده. چون کلام پیر باین مقام منتهی شد سردار او را از حال خود اطلاع داد و تکلیف نمود که باو احسان و نیکی کند و مقدم او را گرامی شمرد. پیر ابا نمود و آثار حزن و اندوه بر چهره‌اش ظاهر شد و بگریست و گفت: که بدترین زندگانی آن است که مرد از وطن خود دوری گزیند، در حالیکه آن مملکت آزاد و مستقل باشد و چون رجعت کند کشور خویش را بدست بیگانه ببیند. که لشکر دشمن ویرا کور کنند و خانه خویش را بدست بیگانگان ببیند و خود را محکوم حکم دشمنان نگرد.

سردار جواب داد که اندوه مدار زیرا ما ملک شما را بقهر و غلبه نگشادیم و بزور نگرفتیم. همانا امرای این کشور چون خود را از ندبیر امور خویش و نگاهداری این ملک قاصر یافتند تصرف این حدود را از دولت مستدسی شدند و دولت نیز اجابت نمود و این ملک را متصرف گشت.

پیر پاسخ داد: که ای سردار مرا چگونه میفرمائی نظر کنم بگروهی که بدینمایه پست همت باشند که از عهده نگاهداری ملک خویش بر نیایند و خواهش از حکومت شما نمایند.

دیگر چیزی نکفت. سردار و همراهانش بیرون آمدند. نام وی احمد بدرالدین بوده و عمرش تا آروز بسدت (۱۴۳) سال رسیده. این است آنچه روزنامه الانسان بعنوان صاحب الفار فی مرو در این واقعه عجیب نوشته و راقم الحروف ابو الفضل کلپایکانی در شب شنبه ۲۵ شهر جمادی الثانیه ( ۱۳۰۲ ) بترجمه آن پرداخت و برای خواندن و اعتبار کسانی کز این پس آیند بیادگار نهاد والسلام. « انتهى  
اکنون پیش از یکصد و پانزده سال قمری از تاریخ ترجمه این مقاله میگذرد و تاریخ دنیا

رنگهای بسیار بخود دیده و بشر رنجهای بی پایان تحمل نموده است. اکنون که تقریباً در همه کشورهای دنیا شیوه حکومتها دگرگون شده و نحوه تفکر انسانها تغییر کرده، صنعت و تکنولوژی و وسائل ارتباطی دنیا را با هم مرتبط ساخته، اینک که دو جنگ بزرگ جهان را به خاک و خون کشیده، بمب اتم در کمتر از لحظه‌ای دو شهر بزرگ ژاپن را ویران کرده، بشر به کره ماه دست یافته و دیوارها و مرزهای شرق و غرب فرو ریخته است. اکنون که بیش از نیم قرن است که از تشکیل سازمان ملل متحد گذشته و دانشا صحبت از صلح جهانی است، باز اوضاع جهان را پریشان و نیمی از مردم جهان را بی خانمان می‌بینیم.

داستان ما ایرانیان داستان دیگری است. در قسمت آخر زندگی به‌ناچار ایران، کشور مالوف و دوست داشتنی خود را رها کرده ایم. ما از جمله سیلیونها نفر مهاجران و پناهندگانی هستیم که رخت به کشورهای بیگانه کشیده‌ایم و از بد حادثه به‌نقاطی که حتی نام آنها را نمی‌دانستیم آمده‌ایم. ما بهائیان ایران بخاطر تعصب کور کورانه و جابرانه، دویست و پانزده نفر از همکیشان خود را از دست داده ایم و شاهد شنیدن اتهامات و افتراهایی بوده ایم که مطلقاً واقعیت نداشته است و صدمات و لطبات مالی و جانی و حیثیتی بسیار بر ما وارد آمده است. شاهد دیدن تاراج اموال و ضبط املاک خود و نسلهای گذشته بوده‌ایم و با وجود اینکه هزاران بار ثابت نموده ایم که دست در کار سیاست نداشته و نداریم دانشا مورد اتهام قرار گرفته‌ایم. سخن کوتاه، در زمان کنونی بسیاری از ما راه به‌وطن عزیز خود نداریم. اگر هم مانند آن پیر مرد یکصد و یازده سال پیش، قدم در راه بگذاریم و عازم شهر، شویم که خون و پوست ما از آنجاست، و بوی دلجوی وطن ما را بخود بخواند، دیگر دوستان رفته اند. بزرگترها رخت از عالم کشیده اند، گورستانهای ما هم تصاحب شده و اثری از سنگ مزار مادر و پدر و رفتگان هم نیست که اشکی و گلایی بر آن بچکانیم.

پس از سالها اگر بوطن خود مراجعت نمایم، غریبه خواهیم بود. آری برگشت ما هم در این شرایط بی شباهت به داستان پیر مرد مرزی نخواهد بود.

### مطالبی پیرامون حبس دوم جناب ابو الفضائل در زندان نائب السلطنه

پس از آرامشی نسبی که برای آن وجود نازنین بدست آمد و پس از اینکه از دست اعدا به قلهک پناه برد، دشمنان او را رها نمودند و همان‌گونه که در صفحات قبل اشاره نمودم، داستانی دیگر ساختند. غزوی نویسنده سرگذشت استاد در باره زندان پس از قلهک و اینکه شعاعی نام باعث گرفتاری مجدد جناب ابوالفضائل شده بود، در مورد این واقعه چنین مینگارد:

«ایامی نگذشت که نائب السلطنه ایشان را خواست و ذکر نمود که میدانم کذب است و شما اهل فساد نیستید ولی تکلیف حکومتی من اینست که در اطاق نظامی که مخصوص صاحب منصبان عسکریه است باشید. در ذی حجه همین سال حبس تجدید شد. در آنجا بنصائح حسنه و مواعظ طینه طاهره صاحبان مناصب را دلالت میفرمودند. چنانکه بعضی از ارتکاب منیبات اجتناب نمودند. در جمادی الاول ۱۳۰۳ هـ ق ( ۱۲۶۴ شمسی) بخواست خدا بدون ترجی و تمنای خودشان، خلاص شدند. « زندگانی میرزا ابوالفضائل س ۱۵۹

جناب ابو الفضائل پس از آن به مسافرت‌های داخل ایران پرداختند و بمدت سه سال به‌اکثر نقاط ایران مسافرت نمودند. از بین نامه‌های منتشر نشده آن بزرگوار، قسمتی از نامه‌ای را که در ایام مسافرت و تبلیغ مرقوم داشته بودند درج مینمایم.

### نامه منتشر نشده دیگر از جناب ابوالفضائل

این نامه در یک صفحه و بدون تاریخ است نام مخاطب ذکر نشده و از فحوای کلام استنباط میشود که در شهر کاشان نوشته شده، این نامه نیز در حضور استاد گرانقدر جناب مهرباخانی خوانده شده است.

« هوالتقدر علی من یشاء روحی فداک مورخه ( ۱۲ ) شعبان المعظم عریضه عرض نمود البته رسیده است. عصر همان یوم رقیمه شریفه دویمی (۲) زیارت شد و وصول آنرا هم مختصراً عرض نمود. در خصوص قاب سیکار مرقوم فرموده بودید، که ارسال شد کمال امتنان روی داد. معلوم است تحمل زحمات عباد در عهده امثال آنجناب است که بر حسب شهادت حق جل ذکره بخدمت امر قائم، و در تحمل زحمات امریه مستقیم میباشند. حق شاهد و گواه است که این عبد هم در این موارد جز اثبات کلمه الهیه قسدی و اراده ای ندارد. اگر زحمتی باحباء الله وارد آورده همان بقصد و نیت جذب نفوس بوده است و پس. خود ستانی نوعی از رعونت است. و الا عرض شد که هر کسی در مقام و رتبه

از زحمات امر واقف است. بعض کسانی که با این عبد مراوده و جلیس بوده اند، مطلع و آگاهند که اگر این لاشی کما بینبی و یلیق دل بکار اکابر حبران مییست، هر گونه مداخل و ترقی بسهولت دست میداد و لکن شهدالله و کفی به شهیدا که دل راضی نمیشد که قلمی بر صفحه ای گذارد جز آن که منتهی بدگر حق گردد، و نامه را بیایان برد انا آنکه بمدح و ثنای حضرت محبوب مختوم آید.

چنانکه اوراق مکاتیب این عبد که در دست افاضل آن بلد است و بر مثال زو و گوهر مکنوز و مکنونش داشته اند، بر صدق این عرض گواهی راست و شاهدی صادق است. اکنون هم که بامر مسافرت قیام نموده و ایامی را در ارض کاف رحل اقامت انداخته است، مقصودی جز اعلاء کلمه حضرت ننموده، و اراده ای غیر از اثبات امرجناب معبود ندارد. شفاها و کتاباً لیباً و نهاراً بر این مهم مشغول است. و بفضل الله و حسن الطافه بر این جبلت جلیل محول. انشاء الله که اگر سواد اجزائی که برای طوایف مسلم و موسوی و زردشتی در اثبات امر در کاشان در این قلیل مدت نوشته صدق عرض فدوی ظاهر و هویدا خواهد شد. اینهم که عرض شد مقصود شکر نعمت توفیق است، عذر زحمت دادن بآنجناب، و الا این گونه امور قابل اظهار و شایسته امر نبوده و نیست.

در خصوص امر حاجی آقا مرقوم فرموده بودید، که در طهران مختلف ذکر مینمایند، شرح مختصر جامعی از این وقایع خدمت بعض احبای آن ارض سابقاً عرض شده، مجدداً محض امتثال فرمایش آنجناب آنچه را که محقق و یقین الوقوع معروض میدارد.....

### نامه منتشر نشده دیگر از جناب ابوالفضائل

جناب ابوالفضائل در سفرهای تبلیغی خود لحظه ای آرامش نداشت و با افراد مختلف از ادیان متفاوت به بحث و گفتگو می پرداخت. به قسمتی از این نامه بسیار دلنشین که تا بحال منتشر شده است توجه فرمائید.

بسم ربنا الاهی

خدمت برادر معظم مفتخ جناب میرزا سعید بلغه الله الی ملکوته المقدس معروض میدارم، که معاندین مثل و اختلافات مذهبی آتش افروخته است که در قرون متوالیه موجب خرابی عالم شده. زیاده از سه هزار سال است که آب رحمت و حی الهی و تعلیمات روحانیه کلیمی و مسیحی و احمدی آنرا خاموش ننموده. لهذا این نار جهانسوز و مرض مبرم که در قلوب و صدور مخفی است و مستور، مانع شد که لیله معبوده و عشیه ماضیه ساعتی بانس و صفا بگذرد، و فیض ملاقات بنوعی که سزاوار است دریافته آید. لکن شما آگاهید و اهل مجلس گواه، که در خشونت و درشتی سبقت از این عبد نشد و از پیر سالخورده حرکات طفلان خوردسال بظهور رسید.

حکماء فرموده اند البادی اظلم. بهر حال خدایش پاداش نیکو دهد، و بمشرب عذب انسانیت

هدایت فرماید. انّه علی مایشاء قادیر.

برادر کرامی کوهرم عجب است از کسانی که خود را مسیحی میدانند و از امثال روحانیّه آنحضرت عنایت مینمایند. مینمایند ( چون است که شاه تیر را در چشم خود نمیبیند و پر کاه را در چشم دیگران مبیند). ملاحظه فرمائید که این مردم با انصاف و جوه بسیارها که اهل عالم از آن مطلع و آگاهند، باسم دیانت میگیرند و با هر یک از همین پولها صاحب عمارات عالیّه و لباسهای فاخره و زینتهای نفیسه و نقود مذخوره شده اند، عیبی نمیدانند و ما ها که دست از مال پدر و کسب و زینت دنیا کشیده و صلیب خود را برداشته و برای بشارت دادن باهل عالم اقدام نموده ایم، محض قلیل هدیه فند و چای که دوستان و احباب آورده اند ما را ملامت و شماتت مینمایند.

ملاحظه فرمائید که حضرت مسیح فرموده، دو کفش برندارید و دو پیرهن با خود نبرید و پول زرد و سفید و سیاه نگاه ندارید. شما که مبشرین و مبلغین هستید بغیر از آنچه بخورید حق ندارید. حال به بنیم این کشیشان منصف باین امر مبارک عاملند، که ما را مورد ملامت در قلیل هدیه دوستان کرده اند. یا همان مثل شاه تیر و پر کاه است.

صاحب میزان الحق گوید دین اسلام باسباب دنیوی از قبیل فصاحت و شمشیر غلبه یافت. و ما امروز ظاهر و آشکار مینگریم که عیسویان دین خود را بقوت پول و بدل نقود میخواهند پیش ببرند که از فصاحت و شمشیر اقوی است. فاعتبروا یا اولی الابصار.

بلی این پول (نا خوانا) وصله ای است که خداوند تعالی برای نشان بر قبای ایشان دوخته و داغی است که بر جبین ایشان نهاد، که عالم ببینند و نتوانند انکار نمایند.

از اسامی مختلفه که حواریون و شاکردان ایشان بآن موسوم گشته اند چشم میبوشند، و از حبله ها که با هر عنّت لباس ایشان داخل میشده اند، صرف نظر مینمایند. لکن اختلاف اسم و کنیه این عبد را کذب و دروغ و حبله وانمود میکنند.

با آنکه خود بنوعی از علم کتاب بی بهره است، که مطلع از نسبت بلعام نبود و او را از بنی اسرائیل میدانست و عبارت انجیل را ندانسته بود، که حضرت مسیح فرمود ( توبه کنید که منکوت آسمان نزدیک است ) تا آنکه سرکار آنها پیدا کردید و باو نمودید. معذالک باین عبد نسبت بی علمی میدهد.

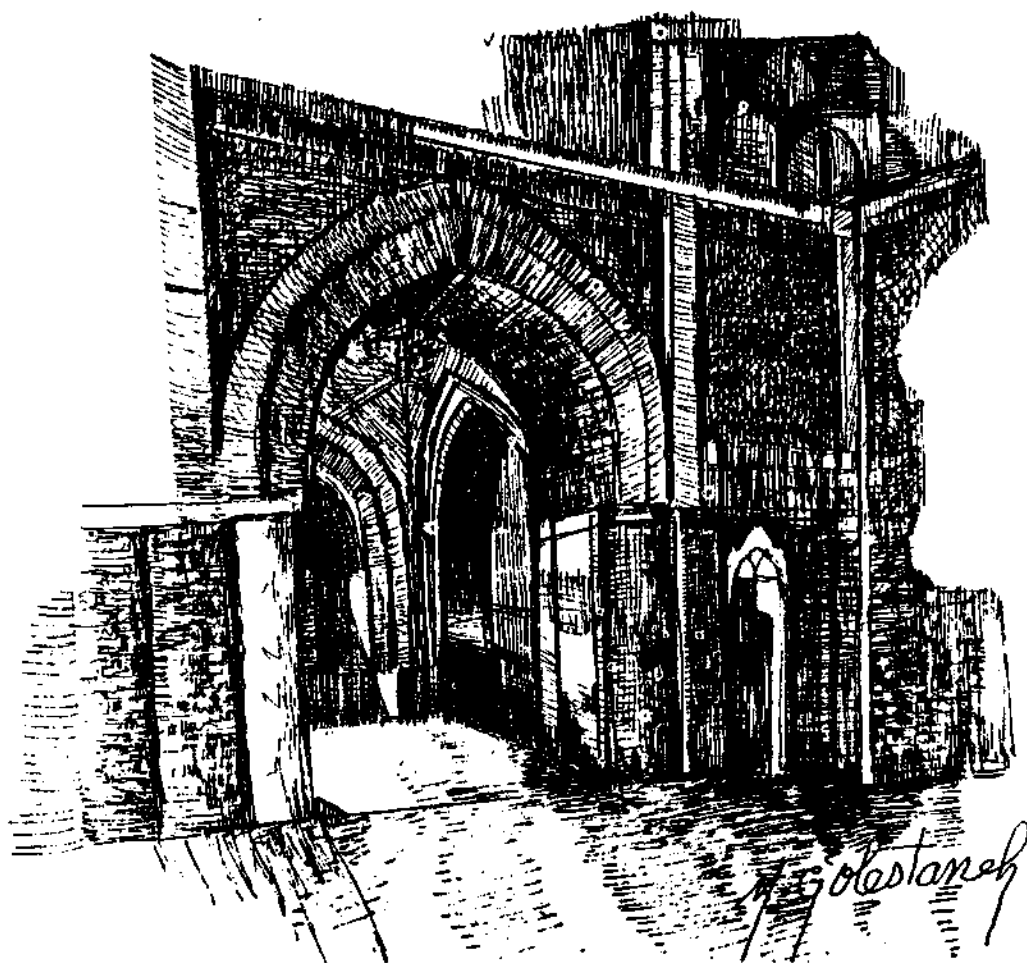
قبایحی که خود بهر یکی از قبیل ابراهیم و لوت و اسحق و یعقوب و موسی علیهم السلام نسبت میدهند و در کتب خود عینویسند، عیبی نمیدانند لکن اگر این عبد عرض کند که من نویسندگان انجیل را که شاکردان حواریانند، نبیشناسم و از صدق و کذب ایشان خبری ندارم متغیر میشوند با آنکه اختلافهای چهار انجیل از آفتاب روشن تر است و نزد دانا از هر چیز واضح تر.

و این واضح است که آنچه را مرد عاقل تواند پذیرفت و بر سعّت آن یقین حاصل تواند نمود،



کلمات وحی الهی است که بلسان موسی و عیسی و ائمه نازل شده و اقوال حواریین و شاکردان ایشان حکم احادیث اهل اسلام را دارد. این منصفان که دروغ را الیاد بالله در حق حضرت ابراهیم علیه السلام یقین میدانند، چرا از احتمال در حق شاکردان حواریون با این حد میرونجند. چگونه است که تقیه را که با اعتقاد آنها حرام است نسبت به بطرس میدهند، و اگر بشاکرد او نسبت عدم اطمینان بدهی، فریاد میکنند.

بلی وحی الهی محفوظ است و کتاب آسمانی معتبر و وعده خداوند آمین و آیات برسلیین حجت و دیگران را این رتبه نیست و بکلماتشان اعتماد نشاید «تو خواهی از سختم پند گیر و خواه ملال.»



کلیانگان مسجد جامع، قسمت جنوب شرقی

## آشنائی جناب ابوالفضائل با حاج محمد علی سیاح

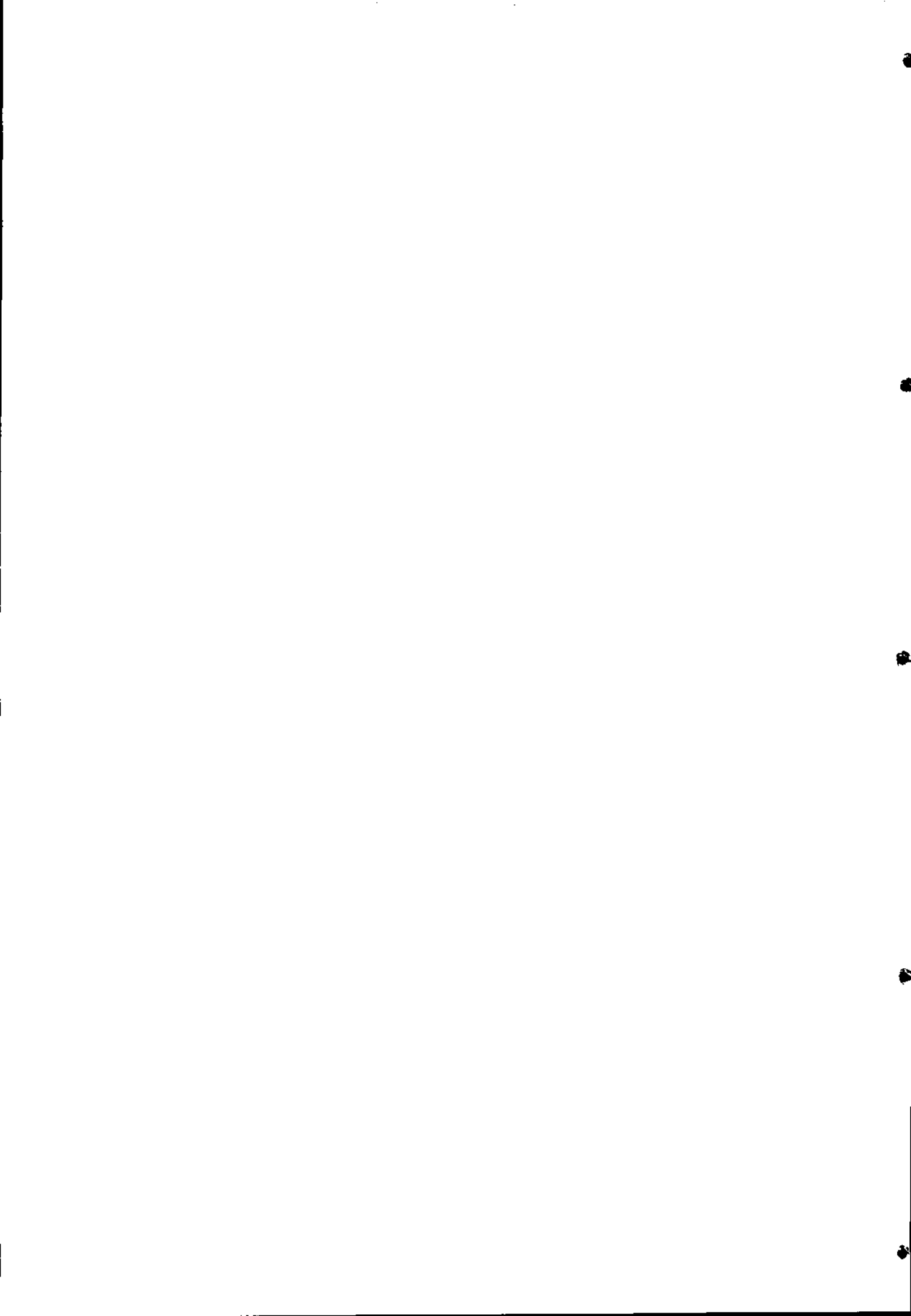
در باره آشنائی جناب ابوالفضائل با محمد علی سیاح که در این کتاب از یادداشتهای او استفاده مینمایم، به کتاب زندگانی میرزا ابوالفضائل مراجعه میکنم: آقای روح الله مهرباخانی مؤلف کتاب در این باره مینویسد:

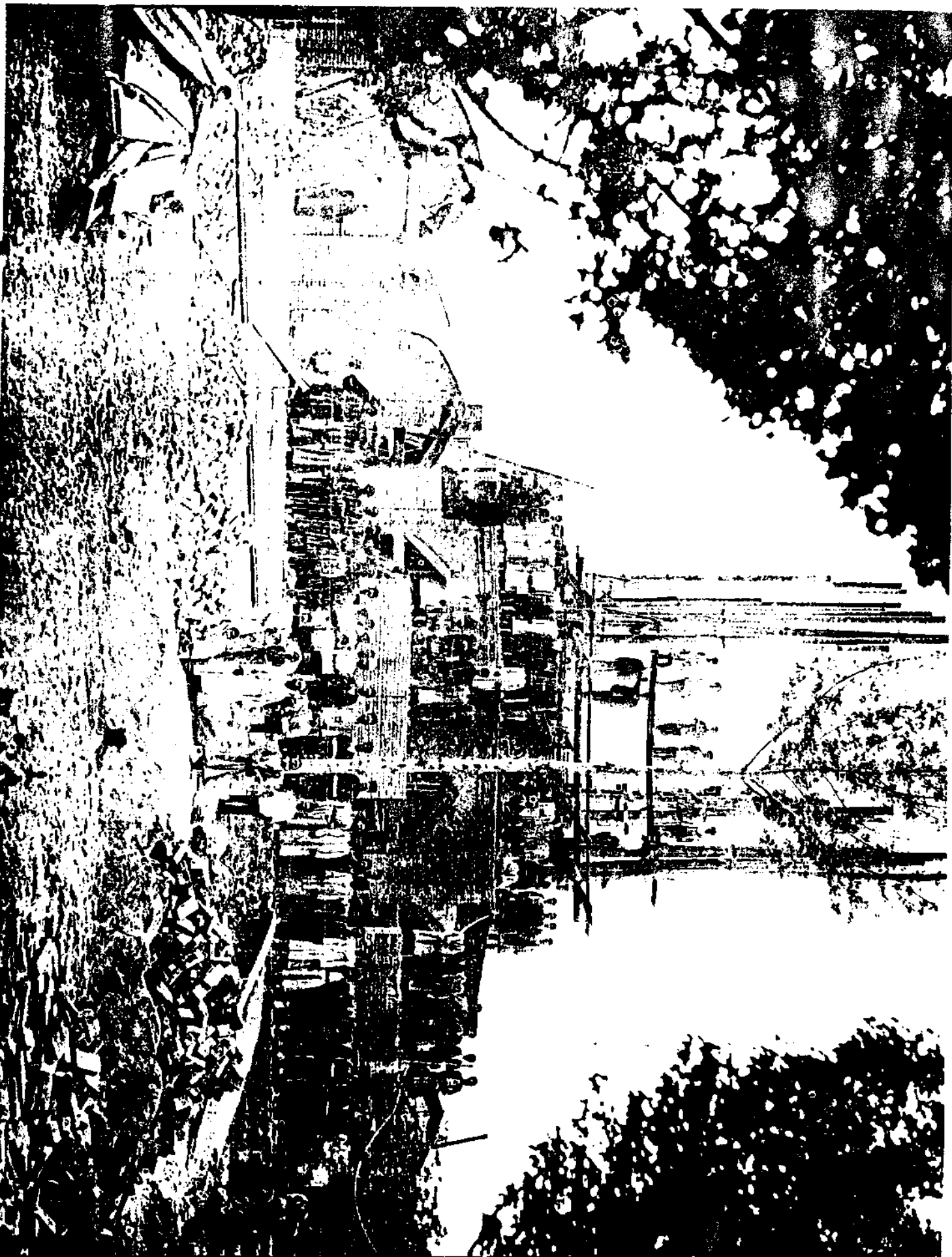
وی در بین دوستان زمان تحصیل خود شخصی بنام عبدالغفار تویسرکانی را میشناخت. او صاحب منبر و محراب بود. چون صلاح کار هر دو نبود که در حضور جمع ملاقات کنند در خارج شهر با یکدیگر قرار گذاشتند و یکروز تمام به صحبت نشستند. سوالات عبدالغفار را جناب ابوالفضائل با نهایت عجز و محبت پاسخ گفتند. بعد از اینکه از یکدیگر جدا شدند، عبدالغفار نزد علمای دیگر رفت، غنامه خود را بزمین کوفت و فریاد زد، میرزا ابوالفضائل بقوت برهان مردم را اغوا میکند. علمای اصفهان فتوای قتل جناب میرزا را برای ظلّ السلطان فرستادند.

ظلّ السلطان اعتنا نکرد و چون اثر نفوذ کلمه الله را در بین احباب شعله ور دید و استقامت و ثبوت و شجاعت را مشاهده کرد، بخیال خام خود بفکر سوءاستفاده افتاد و خواست احباب را برای تحقق آمال خود واسطه نماید.

چند بار جناب ابوالفضائل را خواست و حاجی سیاح وزیرش با آن مؤمن مخلص رابطه یافت ظلّ السلطان میگفت امر مبارک بهانی را بقوه شمشیر در ایران و جهان مستقر خواهد کرد. بالاخره جناب ابوالفضائل از دام او جست و بنا بدستور حضرت بهاء الله - لازم طهران و تبریز و سپس لازم خارج از ایران کردید.

جناب ابوالفضائل مدتی در سمرقند و بخارا و عشق آباد مقیم گردید و مشغول تبلیغ و نشر نجات بود. او در طی چهل سال حیات روحانی خود پیام حضرت بهاء الله را به هزاران انسان مستعد ابلاغ نمود. تنها موقعی که وقفه ای در تداوم خدمات درخشان او پیش آمد زمانی بود که صعود حضرت بهاء الله واقع گردید. او برای مدت کوتاهی گوشه انزوا اختیار کرد و از جوش و خروش باز ماند.





در این وقت بود که لوحی از حضرت عبدالبهاء، بافتخار او صادر گردید که با این جملات آغاز

میشد:

« چندی است که بوی خون ریاض قلب آن معین عرفان به مشام مشتاقان نرسیده و حرکت شوقیه شعله اش به خرمن دلنهای دوستان حقیقی نرسیده و حال آنکه مکتوب مفصلی در بدایت حرقت از فرقت محبوب ارسال شد، دلیل وصول ظهور ننموده و اشاره قبول مشهود نگشت.

معلوم است که این افسردگی و بزمردگی از شدت احتراق از فراق محبوب آذوق است و این خمودت از کثرت تأثیرات در مصیبت کبری سوخت آنست که چون بحر در جوش آید و چون حمامه حدیقه وفا در نغمه و ترانه بکوشید و چون طیور سماء بقا در نقره و نوا آید... یا ابوالفضل این اشتغال سدرتک و این اشراق انوار محبتک و این امواج بحر عرفانک و این نسائم ریاض ایقانک. »

جناب ابوالفضائل در سالی که در عشق آباد بود (۱۸۸۸ میلادی ۱۲۰۶ هـ ق ۱۲۶۷ خورشیدی) در

محاکمه تاریخی مسببین شهادت محمد رضا اصفهانی سخنکوی اصلی بهانیان بشمار میرفت.

در سال ۱۸۹۴ م ۱۳۱۲ هـ ق (۱۲۷۲ خورشیدی) پس از آنکه از دریافت لوح حضرت عبدالبهاء،

شور و نشوری در او بوجود آمد، به ارض اقدس شتافت. ده ماه ماندگاری در ارض اقدس موجب تجدید قوای روحانی او گردید و به دستور مبارک عازم مصر گردید.

علمای جامع الازهر مقدمش را گرامی شمردند. چند نفر از طلاب علوم دینی به امر بهانی مؤمن

شدند. در قاهره وجود جناب ابوالفضل مانند کهربانی نعالت و حرکت علمی و معنوی احباء را بخود

جلب نمود. از سراسر کیتی باب مکاتبه باز شد. سوالات و مشکلات و مطالبی که در تون آثار و الواح

بود و احبا به آن دسترسی نداشتند از ایشان سوال میشد و استدعای جواب مینمودند. جناب استاد با

نهایت حکمت پاسخ هر فردی را جواب میگفت، بطوریکه در مصر مشهور به مدافع امر کشت پیام بهانی،

شماره مخصوص ۱۲۲، راجع به جناب ابوالفضائل)

## دفترچه گزانبهائی که برای جناب ابو الفضائل از ارض اقدس رسید

در اوراق ذیقست یافته شده در مصر جزوه‌ای بخط بسیار زیبا که با چاپ ژلاتینی در روی کاغذی زرد رنگ قدیمی نوشته شده بود چشم و دل نگارنده این سطور را روشن نمود. کتابچه موجود در پنجاه و پنج صفحه و به امضای رضا م شیرازی است. در پشت صفحه اول نوشته شده:

مصر حضرت آقا میرزا ابو الفضائل علیه ۶۶۹ الاهی، ملاحظه فرمایند و برای دوستان الاهی تلاوت گردد. تاریخ نامه ۶ ذیحجه ۱۲۱۵ ه ق و ۱۸۹۷ میلادی (۱۲۷۶ خورشیدی) است. از فحوای نوشته اینطور مستفاد میگردد که نامه جهت جناب میرزا طراز الله سمندری (ایادی امرالله) بنگارش در آمده است. در این زمان پنج سال از صعود مبارک حضرت بهاء الله گذشته بود. ناقضین در نهایت ظلم و عذران نسبت به حضرت عبدالبهاء رفتار میکردند.

کسان نگارنده اینست که نامه در ارض اقدس نوشته شده و برای جناب ابو الفضائل ارسال گردیده است. این جزوه و نامه مفصل دیگر که بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید، قبل از اینکه جناب ابو الفضائل به امر حضرت عبدالبهاء، به امریکا حرکت کند (در حدود سال ۱۹۰۰ میلادی - ۱۲۶۹ شمسی) بدست او رسیده و در محضر اجنای آنروز قرانت گردیده و پس از سالها نزد اجنای اسکندریه باقی مانده و پس از قریب یکصد سال بدست نگارنده این سطور رسیده است. مضمون نامه بر آن دواهی دارد که ناقضین جزوه‌ای را بنام جناب طراز الله سمندری ارسال داشته‌اند بتصور آنکه جناب سمندری هنوز در ارض اقدس است و غافل از آنکه او راه سفر پیموده و بشهرهای دیگر رفته‌است. در این نامه احساسات رقیق اجنای ساکن ارض اقدس را که از ظلم ناقضین بجان آمده بودند، مشاهده میکنیم روزهای سختی که بر آنها گذشته است بیاد میآوریم. نیروی ایمان آنها، قدرت مقاومت در مقابل دشمنان، امتحاناتی که در مرکز امر ایجاد میشده ما را متنبه و متأثر میسازد و با خود می‌اندیشیم که چه نیروی نباضی این وجودات مقدسه را از افتتانات محافظه میکرده است.

• آقا محمد رضا صاحب سوزانی اصلا اهل سیراز ولی ساکن بغداد بود. در همانجا ندای امر مبارک را استماع نمود و بشرف ایمان فائز شد. وی صاحب یک دکان کوچک تنادی بود و میرزا محمود گلشانی با وی در آن دکان شریک شد. پیوسته سمرت سید البهاء، ذکر فرموده اند، این دو با یکدیگر چون دو برادر بودند. آقا محمد رضا در تمام مراحل نفی و سرخوشی همراه بسال مبارک بود و اوقات خود را در خدمت جلال اقدس الاهی و سپس حضرت عبد البهاء گذرانید و بسال ۱۲۹۱ م خورشیدی ۱ چشم از جهان فرو بست و در عکا بخاک سپرده شد. ابهاء الله و شمس حقیقت ص ۱۵۱

اکنون برای ثبت در تاریخ و اطلاع خوانندگان قسمت‌هایی از این نامه تاریخی درج میگردد:

### هو الله تعالی شأنه العظمة والاعتدار

جوهر حمد و ثنا بساط امتع اقدس محبوب بهی ایهی را لایق و سزااست، که بسوهبت و الطاف کبری و فضل و رحمت عظمی مطلع امر اقوم و مقر حکم و ارادة افخم اقدم خود را به بیان واضح و آیات باهرات لایح بر عالمان معروف و مشهود ساخت. تا دوستان خالصش و متوجهین بصرف امر و اراده‌اش و ناظرین بجمالش بی‌ارتیاب بتمام صفا و وفا و روح و ریحان و عشق و شوق از دل و جان باو ناظر و متوجه باشند و از ماسوایش فارغ و آزاد..... و بعد خدمت محبوب روح و جان، المشتعل بروح محبت‌الله العزیز المنان و المتوج بتاج الثبوت و الايقان علی عهده العظیم و میثاقه القویم..... یعنی ابن حضرت السمندر میرزا طراز الله علیهم الف بهاء و ثناء من الله العالی الایهی عرض میشود: بعد از مهاجرت شما یومی از ایام که با جمعی از احباب در جوار بیت حضرت مولی الانام ارواحنا لاجتانه الفدا نواس و بذکر دوستان مشغول، محبوب معظم جناب حاجی سید جواد علیه الایهی ۶۶۹ وارد شدند و یک ربطه که دو جزوه متشابهات مطبوع در او بود و رأساً باسم فانی از بمبانی ارسال داشته اند، از پوسته‌خانه آوردند. در طی آن قطعه ورقه صغیری که مرسل ناقص نوشته که اجزوه مطبوعه سمندریه را خدمت آقا میرزا طراز الله تقدیم نمایند تا مطالعه نمایند! انتهی!

گویا گمان نموده که هنوز آنحضرت هجرت ننموده اند. یکی جزوه ایست که قوام الدالم اسم نهاده و دیگری که باسم محمد جواد است. این فانی فکر نمودم، فرستادنش بخدمت شما لزومی ندارد چه که لابد در آنجا فرستاده اند. ولی خواندم و ملاحظه شد که خداوند عالم اسبابی فراهم آورده که خود اهل فتور، آیات الهی را که بر ردّ خودشان است متصل طبع و انتشار دهند و بگمانشان که سبب لغزش دوستان الهی از صراط امر الله خواهد گشت..

..... حال حقیقت همین اعتراضات خود آنها، مدلّ است بر نقضشان و میثاق الله، منادیست مظلومیت مطلع امرالله را. و هر موقن ثابت بصری که بخواند و تفکر نماید شهادت میدهد که نوشتن و نشر دادن این گونه شبهات بدون اذن و ارادة حضرت مولی الرری ارواحنا لاجتانه الفدا دلیل واضح بین است بر غفلت و بعد نویسنده و ناشر از مولای خود و اقبالش بر هوا و تزلزلش عهدالله را..... و بجهت تفریق کله الله و اختلاف در امرش جزوه ها تالیف و آیات متشابهات را درج و طبع و انتشار میدهند، که شاید باین واسطه نفرس را متزلزل و از توجه بمن اراده الله ارواح المقدسین لمظلومیت الفدا منصرف سازند. و گاهی

آیات متشابهات و الواح جعل مینمایند و ادعای وحی میکنند و خلابها بجمال قدم که: "من شمس، شمس اکبر و هر شمس در نزد من اصغر" و به قزوين میفرستند و اختلاف و شورش و فتنه بر پا میسازند، بدرجه‌ای که جمال قدم روح العالم لترتبه الفداء ردای بر او آیتی نازل و الواحی صادر، و واضحا میفرمایند اگر آبی از ظل امر الله منحرف شود معدوم خواهد بود..... بر اثبات مدعا استدلال نموده اند و اظهار دلسوزی برای امر مبارك میکنند و خود را حامی و حافظ میخوانند بشناسند و کاسه از آش گرمتر برسانند.

در وقتی که جمال قدم مقرّ امر خود را بجمیع شنون کالشمس المشرق من افق الابداع نشان داده و مبین آیات خود را مشهود ساخته و بتمام شنون قائم و حاضر و موجود است، اینها برخاسته و خودسرانه اظهار وجود مینمایند. یعنی ما حافظ دین و مطیع آیات مبینیم و میترسیم رخنه پیدا شود و افترا بر این و آن میزنند که تحریف نموده اند و چنین و چنان گفته اند. ای بیچاره تو میخواهی باین دسایس خود را حافظ بشناسانی.

لکن اهل بها را چشم باز و بنور جمال مبین و آیات رحمانی روشن. مطلع امرش و مقرّ اراده‌اش را میشناسد و ابدا تیشه بغض و حسد و عناد شما بر سدره امرالله انشاءالله تأثیر نخواهد کرد..... او حاضر و ناظر و قادر و مهیمن است و البته نخواهد گذاشت که سدره امرش که بخون پنجاه هزار نفوس مقدسه ستایه شده و مرتفع گشته از پا در آید.

ای برادر قدری تفکر نما و ببین با که محاربه مینمائی و اعتراض میکنی؟ والله آنچه نوشته ای معارضه با جمال قدم است. یکمرتبه فضولاً میگونی نوشته های حضرت من اراده الله ارواحنا فداه را لوح نگویند، لوح مخصوص کلمات جمال قدم است، مع آنکه خودشان که نقرموده اند و در نزد ایشان این ذکر چیزی نیست. اما خود جمال قدم روح العالم لالطافه الفدا در باره همین وجه اقدس میفرمایند: "طوبی للوح حمل آثاره." ملاحظه نما کسی را که جمال مقدس ابهی روح الوجود لذکره الفدا باین قسم ثنا فرموده چگونه اعتراض مینمائی و اذیت میکنی و مخالفت میجویی..... حضرت سمندر علیه ۶۶۱ بشما نوشته اند که بانچه نحن صریح جمال قدم و وصیت اسم اعظم است باید باو وحده ناظر و متوجه باشی.....

ای صاحب انصاف صد هزار دفعه در محافل از لسان مبارك شنیدی که فرمود: "من عبدالبهاء هستم"، بکوشش نرفت، اما بمحض آنکه يك مبنغض ذکر نمود که در بیانی همچو ذکر نمود، قلم

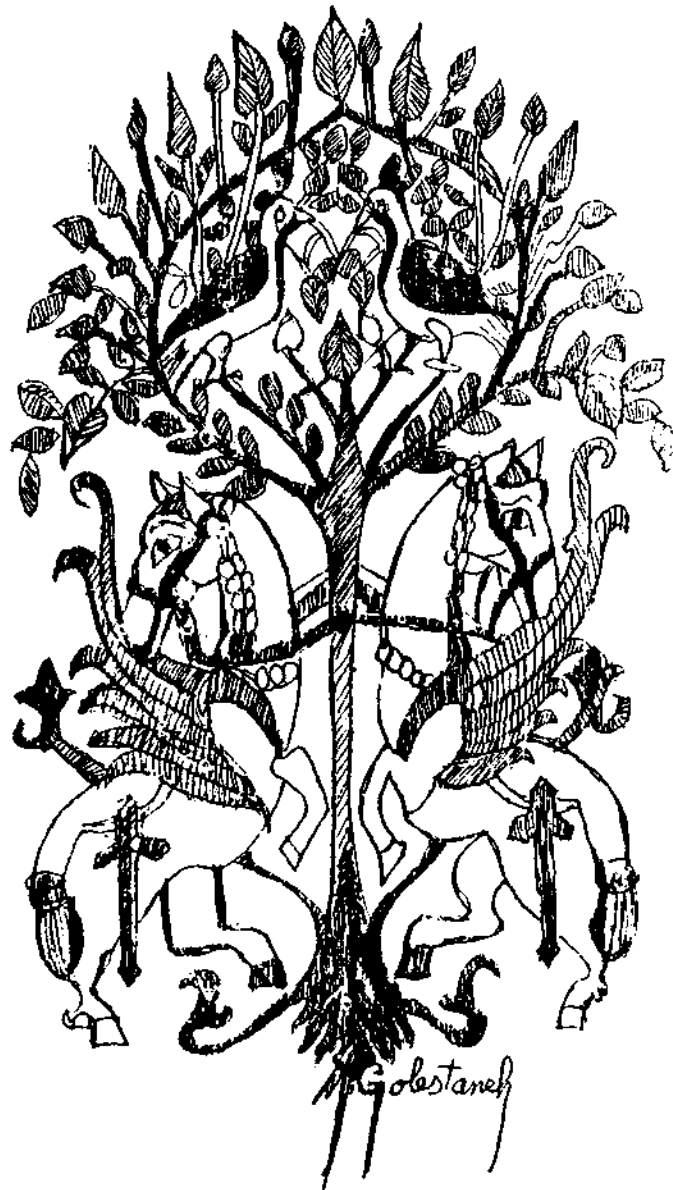


اعراض را برداشته و اعتراض نمودی.

مذکور است که حضرت موسیٰ علیه السلام، به بنی اسرائیل فرمود که اینهمه کلمات رحمانی از من شنیدید و آیات صمدانی و عجایب و قدرت سبحانی دیدید و هر روز ارتباب نمودید. چه شد که بمجرد انا خوانا عجلی همه تصدیق نمودید. حال شما هم ای منصف در سنین متوالیات اولاً و ثانياً در محضر حضرت من اراده الله ارواحنا لظنومیتة الفدا مشرف میشدی و مکرر ذکر عبودیت و بندگی بجمال قدم از لسان مبارکشان استماع مینمودی و دستخط ها و الواح مبارکی که بودید و فهای صرفشان را بساحت اقدس ابهی جل ذکره مرقوم داشته بودند، قرائت میشد میشنیدی، ابتدا بگوش شما نرفت. بمجرد اینکه يك مبغضی بی وفا از بمبانی نوشت که فلان چنین گفته که سرکار اقا ارواحنا لاحبابه الفدا جواهر الوهیت میباشند، حینا چسبیدی و گرفتگی و قلم اعراض و بغض را بر داشته و نوشتی که ادعا نموده اند و مشرک میشوند..... در این مقام است که میفرماید \* شانه مرحمت فرمودم تا گیسوی مشکینم شانه نمائی نه گلویم بخراشی". ای کاش گلو میخراشیدی جگر محبوب ابهی را شرحه شرحه نموده و مینمائی و میخواهی بخرج دهی که درهم مینهم..... اگر بگویی هر فردی از افراد اهل بیبا باید بجمیع اغصان متمسک باشند از حیث توانائی خارج است و عین شرک و تشبیت است. اگر بگویی بعضی بیعض متمسک شوند باز اینهم اصل اختلاف و تشبیت و فساد است. پس بدان که آنچه علیم خبیر امر فرموده همان تمام است. اصل مراد و حق است که کل باید متوجه بحضرت من اراده الله وحده باشند..... ای برادر انصاف بده والله دنیا قابل اینگونه ایرادات مغایر اراده الله نیست. آیا بعد از اظهار کتاب عهد دیگر جایز است که شما و دیگران باین گونه رسائل قیام نمایید و به این مفتربات برخیزید.....

اگر نمیدانی لله قدری تفکر نما و بانصاف بنگر ملتفت میشوی این همان نار فتنه ایست که اول یوم صعود افروختند که جمیع اوراق و نوشته های خط ید مبارک را با مهرهای مبارک که متعلق به حضرت من اراده الله بود و امانت دادند که محافظت نمایند، مخفی کردند و انکار نمودند و شهرت دادند که فلان جانشین جمال مبارک است و چون کتاب عهد اظهار کردید و از این خیانت و جسارت شری نبردند بنفاق قیام نمودند..... بدقت در کلمات اهل فتور ملاحظه نمایند و ببینید چگونه سم نفاق و بغضاء و نقض و اعراض را بشهد کلمات منزل آیات خود بسته اند و داخل مینمایند و قلوب صافیه صادق را مشوش و مضطرب و مکدر نمایند و وجوه را از توجه بمن اراده المحبوب منصرف نمایند. حق

منیع در اقوم و احکم کتاب خود کل را وصیت و امر فرمودند که متوجه و ناظر باین طلعت بقا و هیکل مقدس نروا، کردند... باری یا حضرت میرزا طراز الله عریضه بشول انجامید و ابدًا ملاحظه عبارت پردازی نشده. صرف آنچه بوده لوجه الله صدق معروض آمده. امیداست که سبب انتباه و آگاهی دوستان گردد. عرض خلوص و خضوع و اشتیاق و تکبیر و ثنای این فانی خدمت حضرت والد امجد اکرم و حضرت اخوان معظم و منتسبین و جمیع دوستان رحمانی که ناظر بمن اراده الله حضرت عبد البهاء ارواحنا لظلومیتة الفدا هستند. بسته به الطاف آنجناب است. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته فی ۶ ذیحجه سنه ۱۲۱۵ رضام شیرازی.



## نامه جالب دیگری خطاب به جناب ابوالفضائل

این نامه مفصل در تاریخ رمضان ۱۲۱۵ هـ ق (۱۲۷۶ شمسی) در زمانی که ناقضین نهایت ظلم و عدوان را بر احباء الهی وارد میساخته اند، نگاشته شده است. امضاء نامه حبیب‌الله است که احتمالاً فرزند ذکور جناب آقا رضا قناده شیرازی است، که نامه قبل بقلم ایشان بود.

این نامه از حیفا از طرف جناب تقی منشادی<sup>۱</sup> به نام جناب میرزا حسن خراسانی<sup>۲</sup> حاجی شریف از اجنبای ساکن قاهره ارسال شده که در جلسات بهانی خوانده شود.

انشای روان و کلمات بسیار زیبا و استدلال نویسنده این جزوه ۲۸ صفحه ای مرا مهیوت و از خود بیخود نمود. در یکصد سال پیش در دوره قاجار نوشته ها آمیخته با الفاظ مشکل و القاب پر طمطراق بود.

• جناب آقا سید تقی منشادی از اهل قریه منشاد بود. در جوانی به حضرت بهاء الله مؤمن گردید. حضرت عبدالهء در تذکره الوفا راجع به او میفرمایند: «نداء آسانی چنان وله و طرب بخشید که راحت منشاد بیاد داد و تارك اقربا و اولاد شد و سرگشته گوه و بیابان گشت. قطع مراحل نزد تا بسواحل رسید. سفر دریا کرد تا بمدینه حیفا واصل شد. بسوی عکا شتات تا بشرف لقاء فانز گردید. در اوائل در حیفا دکان کوچکی باز کرد و بکسب پرداخت و نعمت کامل برای او مهتا شدو محل ملاقات زائران شد. تا آنکه واسطه ارسال عرائض گردید. حضرت عبدالبهاء میفرمایند: «در گوشه ای میخفت ولی مسافرین را ماء معین بود. بالین راحت فراهم میکرد و بقدر قدرت سفره مهتا میکشرد. بعد از صعود حضرت بهاء الله در مقابل ناقضان چون سیف قاطع بود. حضرت عبدالهء او را به پوررتسعید فرستادند و اوراق را بوسائط غیر معروف نزد او میفرستادند و باین تدبیر بیوفایان و عوانان نتوانستند که اوراق را بدست آورند و حتی هیئت تفتیشیه در اواخر ایام سلطان عبد الحمید چون بتحریرک آشنا و بیگان ب فکر قلع و قمع شجره مبارک افتادند و بفرموده مبارک: «حتی مصمم برآن شدند که این عبد را به قمر دریا اندازند و یا به فیزان بفرستند. این مقرر بود لهذا کوشیدند که ورقه ای بدست آورند، عاجز و قاصر ماندند. در بحبوحه تضییق شدید و هجوم هر یزید پلید با، ارسال و مرسل در نهایت انتقان بود» در این خدمت در پوررتسعید چندین سال قائم بود و جمیع یاران از او خوشنود بودند. طاقت گرمای سر زمین مصر را نیاورد و بحمای محرقه خلع ثیاب نموده و از پوررت سعید بملکوت رب مجید پرواز کرد. «تذکره الوفا ص ۹۲»

• حاجی میرزا حسن خراسانی (حاجی شریف) یکی از تجار معتبر ایرانی در مصر بود. وی یکی از چهار نفر اجنبای بود که بفرمان حضرت عبدالهء برای تبلیغ و روشن شدن اذهان اجنبای امریکائی در ایام نقض ابراهیم خلیل‌الله به امریکا سفر نمود. در زمانی که حضرت عبدالهء به امریکا آمدند کیسه بزرگی از پول و سکه طلا در مقابل دیدگان اجنبای امریکا کشود و گفت هر چه میخواهید بفرمایید حضرت عبدالهء ابدأ از شما وجهی قبول نمی‌نمایند. در اغلب عکسها و اوراق دوران تشریف فرمائی حضرت عبدالهء به اسکندریه به نام حسن خراسانی برمیخوریم. او در ایام سالخوردگی با مهرانگیر یزدی که از نواده‌های عبدالرحیم یزدی بود ازدواج نمود و از او صاحب فرزند نگردید. در نشریه نجم باختر در سال ۱۹۱۴ به این خبر برمیخوریم: «جناب آقا میرزا محمد جواد فرزند ارجمند حضرت حاجی میرزا حسن صاحب خراسانی از اعظم احباب ثابت و راسخ بر عهد و میثاق رب‌الارباب صبح روز سه‌شنبه ۲۷ اکتبر ۱۹۱۴ در حال توجه و رضا و تسلیم ارتحال به عالم بقا نمودند و از جسد ترابی بعالم روحانی شتافتند. رحمت‌الله علیه و اسکنه‌الله فی جوار عنایت. سه شبانه و روز مجلس ختم علی‌الرسم مهتا و جمعی از بزرگان و تجار ایرانی و مصری و اروپائی جمع و به تمزیت و نسلیت ذاکر بودند.»

خواندن جزوه ای با این عبارات ساده و این خط دلپذیر کمان مینمایم هر صاحب سخنی را بسر وجد و طرب آورد. دفاع جانانه از مبین آیات الله حضرت عبدالبهاء و رسوا نمودن ناقضین پر کین را نویسنده بعهدہ گرفته و این رساله را جاردانی نموده است. آنچه در زیر میخوانید قسمتی از این نامه ادبی بسیار زیبا ست.

## هوالبهی

ای برادر مهربان و حبیب دل و جان، روحی و کهنونتی لثبوتک الفداء. بعد الحمد والثناء لله البهی الابهی و التحیة و الثناء علی مطلع امره فی عالم الانشاء حضرت عبد البهاء جواهر الارواح لمبودیته الفداء، عرض میشود:

حسب حائی نوشتیم و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند  
اگر چه مدتیست مدید و شهوریست عدید که اینعد محزون و دلخون عریذنه نکار نکشته و بقلم و مداد اظهار ما فی الفواد از اخلاص و اشتیاق را ننموده ولی حقّ علیم شاهد و گواه که این تأخیر نه از فتور در محبت و خلوص است، بلکه از شدت هبوب اریاح احزان و طوفان غموم است. چه که بعد از مفارقت آن برادر و یاران در این ارض اقدس از اهل فتور و هوی سرا و حال واضحا مشهودا کردار و رفتار و کنفاری ظاهر که از ذکرش قلم لرزان و سیل خون از دیده در جریان. از احزان و بلایا و مصائب وارده بر جمال من اراده الله از این قوم جهول قلب عالم کباب و حنین و این همدم قلوب حزین. ولی با وجود این احزان و بلایا و شدائد و رزایا که از اسماعش صخره ضماء آب گردد، در جمیع احیان بذکر و یاد یاران و دوستان و آنحبیب دل و جان همدم بودم و در آستان مقدس و روضه اطهر جمال اقدس جبین بر تراب مالیده بشمام نضرع و ابتهاج و گریه و زاری رجا و استدعا مینمودم که ای جمال ابهی و ای ناظر از ملکوت اعلیٰ تو میدانی و مشاهده مینمائی که عوانان قصد افتراس اغنامت را نموده اند و از هر طرف مهاجم. اغنامت را حفظ کن و دوستانت را مصون دار و بر صراط مستقیم ثابت و راسخ کن. در سفینه نجات مقرّ عطا فرما که در این طوفان از شدائد استحان و لوانح افتتان محفوظ مانند ۰۰۰۰ جمال ابهی در ملکوت اعلایش بر وحدانیت و مظلومیت یوسف وحیدش کریانست و ناظر و کویان که ای مدعین وفا چرا در ظاهر دعوی شبانی کنیدی و در باطن ذنب اغنام من شده اید. آیا اینست جزای عنایتهای من بشما ۰۰۰ آیا اینست ثمر لطف و مرحمتهای من بشما که یوسف فریدم را در بئر (چاه) افترا اندازید و سیف کین و بنضاء بر جمال نورانیش کشید و در صدد اطفاء نورم بر آنید و بر هدم بنیانی که پنجاه سال جمیع بلایا و رزایا قبول فرمودم و این بنیان و این اساس را محکم و متین نمودم، کمر محکم بندید.

آیا امری ماند که واضح فرمودم؟ آیا منهج قویم را نشان ندادم. آیا مبین کتابم را تعیین

فرمودم؟ ای اهل جفا تا چند هوی و تا چند غفلت و عمی. در این مدت پنجاه سال جیبا دیدید که چگونه با غصن اعظم مشی و رفتار مینمودم. جمیع برای این بود که شما ها بدانید که بچه عبودیتی باید بخدمت او قائم شوید. ای غافلان چه عذر دارید. مگر بچشم خود ندیدید که جمیع امورات را از جزئی و کلی با غصن اعظم، شما را امر به مشورت میفرمودم و اگر او مصلحت میدانست مجری میگشت و آنا در عهده تعویق و تأخیر بود. آیا فرمودم که کل در رتبه خلق هستند، آنا غصن اعظم. آیا برای العین ندیدید که در وقت ورود او بساحت قدسم جمیع اعصاب و افنان را باستقبال میفرستادم و چون مراجعت میفرمود جمیع را امر بمشایعت میفرمودم.

آیا از نظر محو نمودید وقتی را که غصن اکبر میخواست توجه بخارا نماید، بد او فرمودم از سرکار آقا اذن بگیر؟ و چونکه حضرت غصن اعظم مصلحت ندانستند، او را از مسافرت منع نمودم. این امور از برای چه بود؟ برای آنکه نائمین بیدار گردند و ببینند من که با او چنین مشی و رفتار مینمایم، آنها هم حد خود را بدانند و تکلیف خود را آگاه شوند و از همه اینها گذشته آیا سی سال قبل در کتاب اقدسم که آنرا قسطاس اعظم فرمودم از جمیع عهد نگرفتم ۰۰۰۰۰۰ آیا ملاحظه نمی کنید که او با وجود اینکه وحید و فرید است، بنوک خامه مشکینش چگونه عالم را تسخیر نموده؟ آیا نمی بینید که از تفتیات بدیعش طیور افنده اهل امریک و افریک منجذب گشته اند؟ وصیت امرم گوشزد اهل غرب و شرق شده. پس احتیای من چه شد که عهدهم را فراموش نمودید و رضای خود را بر رضایم ترجیح دادید و بظلم و اعتساف سیف کین بر جمال مبین فرع قویمم کشیده اید.

آیا مرا غافل شمرده اید و یا بی خیر انگاشته اید. مگر نشنیده اید که فرموده ام: «ای غلامان از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم یاد نموده ام که از ظلم احدی نگذرم». پس چه علت داشت که وصیتم را از خاطر محو نموده اید و بتخدیش اذهان ضعا مشغولید. یا وجود آنکه مبین منصوص مشهود، چرا بتحریف و تفسیر و تاویل کتاب مشغولید و معانی آنرا از هر نوهوس سوال میکنید. خدمت و اطاعت که ننمودید بغض و عداوت چرا.

باری اگر قدری گوش هوش باز شود این ندای ابهائی استماع خواهد شد. ای برادر مهربان خابت آمال المتزلزلین و بطلت مساعیهم و هیئات هیئات ما هم یبریدون. چه که این میثاق بنیانش از زبر حدید است و این عهد عهد جمال قدیر این نور از پرتو الطاف شمس است بسجات اوهام و نسج عنکبوت شبهات اهل متشابهات مستور نماند.

حضرت من اراده الله اگر چه بظاهر وحید و فرید است ولی ظهیر و مجیرش جمال ابهی و رهین امر و اشاره اش جنود ملکوت ابهی. بسیار تحیر است که اهل فتور با وجود اینکه میدانند که با حق مقابلی نتوان نمود، باز در وادی هوی هائم و در بساط غفلت راقد و نائم. مثلی است بشهور من «جرب المجرب حلت به الندامه». بگوئید بهر شخصی که انکار امر و اراده خدا مینماید، قدری تفکر در ظهورات

قبل کنید که معارضین قبل از شجره اعراض و اعتراض و مجاهده با حق چه ثمری برداشتند، که شما بردارید. با وجود آنکه در قرون اولی عهد و میثاق باین صریحی و واضحی و مقر امر و مبین کتاب نبود، جز یأس و اضحلال و ذلت و خواری و خبیث آمال فائده نیافتند. چنانچه خداوند میفرماید: جند ما هنالك مهزوم من الاحزاب قل سیروا فی الارض و انظروا کیف كان عاقبة المکذبین. قوم نمود چه شد، فرعون مردود کجا رفت، یهود جحود جز ضربت علیهم الذلّة و المسکنة چه ریحی نمودند. یحیای بر کین با جمال مبین چه توانست نمود. عاقبت کلّ خائب و خاسر و فانی و معضمحل و مفدوم و مفقود الاسم و الاثر گشتند. « و ان جندنا لهم الغالبون » ظهور یافت و نور امر الله آفاق را روشن کرد و رایه میثاق الله بر اعلی قلل آفاق منصوب گشت. « ان فی اولین لآخیرین. » قدری در سوره هود تأمل نمایید و تفکر کنید، «تفکر ساعة خیر من عبادت سبعین سنه»، نا بدانید که:

هر که با پولاد بازو پنجه کرد      ساعد سیمین خود را رنجه کرد

بگو: پند گیرید ای سیاهپتان گرفته جای پند      پند گیرید ای سپیدپتان دمیده بر عذار

لوح فتنه را تلاوت نمایید تا بر عظمت این یوم و شدت امتحاناتش آگاه گردیدید ۰۰۰۰۰ مثلاً از جمله اعتراضات شافلین ذکر عصمت و توحید است، که این را اساس بنیان تزلزل خود نموده اند. اصل معنی عصمت حفظ از خطا و سهو و نسیان است. مقصود این نفوس آنکه جز جمال قدم همه اهل عالم خاطی و عاصی هستند. مقصد اصلیشان اینست که العیاذ بالله حضرت من اراده الله معصوم نیستند. بعد از اینکه این مطلب را القا نمودند، آنوقت هر امری را که حضرت من اراده الله بفرمایند اگر مخالف هوای اراده آنها باشد، آنوقت خواهند گفت که سرکار آقا این را خطا نمودند.

ای دوستان الهی مقصود این نفوس اثبات عصمت جمال قدم نیست، بلکه اثبات العیاذ بالله خطای حضرت من اراده الله است. با وجود اینکه شافلین که این بیان آنها اثبات العیاذ بالله خطای اسم اعظم را عینمایید که حضرت ابی جل ذکره، خطا نموده اند که زمام خلق را بدست نفسی خاطی داده اند و جمیع را بتوجه باو امر فرموده اند. یاالله عجب در آنست که اهل فتور هر یک خود را معصوم دانند و مرجع منصوص را خاطی. چه اگر یکی بآنها بگوید شاید تو خطا کرده باشی چنان در غضب آید که وصف نتوان نمود ۰۰۰۰۰۰ بگو ای بیچاره مگر امر الله ملعنة صبیانست و یا مضحکه جاهلان، یا نفوس را بی ادراک پنداشته ای که امر بحکم جمال قدم را بگذارند و کوش بحرف خلق دهند ۰۰۰۰۰۰ مقصودشان وقوع اختلاف است. این عرخرفات جهت الفاء شبهاتست و دامپانیت برای صید ضفا.

بیدار باشید هشیار کردید. مثل ابن نفوس مثل آب تلخ صاف زلال است که بنظر بسیار لطیف و کوارا است. ولی صاحب ذائقه میداند که ملح اجاج است و چون زهر تلخ و ناگوار. بلکه لا والله از ظاهر رفتار و گفتار و جزوه های اهل فتور معلوم است که بر ضد امر الله ناطقند و بخلاف وصیت الله عامل و بنخالفت مرکز منصوص و هدم بنیان مرصوص قائم. چه که خداوند میفرماید: توجه و ناظر بمن اراده الله

باشید. آنها میگویند به کتاب توجه کنید و حسنا کتاب الله بر زبان رانید. بگو ای بیچاره اگر کتاب کفایت بود، تعیین مبین برای چه ۰۰۰۰۰ باری از جمله کردار این قوم غافلین آنکه، میرزا آقاخان ناعق که در ایام مبارک مردودی حق گردید و مردود او، بر جمیع اهل بها مشهود است و بعد از صعود، اغصان میخواستند که او را هلاک و معدوم کنند و بعضی از دوستان اظهار نموده بودند که او را ببرید جانی دور از شهر و آتش زده و خاکستر او را بر باد دهید. شرح حالات این منافق بیار مفصل و همچنین قیام اغصان بر اعدام و هلاک او آنهم شرح مفصل است و چون این مطلب بر هر فردی از دوستان الهی واضح است و حالات او را میدانند، لذا در اینورقه ذکرش را نینماییم چه که علت تطویل است و توضیح و اوضاحت.

مقصود آنکه چون در یوم سال خامس صعود جمال معبود، چنانچه لابد تفصیلی را شنیده اید، این منافق مردود بنض و عداوت خود را با طلعت مقصود اظهار نمود و تزلزل خود را آشکار کرد. اهل فتور باعزاز و احترام آن، شیطان جسور قیام نمودند و بنوازش او پرداختند و در روضه مبارکه که مطاف ملا اعلی و سکان ملکوت ابهی است او را مسکن و مأوی دادند و مرقد مقدس جمال قدم را محل خواب و خوراک و سایر اشغال او کردند و حال در آنجا نشسته شب و روز به رد نویسی بر امرا اله مشغول است. حضرت من اراده الله ارواح الوجود لوحده افداء چون با دوستان و مسافرین کوی جانان قصد زیارت میفرمایند، با وجود آنکه پیاده تشریف میبرند و سرما و زمستان و طوفان و باران از بی محلی در خارج روضه منور و مرقد معطر جمال انور زیارت مینمایند و بعد بجهت استراحت بقدر یک ساعت بر روی پله های عتبة مقدسه جالس میشوند و حتی چندی قبل یکی از اغصان فرمودند که حال چون ناعق را در داخل روضه مسکن داده اید، اقلای یکی از محلات حول قصر بهجی را خالی کنید که مسافرین و مجاورین وقتی که بزیارت میآیند، محل استراحتی و حفظ از سرما و گرما داشته باشند. من هم چون پیاده میآیم و در راه عرق میکنم و یا لباسم تر میشود اقلای یک اطافی بجهت حفظ از سرما و گرما و تغییر لباس داشته باشم.

با وجود آنکه قصر بهجی عبارت از اطافهای زیاد و چهار خانه بزرگ در حول او و اجاره جمیع را حضرت من اراده الله عطا میفرمایند، معذالک عرض نمود که ما لازم داریم و نمی توانیم خالی کنیم. حال ای دوستان رحمان شما را بروح معطر و روضه معطر جمال قدم قسم میدهم که بین خود و خدا انصاف دهید، آیا چنین ظمی در هیچ کوری ظاهر شده، که نفسی اجاره یک قصر و چهار خانه را بدهد و خود او یک اطاق بخواهد، باو ندهند و یا خود چنین نفوس را میتوان ثابت و راسخ گفت و یا ناظر و مطیع امر الله شمرد ۰۰۰۰ اینست بیان مبارک حضرت من اراده الله که جز عبودیت و رقیبت وصفی و نعمتی و مقامی و شأنی برای خود نخواسته و اما یکی از اهل شبهات که این آیه را در جزوه های خود درج و طبع نموده بود، واضحا و سریعاً ادعای وحی و الهام و مقامات دیگر را کرده. چندی قبل

این عبد و جمیع دوستان از مسافرین و مجاورین ادعاهای او را که بخط و مهر خود اوست دیدیم و خواندیم و الحین هم حاضر است، اگر کسی شک و ریبی داشته باشد، بفرستد و از این عبد بطلبد، تا موارد ادعا های او را بفرستد. پس معلوم و واضح شد که آیه من یدعی امرا را در حق خود مرقوم نموده.

باری یا اخی و حبیبی ملاحظه فرمائید که اهل فتور بچه درجه بر بنض و عناد قیام نموده اند و بچه ظلم و اعتساف سیف اعراض را مسلول کرده اند و چگونه در وادی عظمت و عمی هانم و بر توهین مرکز میثاق قائم هستند، که جمیع احباء الله را و مجاورین و مهاجرین با جمال مبین را که از عزت و راحت و آسایش و مال و منال در گذشته اند و حبا لجمال الله ماشیا حائیا در رکاب محبوب آفاق از عراق الی سجن اعظم مهاجرت نموده اند و سجون را بر قصور ترجیح داده و اغلال و زنجیر و اسیری و در بدری و سرکونی را در سیل جمال حی قدیر را بجان و دل خریدند و قلم اعلی شهادت بر عرفان و ایمان و ایفانشان داده و حال چون بوجه حضرت مقصود ناظر و در حول جمالش طائف و بر عهد و میثاق ثابت و مستقیم گشته اند، آنها را بیخردان نامند و مشرکان دانند و کافران خوانند و چند نفسی را که در ایام جمال قدم جل اسمه الاعظم، مردود و مطرود باب الله بودند و حالشان بر جمیع اهل بها واضح و مشهود. و جمیع اهل بریة الشام بر سوء افعال و کردار آنها عارف و مطلع و میگفتند اینها از قبائح افعالشان چنین معلوم است که از اهل بها نیستند، خود اهل فتور هم از آنها بیزار بودند و تبری مینمودند و دوری میجستند. حال چون نقض عهد و پیمان نموده اند، و سیف کین بر جمال مبین حضرت عبد البهاء کشیده اند و حضرتش را رئیس المشرکین دانسته اند آنها را موخذ گویند و مؤمن خوانند.

از جمله میرزا آقا جان کاشی که در نزد حضرت حاجی میرزا حسن شیرازی علیه ۶۶۹ اقرار نمود که جمال قدم مرا ناعق و شیطان فرمودند و بخط نحس خود هم این را و نفاق خود را نوشته و موجود است. حال چون با آنها متفق گشته و بر عناد و الحاد با مطلع امر الله قیام نموده باعزاز و اکرام و احترامش قیام تام نموده اند و از حق شرم ننموده، و منتشر نموده اند، که جمیع آیات الله از قلم و لسان او جاری گشته و شهادت آن مردود را با شهادت من علی الارض مقابله نموده اند ۰۰۰۰۰۰۰ دیگر ای دوستان ملاحظه فرمائید که اهل فتور تا چه درجه میخواهند که امر را مشتبه کنند و بمغالطه حق را بیوشانند. عملاً با وجود آنکه در حول آنها جز معدودی قلیل که خدا را به هوانی فروشند و دین را بدیناری از دست دهند ۰۰۰۰۰۰ و اگر آتی سفره برداشته شود و متفرق شوند، باز جهت القاء شبهه در قلوب ضعفا بینکارند، که طائفین حول حضرت من اراده الله جز پنج نفس که تبارت از حضرت علی قبل اکبر و حضرت حیدر قبل علی و حضرت ابن ابهر و حضرت امین و حضرت سمندر کسی دیگر نیست و آنوقت مرجحات خود را بینکارند.

ای برادر بگو غافلین بروید این مغالطه را با اطفال مهمل کنید چه که در غلط عظیمی افتاده آید.



شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد

بگو ای غافل، اهل بها متدرع بدرع یقینند و مخود بخوده عرفان و قمیص ایمان دربر دارند و عقل و هوش در سر. گوش بر قول غیر حق ندهند. اولاً دلیل آفتاب اشراق و انوار و تشعشات اوست. هر که شهادت بر انوار و اشراق او نمود، بیناست و من انکر فانه اعمی. چه خوش گفته مولوی در مثنوی:

مادح خورشید مداح خود است      که دو چشم روشن و نامر مد است  
دم خورشید جهان دم خود است      که دو چشم کور و تاریک و بد است

چنانچه حق میفرماید: « من شاء فلیقبل و من شاء فلیغرض ان الله غنی عن العالمین »

ثانیا ای بیچارگان، امر باین واضحی را چگونه میتوانید انکار نمایند. حضرات افغان سدره مبارکه روحی لهم الفدا کلاً و طراً ما عدای دو نفر مهاجرین با جمال مختار و مجاورین و عاکفین کعبه قدس ذوالجلال جمیعاً رجالاً و نساءً کبیراً و صغیراً و حضرات ایادی امرالله و ناشرین نجات الله بکلهم اجمعین مثل حضرت آقا میرزا ابی الفضل و حضرت علی قبل اکبر و حضرت حیدر قبل علی و حضرت آقا میرزا محمود فروغی و حضرت ابن ابهر و حضرت امین و حضرت زین المقربین و حضرت سمندر و حضرت عندلیب و حضرت ورقاء گلستان وفا و حضرت حاجی میرزا محمد افشار و حضرت شهید ابن شهید ابن اسم الله الاصدق و حضرت اسم الله المهدی و حضرت ادیب و حضرت آقا میرزا محرم و حضرت ابن دخیل و حضرت نیر و حضرت سینا و حضرت نعیم و حضرت آقا میرزا اسدالله اصفهانی و حضرت شیخ سلمان الذی کان واسطه انتشار الآیات و الاطوار من اول الامر و نزل فی حقه لوح التوحید و الواح عظیم و اخره الله فی الواحه بما ینظر فی هذا الایام من حزب المتزلزلین و حضرت آقا عزیزالله کلیمی و حضرت آقا اسدالله قمی و حضرت آقا محمود زرقانی . جمیع ایادی امر الله روحی لهم الفدا که این ورق کنجایش ذکر اسامی مبارکشان را ندارد و در حق هر یک الواح عدیده بلکه مجلدات از آیات نازل و جواهر زواهر احباء الله مثل آقا محمد مصطفی بغدادی و حضرت حاجی خلیل که در لوحش ذکر انساب و اصنافرا میفرمایند و نسبتشانرا معلق و منوط بثبوت و رسوخ در امرالله و دین الله میفرمایند و حضرت حاجی عبد الکریم ابن اخ جناب مذکور صاحب تقریر و بیان و مورد الطاف و عنایات جمال رحمن بود و حضرت نبیل حاجی محمد باقر و جناب آقا محمد جواد فرهاد و جناب مشهدی حسین دانی آباده ای ملقب من قلم الله ببائی و جناب میرزا محمد باقر جوزانی الملقب به هانی و حضرات ابناء حاجی احمد میلانی که همیشه طرف عنایت رحمانی بسویشان متوجه بود و حضرت ابن عطار از اهل ط و جناب حاجی آقا محمد علاقه بند و جناب حاجی میرزا محمد علی اصفهانی مفتخر بلوح مفصلی که اول کتاب تجلیات است و جناب آقا حسین علی و اخوانشان از اهل یزد و جناب حاجی محمد حسین حاجی لطفعلی و جناب آقا سید محمد ( و جناب آقا محمد علی و جناب آقا غلامعلی من اهل کاف) و جنابان آقا محمد

جواد و آقا محمد باقر از اهل نراق که یک مجلد آیات الهی در حقیقت نازل و جناب آقا میرزا هدایت از اهل خضراء و جناب آقا میرزا بدیع حکیم و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی و سایر وجوه احباء الله که احواء اسمی بیکدیگر محال و جمیع طائفین حول جمال ذو الجلال و هر یک مفتخر بعنایات لانهایی رحمانی بودند و قلم اعلیٰ شهادت بر عرفان و ایمانشان داده و نفوس موقنه که هر یک مقابل یک مجلد جوابهای شافی و کافی بر اوراق شبهات نوشته اند و هر یک منظر لحظات عین عنایت بودند و جمیع ابناء خلیل در کل بلاد و جمیع دوستان الهی و احبای رحمانی و نجوم بازغه افق امر الله در کل مدن و امصار مثل احبای ارض ط و ارض خا و ارض صاد و کاف و ارض قاف و مشایخ نیشابور و احبای کاشان و آذربایجان و همدان و رشت و مازندران و یزد و جمیع بلدان و قرای ایران و فارسین جمیع بلاد و احبای قلیس و بادکوبه و عشق آباد که هر یک افق میثاق را کویکی لامع و محفل عهد را شمع روشن هستند و احبای بمبئی و مصر و اسکندریه و احبای مدینه الله بغداد جسیماً و جمیع من فی البهائم کبیراً و صغیراً که اگر بخوایم اسمی بیکدیگر را ذکر نماییم این ورقه دفتری عظیم و کتابی ضخیم گردد. بلکه حصر اسمی مبارکشان محال است.

این نفوس مبارکه که کلاً و طراً مانند حریاء بشمس جمال حضرت عبد البهاء ناظر و چون سمندر نازی در نار محبت و عشق جمال انورش سائر، و پروانه وار حول شمع روی نیکویش ساجد و طائف و جان نثار، چنان بر عهد و میثاق الله ثابت و مستقیم که بیک اشاره از محبوب جانان سر و مال و جان و خانمانرا در راهش فدا سازند. دلیل عاشق صادق در آستین باشد. چنانچه شهدای ارض تربت روحی لدمهم المسفوک فدا، با خنده و شادی، رقصان و پاکوبان و هلله گویان با وجد و سرور بمیدان فدا شتافتند، که حیرت بخش عقول و افکار است.

یا الله باز اهل فتور میگویند و می نویسند چه شد که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین، از نظرها عحو شده. باری بگو ای غافل چه شد که نوشته ای که جز پنج نفس کسی دیگر طائف حول حضرت من اراده الله نیست؟ هیئات هیئات ماظننت و تربدا!

برو این دام بر مرغی ذکر نه  
که عنقا را بلند است آشیانه

قل له اما سمعت نغزوات القلم الاعلیٰ قوله تعالیٰ: «لله عباد یمنعهم حجبات الاشارات و لا کلمات خلق بین الارض و السموات. اولئک یحرقوا الاستار بید القدرة و الاقنطار و یرفون الله بالله و بنا ینظر من عنده. قال الله انهم لعیاد الذین یطوفن فی حولهم جنود الامر و یؤیدهم روح القدس فیکل حین.» انتهى.

پس بدان ای غافل که مصداق این بیان مبارک الیوم ثابتین گشته اند. چه که آیه مبارکه «و کشفنا عنک غطانک الیرم و بصرک الیوم حدید» مصداقش در احباء الله ظاهر و هر یک بنظر المؤمنین بنظر بنور الله ناظر. در این صورت عنکبوت اوهام چگونه میتواند سیمرغان قاف عرفان و ایقان را شکار کند.

عنکبوتی کی تواند کرد سیمری شکار زهی تصور باطل زهی خیال محال.

باری ای برادر ملاحظه نما که بچه دسانس و شبهاتی میخواهند ضعا را از صراط مستقیم منحرف نمایند و از توجه بوجه حضرت من اراده الله باز دارند.

و اما در خصوص اینکه اهل فتور مرجحات خود را نوشته اند، که از مال و جاه و جلال گذشته اند و از ماهم علیه چشم پوشیده اند. ایها الاحباء و الوداء فی الحقیقه جای حیرت و عجب است، حضرات ابادی امرالله و احباءالله و طائفین و مهاجرین که اسامی مبارکشان قبلاً مرقوم شد. این نفوس مبارکه که از جان و مال در گذشته اند و همیشه در بدر و اسیر و در زیر اغلال و زنجیر، مال و جانشان در هدر و تلف و شب و روز بتبلیغ امرالله مشغول و لاجل ارتقاع کلمه الله و نشر نجات الله قلع صحرا و دریا و حمل مشقات سفر از گرما و سرما و برف و باران و باد و طوفان، در کوه و بیابانها و مدن و دیار و قری و امصار سائر هستند، این نفوس زکبه را جان دوست و دنیا طلب خوانند و نفوسی را که مانند زنان باسایش و آرایش مشغولند و همیشه بشم الهوی و سیر و صفا و در نهایت راحت و امنیت بر بالین پرنیان آرمیده و جز خوردن و خوابیدن کاری ندارند، آنها را از دنیا گذشته و از ما هم علیه چشم پوشیده مینامند. تالله صدق القائل بر عکس نهند نام زکی کافور.

حضرت ورقاء گلستان وفا روحی له الفدا را ورقاء جفا خوانند. آیا چنین نفسی را که در سیل عهد و میثاق جاننش را و روح و روانش حضرت روحالله را فدا نمود، و با کمال روح و ریحان و خندان و شادمان بمیدان قربان شنافت، و یا شهدای ارض تربت روحی لهم الفدا که خود را فدا و قربانی عهد یزدان نمودند، در چه مذهب و چه مائت و چه کیش و چه آئین جانز و رواست که چنین نفوس نورانیه را جان دوست و دنیا طلب گفت و یا آنکه ورقاء جفا نام نهاد.

بگو ای بی انصاف چشم انصاف برگشا تا بینی که عاشقان در ره معشوق چگونه جان نثارند و بمیدان وفا با خنده و شادی دوان و رقصان و گویان یا محبوبنا مانتمنی منک الا الشهاده فی سبیلک. چنانچه یوسف خان معلم (میرزا یوسف خان وجدانی) روحی له الفدا که مدتی در ارض اقدس بود و بغوز لقا فانز، چون او را امر بنشر نجات الله فرمودند، در یوم مرخصی روی پای مبارک حضرت من اراده الله افتاد و با گریه و زاری و تبتل و تضرع طلب و رجای شهادت و قربانی را نمود و تا بحال هم چند عریضه بحضور مبارک معروض داشته و در جمیع رجای شهادت نموده. پس ای غافل!

کار پاکان را قیاس از خود مکبر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

بگو یا اهل الفتور خال که شما خود را منقطع و از ما اتمم علیه چشم پوشیده مینامید، بگوئید

ببینم آن خدمتی را که به امرالله نموده اید چیست؟ و آن نفسی را که تبلیغ نموده اید کیست؟

بلنی کاری که کردید این بود که عهدالله را زیر پا انداختید و وصیتالله را فراموش نمودید و

بمحرابه با مطلع امرالله قیام نمودید و بر بنض و عداوتش امر محکم بستید.

زبان افترا و استهزاء و سب و طعن را گشودید و تیر بغضا را بر آن نمودید. زود باشد که ثعبان  
عین از آستین تسلیم بدر آید و جمیع شبهات را بلع کند.

قوله تعالی: « فادأ هی تلقف ما صنعوا انما صنعوا کذباً ساعراً و لا یفلح الساعر حیث اتی. حیثند  
یعلم الذین طلبوا ای منقلب ینقلبون. »

باری ای برادر مهربان قلم میکوید:

شرح این احزان و این سوز جگر      این زمان بگذار تا وقت دگر

اگر بخواهم بتفصیل ذکر مظلومیت و فردانیت حضرت من اراده الله ارواح الوجود لمظلومیته الفدا  
را بیان نمایم و ظلم و اعتساف اهل فتور و بغضا را شرح دهم البته این مکتوب کتاب عظیم شود. بلکه  
باید بحور را مداد و آفاق را قرطاس نمایم. لذا اختصار نمودم چه که اگر از بعد از صعود تا بحال  
یکیک ظلمها و اعتسافها و افتراء و استهزاء بکنایه و اشاره در مواردی واضح طعن و لعن و سب و شتم اهل  
فتور را بر جمال حضرت من اراده الله و احبای او تفصیل دهم و بنکارم، هر آینه از شدت حزن قلوب  
منقطع شود و سیل خون از دیده ها جاری گردد و صبر و استیبار در قلوب ابرار و احرار باقی نماند.

عجب در آنست که اهل فتور با وجود آنکه هر ظلمی و ستمی روا داشتند و هر استهزاء و طعن و  
افترا و شتم را نمودند و مینمایند، معذالک اظهار مظلومیت کنند و فریاد و فغان نمایند و لاجل اغتشاش  
اذهان کتارهای شنیعه خود را به اهل وفا نسبت میدهند. لکن چون رضای حضرت مقصود آنست که صبر  
کنیم، صبر مینماییم و گردن تسلیم نهاده راضی برضای او هستیم و صابر بر قضای او، بلکه در هر آن صد  
هزار شکر بدرگاه احدیت مینماییم که الحمد لله از صرف لطف و وفا از کأس لبریزی که در هر حین  
مینوشید، قطره ای نصیب ما فرمود تا محروم نشویم.

ای دوستان کأس بلا و طعن و استهزاء و تعدی اهل بغضا و نسبت شرک و کفر و الحاد، اگر چه  
طغنی است دردناک و کأسی است زهر آلود، ولی چون رب زدود در هر لیل و نهار این طعن را بر سینه  
مبارکش میزدند و این کأس را بکامش میریختند، و آن محبوب امکان این طعن و سنان را قبول میفرمود،  
چنانچه اهل بیان و عن فی الامکان نسبت شرک و کفر و رد و سب و شتم را به آن مظلوم عالم میدادند  
و نظماً و نثراً بعالم منتشر مینمودند و در بالای منابر سوره توحید را خوانده حکم کفر و قتل را میدادند  
و شاهد این قول بیان مبارک است که در نسیده عز و رقائیه فرموده: پس حال هم لایق و سزاوار  
آنست که چون آن محبوب وجود و مقصود الغیب و الشهود بصرف فضل وجود از این کأس لبریز و مانده  
غریز و طعام لذیذ که برای خود و مظاهر امرش بقدر فرموده، ما را قستی عطا نمود قطره ای بخشود،  
حمداً و شکراً له، ما هم نأسی باو نماییم و در این امور و تعدی اهل فتور صبر کنیم. لیقضی الله امرا کان  
مفعولاً، ولی باید بیدار باشیم و هشیار زیرا که ترکان خونخوار در کمینند.

حمد میکنم حضرت ابهی جل ذکره را که در آن ارض شمس ثبوت بر میثاق الله چنان مشرق گشته

که طیور لیل نتوانسته‌اند از دخمه‌ها بیرون آیند و جولان کنند. اسئل الله بان یحفظ و یصون جمیع احبائه و اودائه من مکر الماکرین و شیذ الناقضین. جمال ابهی حافظ و ناصر و مجیر و دستگیر است. ولی احتراز و بیداری هم شرط است.

بازی قلم بدست گرفتیم که عرض اخلاص و اشتیاق خود را در مختصری نگارم و لکن از شدت احزان زمام قلم از دست رفت. لذا به آن برادر شرح احزان را نمودم و با خون دل نگاشتم. و حال هم باعظم بشارت، بشارت میدهم و هو صحّة وجود من اراده الله حضرت عبد البهاء جواهر الأرواح لبودینه الفدا بحمد الله علی هذا النعمة العظمی و العظیة الکبری لانها شایة السنی. اذا استبشروا ایها الاحباء و انشروا صدرا و افرحوا قلبا و شتوا شمس الاحزان بها فسوف یطلع و یشرق شمس وعد ربنا الابهی و یرتفع علم العهد و یتنصب رأیة الميثاق فی اعلی قلل الافاق و ینهزم حزب الشقاق و یتشتت شمس النفاق. آنوقت یوم حسرت و ندامت اهل فتور است و در حسرت و خذلان ابدی افتند. ذلك وعد حق محتوم من لدن حضرت عبد البهاء. جمیع دوستان الهی را بعرض خلوص و سلام ذاکرم و بتکبیر الله ابهی مکبر. دوستان این ارض کلاً و طراً آنحضرت را باندع و ابهی تکبیرات مکبرند. والبهاء علیک و علی کل ثابت علی الميثاق و کل ناشر لنفحات الله بین الافاق. فی شهر رمضان سنه ۱۳۱۵

کتابه فی غزه ذیقعدہ ۱۳۱۵ فانی حبیب الله. این ورقه سواد مکتوبیست که یکی از دوستان

الهی مرقوم نموده لاجل اطلاع دوستان الهی این عبد بتحریر و نشرش پرداخت.

نامه ای که در بالا بنظرتان رسید گمان میکنم بقلم میرزا حبیب‌الله عین‌الملک پسر آقا رضا قناد

شیرازی و یا رونویسی از روی یکی از نامه‌های مهم آن دوران باشد. این نامه مفصل یکی از اسناد مهمی است که زندگی در ارض اقدس و ظلم و افتراهای ناقضین را بما میشناساند. در چند صفحه این نامه اسامی اجنای ثابت قدم و وفادار به حضرت عبدالبهاء ذکر گردیده است. شناسانی این خادمان از جان گذشته که برخی از آنها اجداد اجنای زمان حال هستند، لازمه دقت و مداقه کامل است و نگارش شرح حال آنها احتیاج به تحقیقی گسترده دارد. بامید آنکه نشر این نامه منتشر نشده باعث آن گردد که مورخین و محققین در شناسانی اجنای اولیه کمر همت بریندند و فرزندان آن دلاوران مؤمن به حضرت بهاء‌الله سرگذشت پدران خود را بیابند و بشرح حال آنها بپردازند. قابل توجه آنکه اجنای مقیم و مهاجرین در ارض اقدس در آنوقت که پنج سال از صعود حضرت بهاء‌الله گذشته بود، نه تنها وطن مالوف را رها نموده و در غربت بسر میبردند بلکه فشار دولت عثمانی و ناراحتی‌ها و بلاهانی که از طرف ناقضین و مردودان بر امر وارد میشد قلب آنها را نیز میآزرده است و همه امید و اتکای آنها بر محبت و التفات حضرت عبدالبهاء بوده است.

## مسافرت جناب ابوالفضائل

### به ارض اقدس، مصر، بیروت، فرانسه و امریکا

اکنون به نگارش شرح زندگانی جناب ابوالفضائل در کشور مصر و سایر نقاط دیگر دنیا میپردازم.

عناظر که در اوراق پیش نوشته شد، اطلاعات جناب استاد و معاشرت او با اساتید و مردم عادی و نحوه استدلال او در مباحث امری نقطه عطفی در تاریخ امر در مصر بوجود آورد. بسیار کسانی که در میدان چاپ و انتشار کتب خدماتی نمودند دست پرورده او بودند از جمله آنها جناب فرج‌الله ذکی‌الکردی بود که بواسطه معاشرت و صحبت با جناب ابوالفضائل به دیانت بهانی گروید و در میدان خدمت و چاپ کتب امری، با همکاری نزدیک جناب ابو القاسم گلستانه شیرازی، کوی سبقت را از دیگران ربود.

حضرت عبدالبهاء، در سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۹ خورشیدی) هشت سال پس از صعود جناب اقدس اینی، جناب ابوالفضائل را راهی امریکا نمودند و میدان وسیع خدمت برای آن بزرگوار مهیا فرمودند. جناب ابوالفضائل مدت سه ماه در پاریس توقف کرد و بعد بسوی امریکا رهسپار شد. تا آنکه آن جامعه نو پا معانی حقیقی و اصول امر و عبودیت و فرمانبرداری را از مبین آیات امر مبارک بیاموزند. ورود استاد شور و نشوری در بین احباب انداخت کلاسهای درس در کرین ایگر، نسل جوان و جستجوگر را به هیجان آورد. وسعت معلومات، فروتنی، احاطه او از دانش مغرب زمین و گذشته های دور مشرق، شیوه تدریس و میزان اطلاعات امری او چنان بود که گروه جدیدی به امر پیوستند. وجود جناب ابوالفضائل در امریکا باعث شد که احتیای تازه تصدیق، پی به مقام حضرت عبدالبهاء ببرند و زمینه مسافرت حضرت مولی‌الوری در دوازده سال بعد به امریکا فراهم گردد.

جناب ابوالفضائل ده سال آخر عمر خود را در مصر گذراند. در سال ۱۹۱۰م (۱۲۸۹ خورشیدی)

که حضرت مولی الوری در اسکندریه تشریف داشتند، او هم باسکندریه رفت، حضرت عبدالبهاء در مجاورت اقامتگاه خود برای او منزلی اجاره نمودند. آن مرد شریف و نجیب با آنکه در اواخر عمر ناتوان و ضعیف شده بود، ولی دست از تحریر بر نیداشت. رسالات متعدد درباره تاریخ امر، عهد و میثاق، براهین در کتابهای آسمانی در باره وعود الهی مینگاشت و رسالات و نامه های اجبا که از سرتاسر دنیا به او میرسید، جواب مینوشت.

آن عالم فاضل در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ م (۱۲۹۲ خورشیدی) در قاهره به ملکوت ایمی صعود نمود و در گلستان جاوید قاهره در کنار مرقد لوا کتسینگر مدفون گشت.

آنطور که میدانیم جناب میرزا حیدر علی که از یاران وفادار استاد بود، نگاشته است که از اجبای غرب پیش از یکصد نامه در تعزیت جناب ابو الفضائل بارض اقدس رسید. پس از صعودش در سراسر دنیای بهانی جلسات تذکر برای شادی روح و تشکر از خدمات دانی او برقرار گردید.

حضرت عبدالبهاء در یکی از نطق های مبارک در ارض اقدس چنین میفرماید:

" امروز يك خبر بسیار محزنی رسید، خیلی محزن. فی الحقیقه بسیار شخص جلیلی بود، از جمیع جهات نادر بود. نمیشود کسی از جمیع جهات کامل باشد. جناب آقا میرزا حیدر علی باید ترجمه حال او را بنویسد، فی الحقیقه در نهایت انقطاع بود، در نهایت ثبوت و استقامت بر امرالله بود، ابدا تعلق بر چیزی نداشت. از روزی که این شخص مؤمن شد تا یومنا هذا همیشه مشغول خدمت امر الله بود. یا تبلیغ میکرد و یا تحریر مینمود. هیچ تعلقی به این دنیا نداشت. چقدر فاضل و متشبع در کتب بود، از هر ملتی آگاه بود. از آئین هر دینی مطلع بود، سهم و شریک من در عبودیت آستان مقدس بود. در وقت احزان سبب تسلی من بود. نهایت اطمینان را از هر جهت باه داشتم. آنچه کردیم که این شخص يك خادمی بگیرد قبول نمیکرد، الا این که خودش خدمت اجبا را بکند، خودش چای درست میکرد، جمیع اجبا و جمیع اغیار وقتیکه در منزلش میآمدند، خودش خدمت میکرد.

با ضعف جسم و ناخوشی و نا توانی و تب، با وجود اینها بر میخواست و چای درست میکرد و خدمت مینمود. جمیع فکرش این بود که حضرات راضی و مسرور باشند، به هر نحوی که باشد. در اینمذت کلمه "من" از او نشنیدم، "من" گفتم یا "من" نوشتم. میگفت خدمت ایشان عرض کردم، ابدا کلمه ای از او صادر نمیشد که من علمی دارم، یا اطلاعی دارم. فی الحقیقه محو و فانی بود. در آستان مقدس جان فشان بود، ابدا رایحه وجود از او استشمام نمیشد. "انجم باختر جلد سوم، سال ۱۹۱۴ م، ۲۱ مارچ، نقل از کتاب حواریون حضرت بهاء الله، تالیف جناب هوشنگ کهرزی، مؤسسه چاپ و انتشارات مراث، دهل نو، ۱۹۹۴

### کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

در صفحات گذشته راجع به زندگی، خدمات و جانفشانی‌های جناب ابوالفضائل و نحوه بازداشت، زندانی شدن با سایر بهانیان، گرفتاریهای مجدد، خروج از ایران و خدمات در پهنه وسیع بین‌المللی، مطالبی موجز و مختصر بنظر خوانندگان عزیز رسید. هشت نامه دل‌انگیز که اثر خامه مشکین آن دلدادۀ حق و حقیقت بود را ملاحظه فرمودید و نامه‌های دو نفر از اجنای مقیم ارض اقدس را که از نهایت دلسوزی از ظلم ناقضین نوشته بودند و بوسیله جناب ابوالفضائل در مجمع دوستان خوانده شده بود، بنظرتان رسید. اکنون بار دیگر پس از مراجعه به کتاب وقایع اتفاقیه که در قبل ملاحظه نمودید، به کتب غیر بهانی مراجعه میکنیم تا بدانیم در لابلای سطور آنها از اخبار و حوادث آن روزکاران چه نهفته است.

کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه را میکشانیم و در مورد خلاصی اجنای از زندان سیاه ناصری، در سال ۱۲۰۲ هـ ق از زندان ناصری به این سطور برمیخوریم:

"سه شنبه ۲۰ صفر ۱۲۰۲" (۱۲۶۲ شمسی)

اربعین، صبح در خانه رفتم. خیلی وقت بود شاه بیرون تشریف داشتند. الی بعد از ناهار بودم. بعد خانه مرحوم شعاع السلطنه روضه خوانی مادر ولیمهد بود رفتم. غروب خانه آمدم. شب مهان ایلچی آلمان در لاله زار بودم. امین الدوله، مخبرالدوله، وزیر خارجه هم بودند. ساعت پنج و نیم خانه آمدم. چند روز قبل محض سلامتی وجود ملیجک دوم، چهل و هشت نفر از محبوسین انبار دیوانی را خلاص کردند. من جنبه هفت هشت نفر از محبوسین بایی بودند، مابقی دزد. همان روز که بیرون آمدند دو سه نفر از آنها دزدی کرده بودند. "اعتماد السلطنه ص ۲۲۱"

تاریخ بیست ساله آخر پادشاهی دوران ناصرالدین شاه با نام محمد حسن اعتماد السلطنه پیوند خورده است، زیرا او بوسیله نوشتن روزنامه خاطرات از سال ۱۲۹۲ هـ ق (۱۲۵۴ شمسی) تا سال ۱۳۱۴ هـ ق (۱۲۷۲ شمسی) با دانستن ارتباط دائم با ناصرالدین شاه بسیاری از مسائل پشت پرده را بازگو نموده است. این یادداشتها در شناختن روحیه شاه و اطرافیان او، اداب سلطنتی، کیفیت امور دیوانی و مالی، روابط درباریان با کشورهای خارجی، ضعف حکومت و بی‌رویه بودن احکام صادره، زورگونی پسران شاه و سبک‌داری، تغییر بیعت و رفتار پس از تقدیم تحف و هدایا، و هزاران نکته‌های در خور توجه



دیگر، ما را یاری میکند که آن روزگاران تاریخ را بهتر بشناسیم.

افسوس که نویسنده این یادداشتها در بسیاری موارد خود را از اغراض شخصی نمیتوانست دور نگاهدارد. بارها از مرحله انصاف به کنار مانده و طغیان قلم بر او روی آورده است. شنیده‌ها و شایعات را گاهی صحیح پنداشته و در خاطرات خود نقل نموده است. در بسیاری از موارد شاه را مرکز اصلی جهان، قرار داده و بی‌جهت اعمال او را ستوده است. اعتماد السلطنه از نزدیکان شاه بوده، کمتر روزی را در یادداشت‌های او می‌بینید که "بدرج خانه" نرود و مدت زیادی نزد شاه نماند و برایش روزنامه نخواند.

۱ کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات در اواخر دوره ناصری، از روی یکانه نسخه موجود در کتابخانه قدس، با مقدمه ایرج افشار، طهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم ۱۲۵۰ شمسی

میرزا حسن خان هرشب که به خانه مراجعت می‌نموده، بنوشتن شرح وقایع روز میپرداخته، تنها کسی که از وجود این یادداشتها خبر داشته اس، کتاب عیال او بوده که گاهی بعلمت کسالت شوهر محرز روزنامه میگردیده اس ۱۲۴۰. عیال او بنام اشرف السلطنه به‌خط خودش یک دوره کامل این خاطرات را نوشته است.

پس از فوت اعتماد السلطنه، که یک ماه قبل از قتل ناصرالدین واقع شد، شاه کتابها و خاطرات محمد حسن خان را با پاره‌ای از سگه‌های قدیمی و مقداری وجه نقد ضبط نمود. در سال هفتم سلطنت مظفرالدین شاه، اشرف السلطنه استدعای برگشت کتابها را نمود و وصیت نمود که پس از مرگ او به آستان قدس رضوی اهداء گردد. این وصیت انجام گرفت و خوشبختانه طبع کتاب موجود از روی آن یادداشتها به چاپ رسید. در دیباچه کتاب خاطرات اعتماد السلطنه او را مؤلف چندکتاب معرفی نموده اند. از جمله مجلدات مرآة البلدان، مطلع الشمس، منتظم ناصری، ترجمه خانم انگلیسی، ترجمه مادموائل مون پاسیه، تاریخ اشکانیان و کتاب خلسه و چهارده جلد کتاب روزنامه خاطرات.

• محمد حسن خان صنیع الدوله فرزند حاجی علی خان حاجب الدوله، در شعبان ۱۲۵۶ هـ ق در طهران زاده شد. کتاب رجال ایران سال تولد او ۱۲۵۶ هـ ق ۱۲۲۲ شمسی ذکر شده. پدرش از درباریان مورد اعتماد ناصرالدین شاه بود. بطوریکه در قضیه قتل امیر کبیر حامل دستور شاه و ناظر بر اجرای آن عمل ناپسند شد.  
در ابتدای تاسیس دارالفنون در آن مدرسه داخل شد. در ۱۲۷۵ رتبه سرهنگی گرفت و در سال ۱۲۸۰ هـ ق با سمت نماینده نظامی ایران در سفارت پاریس به آنجا رفت.

در سال ۱۲۸۴ هـ ق ۱۲۴۶ شمسی ۱ به ایران مراجعت نمود. به‌سمت مترجم حضوری دربار، اداره امور رسمی و بعد ریاست دارالترجمه، انتشار روزنامه سلطنتی بمهده او گذارده شد. در سال ۱۳۰۴ هـ ق لقب اعتماد السلطنه به او داده شد. در سفرهای شاه به‌خارج از

ایران ملازم او بود. در مید نوروز ۱۲۱۲ ه ق ۱۲۷۴ شسی ایگماه قبل از کشته شدن ناصرالدین شاه، سکنه نمود و درگذشت.

او در انجمن های آسیایی لندن و مجامع تاریخی و جغرافیایی روسیه و فرانسه عضویت داشت.

مردی پر کار، مدیری علاقمند به تحقیقات ادبی و تاریخی بود. با زبان عربی آشنایی داشت و به مطالعه کتب زبان پهلوی نیز پرداخته است. رابطه اش باشاه محکم و قائم بود و سعی مینمود که برای شاه کتاب و روزنامه بخواند و به معلومات او بیفزاید. شاه نیز به او توجه داشت.

در اثر مطالعه روزنامه خاطرات او به این نکات توجه میکنیم: بعلم تسلط به زبان خارجه، خود را از دیگران بالاتر میدانست. از اینکه جوانان در خدمت شاه درآیند عصبانی میشد. در جوانی به افکار میرزا ملکم خان علاقمند بود ولی در آواخر از ترس شاه جرات ابراز عقاید خود را نداشت. به موقعیت خود بسیار وابسته بود. همیشه جانب احتیاط را نگه میداشت. آداب و عبادات اسلامی را بجای میآورد و اعتقادش به حرافات بسیار بود. با امین السلطان عداوت دانشی داشت. میکویند در کار سیاست متمایل به روس بود

۱ رجال ایران ص ۲۴۴ و دیباچه روزنامه اعتقاد السلطنه

نظریه رجال ایرانی و نویسندگان و اطباء خارجی راجع به او متفاوت است. او را نسبت بسایر رجال ایرانی با سوادتر نوشته

اند که به ادب و تاریخ ایران خدماتی نموده است.

آندره نسبت به حفظ مقام خود در نزد شاه علاقمند بوده که گاهی از اوقات خفت بسیار تحمل میکرد. برای مثال، در کتاب

خاطرات روزانه او در شکایت از توجه شاه به ملیجک موارد بسیار می بینیم، ناکهان با اظهار نظر ساده ملیجک افکار او عوض میشود. در

سده دلجوسی و چاپلوسی از آن کودک عزیز بی جهت بر میآید. به گفتار او توجه فرمائید:

یکشنبه ۲۴ دی الحجه ۱۲۱۰ ه ق ۱۲۷۱ شسی

..... به درخانه رفتم در حضور همایون قدری روزنامه خواندم. عزیزالسلطان انجا بود. به شاه عرض کرد که من عاشق روزنامه

حوالی فلانی هستم. شاه هم از این فقره بسیار خوششان آمد. زیرا که چندی بود بتحریر جمعی از آقا مردک و غیره، این طفلک را وا

داشته بودند که هر وقت من روزنامه میخواندم، اظهار کراهت میکرد. باین جهت عسر حرجی برای شاهنشاه پیدا شده بود. نه از روزنامه و

کتاب خواندن من صرفنظر میخواستند بکنند. نه از روی مهر و محبت به عزیزالسلطان. او را میخواستند دلخور بکنند. من هم از تمجید

عزیزالسلطان را مفتتم تشکره بمنزل که آمدم. دور بین شکاری اعلانی که داشتم برای عزیزالسلطان فرستادم و کاغذی هم باین مضمون

بایشان بوختم:

سایت خوم چون در حضور سارک همایون ولی نعمت ارواح العالمین فداه، از روزنامه خواندن مخلص. تجید فرمودید و بنده را

رمین مسدود نمائید به دو شکرانه، یعنی این که بحمدالله به تربیت شاهانه درک مطالب پولیتخی را میفرمائید. دیگر آنکه با مخلص

النفاتی دارید یک لوله دوربین شکاری جیبی که از بهترین دوربین هائی که بسیار دیدش زیادتر است. تقدیم داشت که در شکارگاه ها با

خودتان باند و از قبول این نا قابل با منت منطیسی به مخلص میگذارید. - (ص ۸۸۸ همان کتاب)

## نظر اعتماد السلطنه راجع به بهائیان

در ثبت وقایعی که در مورد اجنبی پیش میآمده در عین حال نکارش، بسرعت از آنها میگذشته است. در ۸ ربیع الاول ۱۲۱۰ هـ ق ( ۱۲۷۱ شمسی ) مینویسد: " امروز درب خانه رفتیم. معلوم شد تمام حرم خانه مهمان مادر نائب السلطنه هستند. شاه فرمود تاریخ ارسطو بخوان. طلوزان میخواند و من ترجمه میکردم. در این بین صحبت میرزا سید علی محمد رئیس باب بمیان آمد. بندگان همایونی شرحی از زمان ولیعهدی خودشان که او را چوب زده بود فرمودند...."

جمعه ۲۸ ذیقعدہ سنہ ۱۲۱۲ ( ۱۲۷۲ شمسی ) " امیر خان سردار به سنکسر دامغان رفته چهار نفر از متولین آنجا را به تهمت بابیگری سر بریده است. "

سه شنبه ۱۶ ذیقعدہ ۱۲۱۱ هـ ق ( ۱۲۷۱ شمسی )

" امروز بندگان همایونی سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت به صاحبقرانیه نمودم. عصری برای رفع خیال و رفع غصه سوار شده بطرف شیان رفتم. چهل و دو سال قبل در موکب همایون به این قریه آمده بودیم. آن سال وبای خیلی سختی در طهران و شیرانات بروز کرده بود. میگفتند شیان از نقاطی است که هیچ وقت مرض وبا به آنجا نرفته است. و این قریه متعلق به میرزا آقاخان صدر اعظم بود. به این واسطه اردوی سلطنتی از امامه به شیان آمدند. هما خانم دختر خسرو خان والی کردستان، مشهور به والی زاده که مادر والیه دختر شاه است، بتوسط مادر من جزو خدام حرم جلالت شد. در این قریه میرزا حسینعلی بهاء رئیس بابیه بتوسط پدر من گرفتار شد و باین واسطه عداوت سختی بین پدرم و میرزا آقا خان بود. میرزا آقا خان استعفا از صدارت داد. شاه اعتنا فرموده حفظ پدر مرا کردند. من در آنموقع ده ساله بودم. حالا که چهل و دو سال از آن مقدمه میگذرد، آن اوقات بخاطرم میآید. مغرب مراجعت بمنزل شد. "

## آزادی خواهان ایران

بهروایت تاریخ چند دلیل باعث شد که مجتهد علی سیاح و چند نفر از اجنبای طهران اسیر زندان کردند. در نتیجه گرفتاری مردمانی که بی جهت و به جرم آزادیخواهی و بهائی بودن به زندان افتادند، طیف جدیدی برای رهائی از ستم حکومت گران، احساسات مخالف با شکنجه و زور، مقاومت در مقابل دسیسه های متداول عهد ناصری بوجود آمد که بالاخره منجر به شلیک گلوله میرزا رضای کرمانی

کردید و دفتر زندگی ناصرالدین شاه در چند سال بعد بسته شد.  
اکنون این چند مورد را در نظر میگیریم و از مسائلی مانند دارالفنون، حرکت روشنفکران،  
بیداری ایرانیان و مقاومت حکومت‌داران مطالبی را از لابلای تاریخ بر می‌گزینیم.

### میرزا ملکم خان

در حدود سالهای ۱۲۰۸ ه ق میرزا ملکم‌خان روزنامه قانون را در لندن به چاپ میرساند و با  
ارسال آن به ایران، خروش و هیجانی در مردم بوجود می‌آورد که بالاخره باعث خشم شدید شاه و  
اطرافیان او گردید.

مهمترین مدرسه زمان قاجار که به‌همت امیرکبیر در ایران تأسیس شد دارالفنون بود. این  
مدرسه میبایست دانشگاه بعدی مملکت باشد و از جهت علم و دانش و فنون نظامی، مردم ایران را در  
برابر روس و انگلیس و بطور کلی نفوذ غرب (که گاهی هم بسیار نا درست بود) حصارى نیرومند بماند.  
متأسفانه این مدرسه در اثر بی‌توجهی و سوء تدبیر به‌روزی افتاد که عارف قزوینی زمانی سرود: " ز  
دارالفنون، به غیر از جنون نداریم."

هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود مینویسد " ناصرالدین شاه هم کم کم اسم مدرسه را  
با انزجار می‌شنید و به‌حفظ صورتی قانع بود."

دارالفنون شاید میتوانست کجدار و مریز براه خود برود، اما کیفیت عملی که ملک‌خان انجام  
داد، باعث شد که دارالفنون براهی برود که خیری از آن برنخیزد.

مجمع فراماسیون در ایران، از طرف ملک‌خان عنوان فراموشخانه یافت. غالباً اعضای اولیه آنرا همان  
شاکردان قدیم دارالفنون تشکیل میدادند که از اوضاع خود ناراضی و به‌ادامه پریشانی اوضاع سیاسی  
کشور خود بد بین بودند. در صورت ظاهر رهبری این نهضت گویا با پدر ملک‌میرزا یعقوب خان  
بود. از زمانی معلم فرانسه ظل‌السلطان و رئیس و ندیم برخی از شاهزادگان بود. مرجع صوری این  
نهضت یعنی از شاهزادگان روشنفکر و تحصیل کرده دارالفنون بام جلال‌الدین میرزا پسر کوچک فتحعلی  
شاه بود. که شاید در سر خویش سودای سروری و تاجوری داشت و در باطن نقشه این کار بدست  
ملک‌م طرح و اجرا میشد. (اقل از کتاب نون جو و دوغ کو، باستانی پاریزی، نشر کتاب ۱۳۶۲ شمسی، تهران ص ۹۹)

زمانی که مسئله سو، قصد به شاه پیش آمد، کناه آن به کردن عموم بایان افتاد، کار دارالفنون  
مشکلترا شد. بطوریکه در روزی که به آن وضع فجیع بایان را میکشند، رضاقلی خان هدایت که در

آنزمان مدیر مدرسه دارالفنون بود، بزحمت توانست مدرسه را در تحت نظام در آورد. او در روضه الصفا مینویسد "... و من بنده در آنروز امور مدرسه دارالفنون را که زیاده از یکصد و پنجاه تن از معلمین و متعلمین کهن و برنا در آن بودند، مختل و بی نظام نگذاشت تا از تفرقه ایشان در محلات غوغا نخیزد..." (روضه الصفا ص ۵۵۰)

میرزا محمد خان سپهسالار از کسانی بود که قبول کرد تا کار طبقات تحصیل کرده را یکسره کند. اعلانی از طرف شاه روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۷۸ هـ ق اکتبر ۱۸۶۱ میلادی (۱۲۴۰ شمسی) در روزنامه دولتی به این شرح صادر نمود: «در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفتگو از وضع و ترتیب فراموشخانه های یوروب میکنند، و به ترتیب آن اظهار میل مینمایند. لهذا صریح حکم همایون شد که اگر بعد از این، عبارت و لفظ فراموشخانه از دهن کسی بیرون بیاید، تاچه رسد به تعقیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولت خواهد شد. البته این لفظ را تری کرده، پیرامون این مزخرفات نروند که یقینا مواخذه کلی خواهند دید.»

جلال الدین میرزا \* خانه نشین شد و میرزا ملکم خان و بسیاری از مردمان روشن ضمیر و یا ناراضی از اوضاع را بنام ملحد و بی دین از ایران بیرون کردند.

شاید یکی از نخستین آثار خشم ناصرالدین شاه اتفاقی باشد که اقبال یغمائی در مجله یغما سال (۱۲۲۲ شمسی) از آن نام برده است، او مینویسد: «... روزی غلامعلی خان ملیچک (عزیز السلطان) با غلامچه هائی که همبازی او بودند، به مدرسه دارالفنون رفت و بی سبب دو سه نفر از معلمان و عده ای از شاگردان را کتک زد. رئیس و ناظم و آجودان و معلمان و فراشان از ترس بد آمدن شاه مانع کار زشت آنها نشدند. روز بعد محمد حسین خان ادیب الدوله گزارش بعرض سلطان رسانید، اما شاه تبسمی کرد و چیزی نگفت و ملیچک را مواخذه نفرمود.»

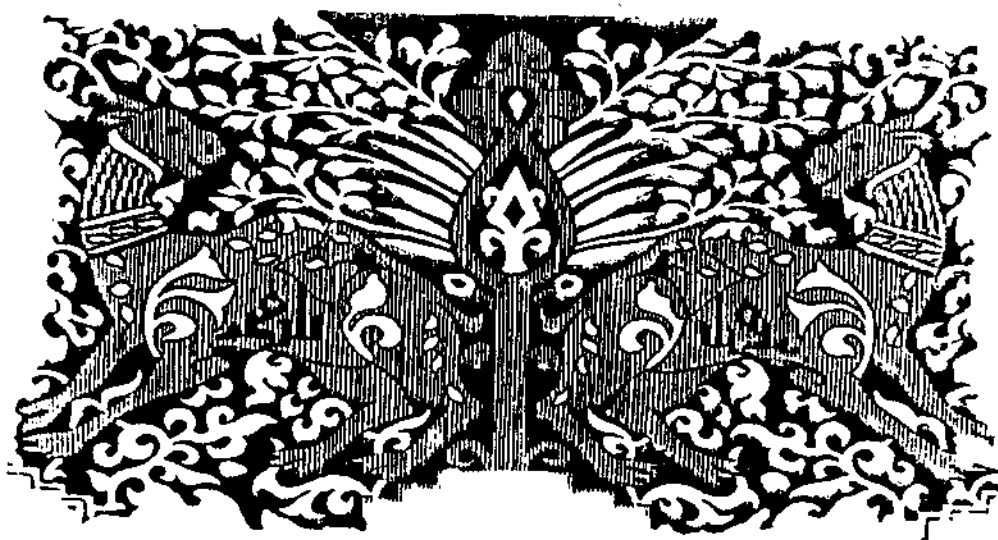
عکس العمل مستقیم این وقایع آن شد که کم کم معلمان اروپائی از آمدن به ایران پشیمان شدند و پس از مدتی به پهنه های گوناگون ایران را ترك کردند.

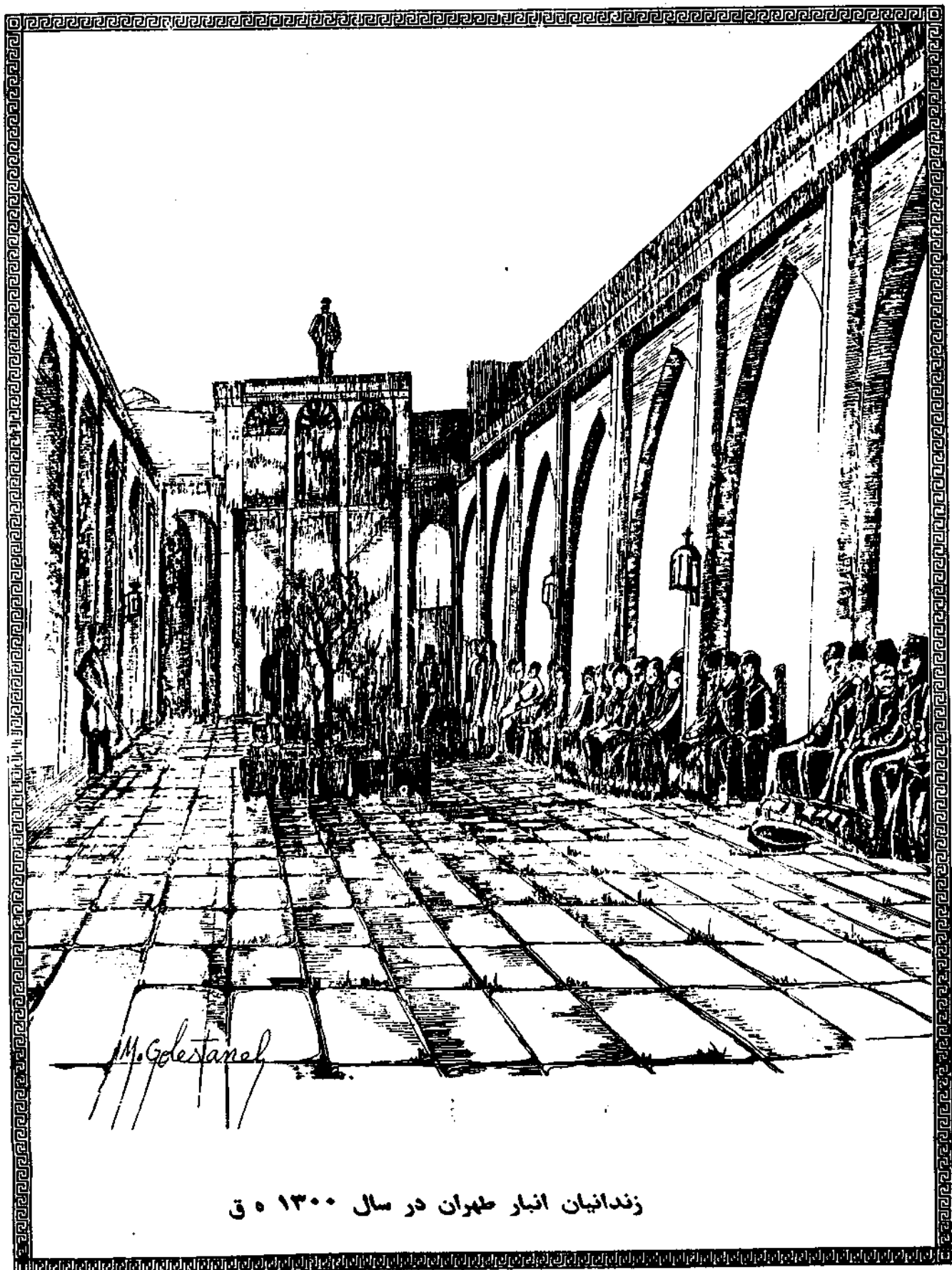
آری این بود گوشه ای از ظلم دستگاه حاکم آنروز، که پسر بچه عزیز بی جهتی بخود اجازه میدهد که در بزرگترین مرکز علم و دانش آنروز در طهران قدم بگذارد و به تادیب معلمین بپردازد.

\* جلال الدین میرزا پسر پنجاه و هشتم فتحه، ایشاه قاجار و مؤلف کتاب تاریخ نامه خسروان بغارسی سره میباشد. میرزا ملکم خان پسر میرزا یعقوب ارمنی جلفائی که متدرجا به ناظم الملک و ناظم الدوله و نظام الدوله گردید و بقامات عالی رسید در سالهای ۱۲۷۲ و ۱۲۷۸ هـ ق (۱۲۲۰ شمسی) انجمن فراموشگری بنام فراموشخانه در محله مودلجان طهران نزدیک مسجد حوض منزل جلال الدین میرزا بطور پنهانی دایر کرد. در تأسیس و تشکیل فراموشگری، پدر و پسر هر دو دخالت داشتند. انجمن مزبور هفت سال بطول انجامید. در این مدت جمعی از رجال و شاعران دکان ذباری بعضویت انجمن در آمدند. آنها که در کنار یکدیگر جمع میشدند، صحبت

از اصلاحات و انتقاد از اعمال بی رویه دولت میکردند. کم کم این راز پنهانی آشکار شد و مطالب بکوش ناصرالدین شاه رسید. حکمی در سال ۱۲۷۸ ه ق مبنی بر انحلال فراموشخانه صادر کرد و از عراقب سختی که در انتظار اعضاء آن انجمن است آنها را برحذر داشت. از جمله اعضاء وفا دار جلال الدین میرزا بود. با وجود آنکه از شاهزادگان مطلع و دانشمند آن عهد بود، سمت آچودان مخصوصی حضور شاه را نیز بعهده داشت، چون بلسات در منزل او تشکیل میشد، پس از انحلال انجمن مورد سخط شاه قرار گرفت. مدتها خانه نشین شد و خود و فرزندانش تحت نظر و مراقبت مأمورین بود. آقا ابراهیم نواب وقایع نگار در کتاب خود مینویسد: «در سال ۱۲۷۹ جمعی از شاهزادگان و آزادگان بر دولت بشوریدند و شاه را سخت نگران کردند. بامر دولت جمعی از اصحاب او را بگرفتند، عده ای فرار اختیار نمودند و دسته ای بروضات مطهره التجا بردند».

جلال الدین میرزا بر این عقیده بود که ایرانی در گفتار و نوشتار خود باید از کلمات فارسی سره استفاده نماید. لغات خارجی و بویژه عربی باید کنار گذاشته شود. تألیفات و نوشته های او بفارسی خالص بود. بهین جهت بسیاری از مردمان همعصر او عقیده داشتند که او بدین زردشتی در آمده است. جلال الدین میرزا در اوائل سال ۱۲۸۹ بدرود زندگی گفت. لرجال ایران جلد اول خلاصه ای از ص ۲۵۴ تا ص ۲۵۵





M. Golestanef

زندانیان انبار طهران در سال ۱۳۰۰ ق

## نزول لوح دنیا و

حبس طهران در سال ۱۳۰۸ هجری قمری (۱۸۹۰م)

در این سال بود که واقعه زندانی شدن اجبای ثابت قدم به پیش آمد. گر چه شرح این واقعه در کتابهای بهانی و غیر بهانی ثبت شده، ولی تا آنجا که نگارنده تحقیق نموده، در یک مجموعه که جوانب تاریخی آن از هر جهت مورد بحث قرار گرفته باشد معرفی نگردیده است. تاریخ بما مینمایاند که این زندان اثرات فوق العاده‌ای در روند زندگی حاکمان و محکومین، حتی تا سالهای بسیار بعد از آن بوجود آورد.

جناب اشراق خاوری در کتاب کنج شایگان چنین مینگارد:

پس از زندانی شدن اجبای لوح دنیا از قلم جمال مبارک صادر گردید. حضرت بهاء الله در آغاز

لوح مبارک دنیا میفرمایند:

"سعد و ثنا سلطان مبین را لایق و سزااست که سجن ستین را بحضور حضرت علی قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود و به انوار ایقان و استقامت و اطمینان مزین داشت علیهما، الله و بهاء من فی السموات والارضین." مقصود از این دو نفس مقدس جناب علی اکبر ایادی شهیرزادی و جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی هستند.

سپس اظهار عنایت نسبت به ایادی امرالله جناب ملا علی اکبر میفرمایند، اصحاب ایران را

مخاطب قرار میدهند و سپس به جناب نورالدین افغان میفرمایند:

"یا افغانی ... خیمه امر الهی عظیم است جمیع احزاب عالم را فرا گرفته.... " بعد از آن نصایح و مواظب فرموده اند و سفارش به حکمت کرده اند و به بشارت نازل در باره طهران و مظالم جلال الدوله حاکم یزد پسر ظل السلطان اشاره فرموده اند و در باره ایران و زمامداران بیانات مفصلی نموده اند و شطری از تعالیم الهیه را بیان کرده اند و پنج امر مهم را که سبب اصلاح عالم است ذکر فرموده اند. یعنی در باب بیت العدل اعظم و وحدت لسان و لزوم تمسک به اسباب محبت و اتحاد و تاکید در اشتغال نفوس به کسب و صنعت و اهمیت موضوع زراعت، بیانات مبارک نازل شده و بعداً در باره نسخ برخی از احکام بیان اشاره فرموده اند و زمامداران ایران و علماء را به اهمیت مسئله مشورت متوجه ساخته اند. تعالیم لازمه اصلیه را که سبب عمار بلاد و آسایش عباد است به تفصیل ذکر فرموده اند. از توجه

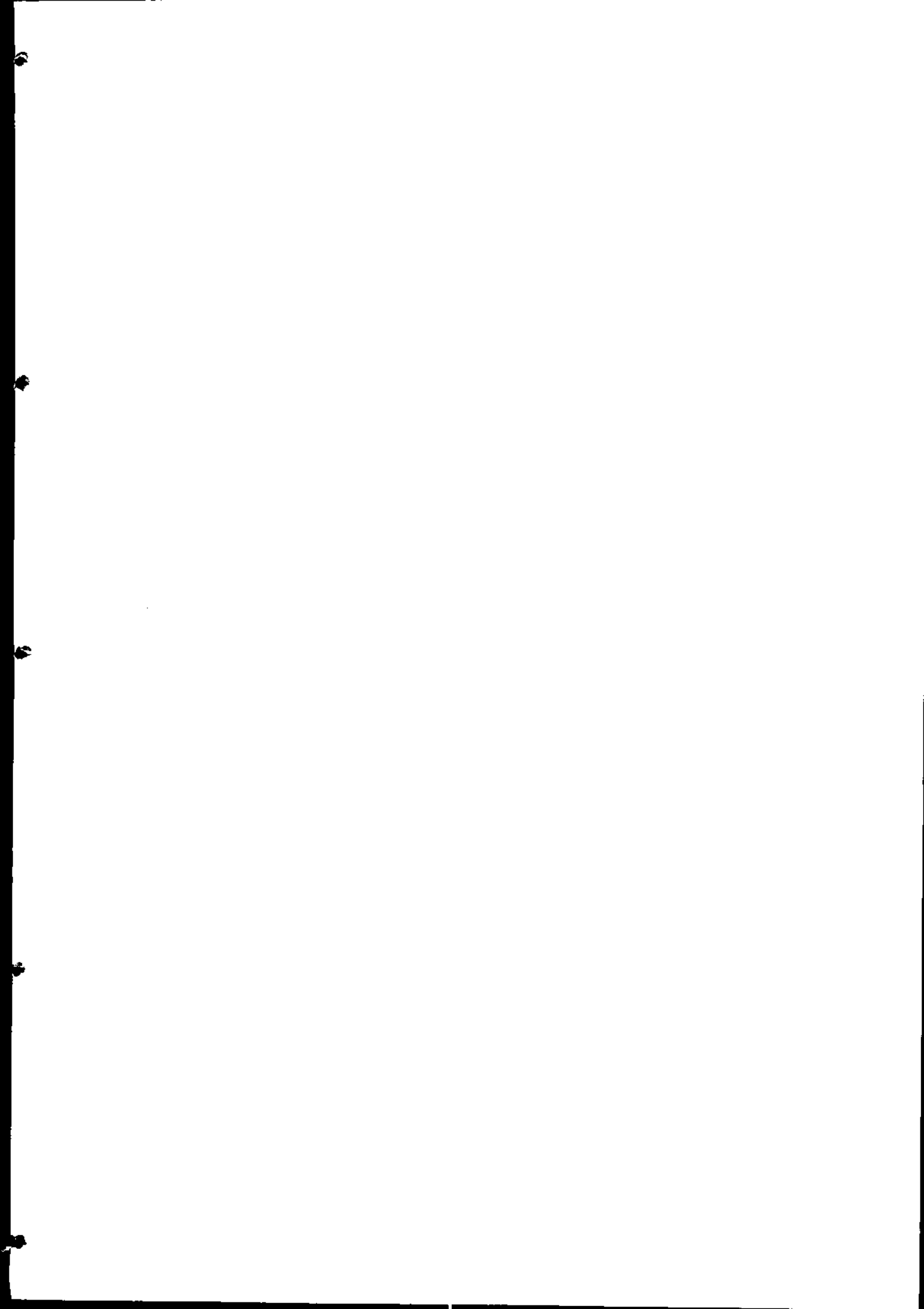




در پشت این تصویر که از مجموعه آثار خاندان گلستانه در اسکندریه بدست آمده، در تشخیص افراد در عکس چنین نوشته شده است: جناب آقا میرزا نورالدین افغان و مرحوم عبدالکریم کازرونی و مرحوم عبدالکریم ملهرانی در دو طرف ایشان، ردیف ایستاده نفر دوم از سمت چپ، عبدالحسین آواره، ردیف آخر حاجی نیاز.

#### حضرت بهاء الله لوح دنیا را خطاب به آقا میرزا نورالدین افغان صادر فرمودند.

آقا میرزا آقا ملقب به نورالدین سومین فرد مؤمن از خانواده افغان بشمار میرفت. او بتوسط خاله خود که حرم مبارک حضرت اعلی بود، در ظل امر وارد شد. او نیز بنوبه خود دانشی دیگر حضرت اعلی بنام حاجی میرزا سید محمّد معروف به خال اکبر را بر آن داشت که بعنوان زیارت عتبات سفری بمراق نمود و به حضور حضرت بهاء الله مشرف شود. آقا میرزا نورالدین که بعنوان یکی از بیروان مخلص و جانفشان امر مبارک در تمام شیراز و حوالی آن مشهور بود در واقعه شهادت سلطان الشهداء، و محبوب الشهداء، زندگیش در مورد مخاطره قرار گرفت. او شیراز را ترک نمود، راه پسینی را پیش گرفت، مدتی در آنجا بود و بعدها به پرت سعید منتقل شد و تجارتخانه‌ای بنام نورالدین حسن دائر نمود. \* بهاء الله و شمس حقیقت ص ۱۵۵



به نفوس فریبنده بر حذر داشته اند. در باره سید جمال الدین افغانی \* و فتنه و فساد و معاندتش در باره امر اعظم و تأسیس جریده «عروة الوثقی» و سایر مطالب، آیات مبارک نازل فرموده اند. پس از مناجاتی که از قلم الهی صادر شده در باره عظمت امرالله و بلایا و استقامت مظهر امرالله و نصیحت به افراد مؤمنین و تقدیر از علمای راشدین و اظهار عنایت نسبت به اهل بهاء، و اصحاب سفینه حمراء، لوح مبارک خاتمه میپذیرد. کنج شایگان ص ۱۷۰

\* سید جمال الدین اسد آبادی معروف به افغانی، فرزند سید صفدر در سال ۱۲۵۴ هـ ق ۱۲۱۷ شمسی متولد شد. اصل و منشاء او مجهول و مکتوم مانده است. عده ای او را از اهالی اسد آباد همدان و کره‌هی او را متعلق به اسد آباد کابل دانسته اند. ادوارد براون در صفحه ۲ کتاب خود بعنوان «انقلاب ایران» مینویسد: «این قفره بر همه ایرانیان و همچنین مورخین بزرگی مانند ژنرال هوتن شیندلر ثابت است که او در اسد آباد نزدیک کابل متولد شده و قطعاً زانیده اسد آباد همدان است. در اینصورت او نمیتوانسته در قضایای سیاسی افغانستان بسالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۶۸ که خود تصریح میکند وارد شده باشد. چنین تصور می‌رود که چون او یک ایرانی واقعی بوده با اذعان به افغانی بودن میخواست در محیط سنی جماعت آنجا روزگاری را با آسایش و امنیت بیشتری بگذراند. از طرف دیگر از حمایت بی‌اعتبار حکومت ایران که نسبت به رعایای خود دارد برکنار باشد». گذرنامه‌هایی که از او باقی مانده و در دسترس می‌باشد. همه جا و در تمام آنها شیخ جمال الدین و سید جمال الدین بعنوان تبعه ایران نام برده شده است. امراجمه شود به کتاب شرح حال رجال ایران جلد اول ص ۱۲۶۰ در مورد اقامت سید در افغانستان و سست مهتی را که او دارا گردید، در کتاب براون بتفصیل یاد شده است. سید جمال الدین از افغانستان به هندوستان رفت و پس از یکماه اقامت در آنجا عازم مصر شد.

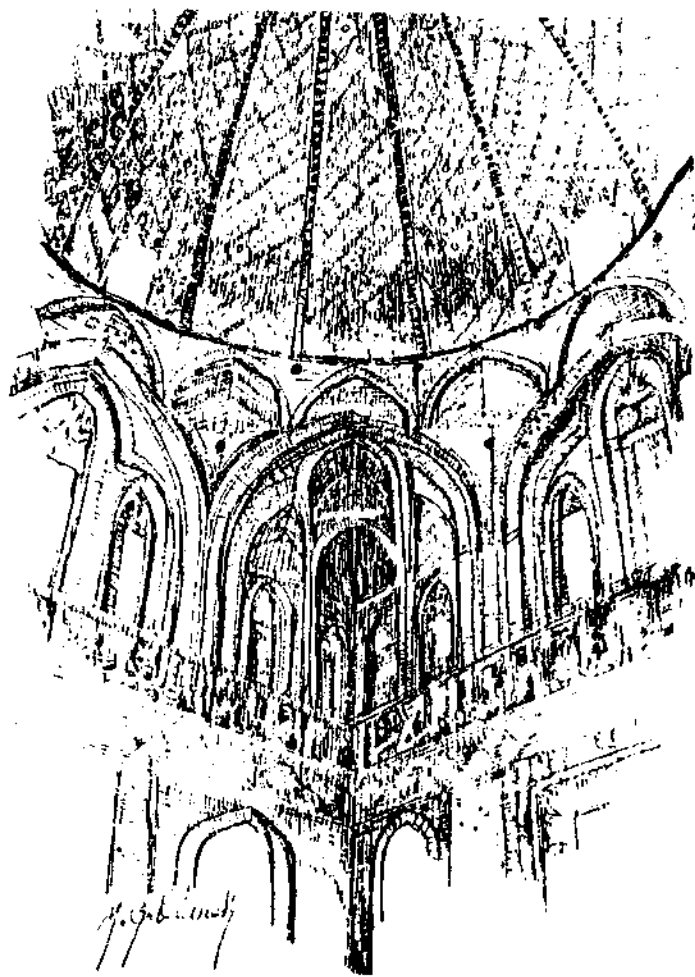
مدت چهل روز در مصر ماند و بعد به استانبول وارد شد. مورد استقبال رجال و اشراف و روشنفکران عثمانی قرار گرفت در سال ۱۲۸۸ هـ ق ۱۸۷۱ م ۱ دوباره بمصر بازگشت. در این سفر انجمن فراماسون را تشکیل داد که عده اعضای آن به سیصد نفر میرسید. از طرف خدیو مصر برای او ماهیانه تعیین شد. بسبب گفتارهای آتشین و صریح او در مجامع مصری و مخالفت با تذبیر و خود سری توفیق پاشا و مداخلات بیگانگان در امور مصر، بتوسط خدیو از قاهره اخراج گردید. در سال ۱۲۹۷ هـ ق ۱۸۷۰ م ۲ راه هندوستان در پیش گرفت و در حیدر آباد دکن ماری یافت. با وجود اینکه در بین مسلمانین هند دارای نفوذ و شهرت فراوان بود، با وجود این عده ای با او بدگمان بودند. پس از چاپ کتابی در رد مادیون به لندن رفت.

پس از مدتی به پاریس رفت و به نشر روزنامه هفتگی بنام «عروة الوثقی» پرداخت. دولت انگلستان ورود این روزنامه را به هندوستان ممنوع نمود. به‌زم رجال انگلستان جمال الدین یک شخصیت قابل توجه و هولناک تلقی میشد. پس از چهارسال اقامت در پاریس به مسکو رفت و چهارسال در آنجا ماند. در بازگشت به لندن با سیاستمداران انگلیسی در باره وحدت اسلام و بستن پیمان گفتگوهای بسیار نمود. چون او را در سفر سیاسی به استانبول همراه نبردند، بسیار آزرده خاطر شد. در مونیخ با ناصرالدین شاه ملاقات نمود. امین السلطان او را به مأموریت محرمانه ای به وزارت خارجه در روسیه اعزام داشت. پس از بازگشت از روسیه به طهران، امین السلطان با او ملاقات ننموده الاخر ربیع الاول ۱۲۰۷ (جرجی زیدان در صفحه ۶۲ کتاب خود بنام مشاهیر شرق مینویسد او دو بار بایران آمد یکی در اوائل ۱۸۸۶ میلادی و دیگر در اواسط ۱۸۸۶ میلادی که منجز به تبعید او گردید).

در خاطرات استاد السلطنه چنین میخوانیم: «شبه قره ذی الحجه ۱۲۰۷» شنیدم سید جمال الدین معروف را که بان عجز از روسیه آوردند. حالا میل انگلیسها حکم برفتن او شده اوهم حضرت عبدالمعظم رفت منتظر ایلیچی روس است \* و همچنین ۱۷۰ جمادی الثانی ۱۲۰۸ هـ عرب صاحب میگفت وقتیکه سید جمال الدین را گرفته بودند و میبردند، مختار خان گفته بود اینست سزای دوستان روس. من بعد از شنیدن این حرف خانه امین السلطان رفتم و گفتم: ما چه عداوتی با شما داریم که نوکر شما این عبارت را میگوید. امین السلطان هم

که ترسیده پول و خرفه و اسب برای او فرستادند از غلظت هفت بود. در سال ۸۹۲: سید دوباره به استانبول رفت و مدت پنجسال آخر سر خود را در آنجا میزیست. در استانبول در نزدیک قصر سلطان منزل داشت و سلطان عبدالحمید دوم باو علاقتند بود. کشته شدن ناصرالدین شاه در اول ماه می ۱۸۹۶ بدست میرزا رضای کرمانی، نا حق و نا روا نخست سوء ظن را متوجه بابیان ساخت بزودی بکردن سید جمال الدین و سه نفر از مریدانش، میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسنخان خیبر الملک افتاد. آن سه نفر تسلیم دولت ایران گردیدند که توسط محمد علیشاه ولیمهد مظفر الدین شاه در تبریز کشته شدند.

حاجی حسین آقا امین الضرب در کتاب شرح حال خود مینویسد مدتی مرحوم مزبور در منزل ما بودند و مقالات مفصلی هر شب میفرمودند. بفارسی و من به عربی ترجمه میکردم، که تمام آن مقالات نصایح و حکم و فلسفه بود و اغلب آنها به خط خودم گویا در کتابخانه موجود است. آقا جمال الدین مرد حکیم و فیلسوفی بود و مرحوم پدرم در باره او عقائد دینی فوق العاده ای داشت ولی عقیده بنده نه چنین است. هر چند مشار الیه از کتلتین دهر و افاضل عالم و از جمله مشاهیر است. اما بنده شخصا تر دستی ایشانرا زیاد تر از مراتب کمالات ایشان میدانم. متهور بود، شجاع بود، فیلسوف بود و نه چندان ولی بخت و اقبال با او مساعد نبود. هرچا رفته بود اشوبهای برپا کرده ولی نتوانسته بود نتیجه مطلوبه را بدست بیاورد. مرگ او در شصت سالگی، در شوال ۱۲۱۴ ه ق (۱۲۷۵ شمسی) بعنوان مرض سرطان واقع شد ادر بعضی تواریخ مرگ او را از مسومیت، توسط سلطان عثمانی میدانند که از سرنوشت ناصرالدین شاه ترسیده بود. انقل و تلخیص راجع به سید جمال الدین از کتابهای مشاهیر ایران نگارش جرجی زیدان، خاطرات اعتماد السلطنه و کتاب رجال ایران ۱



اردستان، مسجد جامع، قسمت زوگنبد

## قسمت هائی از لوح دنیا

«سنبأ عظیم میفرماید ای اصحاب ایران شما مشارق رحمت و مطالع شفقت بوده اید و آفاق وجود بنور خرد و دانش شما منور و مزین بوده. آیا چه شد که بدست خود بر هلاکت خود و دوستان خود قیام کردید.

بگو ای دوستان ترس از چه و بیم از که گل پاره های عالم باندک رطوبتی متلاشی شده و میشوند. نفس اجتماع سبب تفریق نفوس موهومه است.

«سبحان الله بزرگان ایران و نجبای عظام باخلاق سعی فخر مینمایند (حیرت اندر حیرت آمد زین

قصی)

حال از حق جل و جلاله بطلبید و میطلبیم که حزب شیعه را هدایت فرماید و از صفات فالانقه نجات بخشد. از لسان هر یک از آن حزب در هر یوم لعنتها مذکور و ملعون با عین حلقی از غذاهای یومیه آن حزبست.

یا حزب الله بشنوید آنچه را که اصغای آن سبب آزادگی و آسودگی و راحت و علو و سمو کل است. از برای ایران قانون و اصولی لازم و واجب.

ولکن شایسته آنکه حسب الإرادة حضرت سلطان ائده الله و حضرات علمای اعلام و امرای عظام واقع شود. باید بااطلاع ایشان مقرری معین گردد و حضرات در آن مقر جمع شوند و بحبل مشورت تمسک نمایند و آنچه را سبب و علت امنیت و نعمت و ثروت و اطمینان عباد است معین فرمایند و اجرا دارند. چه اگر بغیر این ترتیب واقع شود عنت اختلاف و ضوضا گردد. « (لوح دنیا ص ۴۶ مجرعة الواج)

در مورد حبس و زجری که این دو نفس مقدس (جناب ملا علی اکبر شهیرزادی حاجی آخوند و جناب ابوالحسن امین) متحمل گردیدند، اوضاع پریشان و بی سر و سامان دولت ایران، حکم بر زندانی کردن مردمان، به جستجوی تاریخ آن دوران میپردازیم.

به خاطرات اعتماد السلطنه در آن روزها مراجعه میکنیم و جای پای خشونتها را در مورد بهائیان

در تاریخ می بینیم.

جمعه ۸ رجب ۱۲۰۷ هـ ق (۱۲۶۸ شمسی)

«صبح در خانه رفتیم. شاه با نائب السلطنه و ظل السلطان خلوت فرموده بودند. اصفهان مشغوش است. ملای نجفی مجتهد چند نفر را به تهمت بایگیری به میل خود بدون اجازه سر بریده است، شاه متغیر بودند. ظاهراً ایلچی انگلیس شکایت کرده بود. یوزباشی مأمور شد برود و ملای نجفی را بیاورد. «

دوشنبه ۱۵ رمضان ۱۲۰۷

« من وقت ظهر مسجد ملا عزیز الله که در وسط شهر است و آقای نجفی که از اصفهان او را مفضوفاً بجهت فتوای قتل بابی ها آوردند و آنجا نماز میخواند رفتم صحبت زیاد بود. بعد از نماز موعظه کرد. بی پرده از شاه بد گفت و هیچ به شاه دعا نکرد.»

(روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه من ۱۲۱۷)

جناب ملا علی اکبر و جناب ابوالحسن امین در زندان طهران و قزوین هبند محند علی سیاح بودند. هر دو به بهائیت مشهور بودند و در طریق وفا و محبت در بین خاص و عام میدرخشیدند. آنچه بر سر این دو نفس نفیس در مدت دو سال رنج و گرفتاری واقع شده با سایر هم زنجیران مشترک بوده است. نگارنده لازم دید که با مراجعه به کتاب خاطرات حاج سیاح، بیدادگری حکام قاجار و حبس افکار را بیشتر بنمایاند. باشد که آیندگان و خوانندگان برای ساعتی درد طاقت فرسای مردمان آنروزگار را ملاحظه فرمایند و باچشم جان ببینند که اگر حکام را آزاد بگذارند و اطاعت کورکورانه نسایند، چگونه و با چه سرعت در هر زمانی دولتیان بر جان و مال افراد زیر دست حاکم میشوند و رحم و شفقت از میال برمیخیزد. کتاب خاطرات سیاح، مشحون از بیدادگریها و ستمکاریهای دوران قاجاری است. در این کتاب میخوانیم که چگونه با اجبا در کمال ظلم و بیرحمی رفتار مینمودهاند و فقط با یک کلبه اگر تبری مینمودند از زندان آزاد میشدند ولی مانند سایر رادمردان تاریخ بابی و بهائی آنها شجاعانه و مردانه میایستادند و همه مصائب را بجان میخریدند و از اعتقاد قلبی خود سر باز نمیزدند.

### سرگذشت جناب ابو الحسن امین اردکانی

جناب اشراق خاوری موزخ مشهور بهائی در باره او مینوسد:

« برای آنکه از جناب امین دشمنان پولی دریافت کنند، زجر بسیار دادند. در عوض غذای معمولی برای او چند قطعه نان خشک جوین میآوردند و در میان سطلی که پر از آب کثیف ظرفشویی بود نانها را میریختند و مقداری هم روغن چراغ ( روغن بید انجیر ) به آن اضافه میکردند و به جناب امین میدادند. این غذای هر روزی او بود. هر روز او را میآوردند و تنگ میزدند. زنجیر کردن او را به قدری تنواه میکردند که به زنجیر پای او که در کند بود، بسته میشد و قامت نشسته اش بقدری خم میکردید که فوق طاقت بود. او همه این مصائب را تحمل میکرد و شکر جمال مبارک را بجای میآورد.»

(کتاب سایبان موزه ملی سلطنت امیری ص ۱۱۹)

ملاً ابو الحسن اردکانی که به حاجی امین یا امین الهی معروف بود، در سال ۱۲۲۲ ه ق در قرین اردکان که یکی از قراء بزرگ یزد، در خانواده‌ای از اهل تشیع منولد کردید. در هفده سالگی با دختر

یکی از تجار اردکان ازدواج نمود. پدر دختر که دارای ۶ فرزند پسر بود، شرط ازدواج را آمدن داماد به خانه خود قرار داد.

وی بعد از مدت کوتاهی دریافت نمود که تمام برادران همسرش بایی هستند. همسر او چون خود مسلمان متعصبی بود از معاشرت با برادران احتراز میجست. پس از اندک زمانی حاجی در امر بهانی جستجو نمود و کمی بعد از شهادت حضرت اعلیٰ مومن شد و باعث تصدیق خانمش نیز گردید.

وقتی که خبر ظهور حضرت بهاء الله را شنید، فوراً تصدیق نمود و بشهرها و روستاها جهت تبلیغ امرالله و نشر نجات الله سفر کرد تا پیام جانبخش جمال مبارک را بگوش همگان برساند.

جناب امین از جمله اشخاصی بود که موفق به زیارت حضرت بهاء الله در اوائل ورود مبارک به حیفا گردید. او به اتفاق جناب حاج شاه محمد امین البیان در حمام به حضور مبارک منصرف شد. در کتاب تذکرة الوفا حضرت عبدالبهاء در این مورد میفرمایند:

«و حضرت امین ثانی میرزا ابو الحسن چنان مشاهده کبریا بر او تأثیر کرد که لرزید و پای نغزید و بیفتاد و رأس مجروح شد و دم جاری گشت.»

بشهادت حضرت ولی امرالله او از اولین زائرینی بود که در عکا بحضور هیکل مبارک موفق شد. آن نفس نفیس که از تجار اردکان و صاحب نام و نشان بود تمام دارائی خویش را در راه امر مبارک صرف کرد و همه عمر را در ترویج امر الهی و تشویق احبّا به ادای حقوق الله سپری نمود و ماموریت ارسال و ایصال مراسلات به ارض اقدس را بعهده گرفت.

انتخابش بسمت امین حقوق الله پس از ضعف و ناتوانی جناب حاجی شاه محمد منشادی اولین امین حقوق باین ترتیب بود که حاجی شاه محمد از طرف حضرت بهاء الله مأمور شد تا یکنفر را بعنوان امین حقوق معرفی نماید. حاجی امین به این منظور معرفی شد. در سال ۱۸۸۰ میلادی (۱۲۵۹ خورشیدی) باتفاق حاجی شاه محمد در آذربایجان بود، که شورش شیخ عبیدالله در آن میان واقع گشت و آن دو مظلوم گرفتار اشرار و اکراد گردیدند.

حاجی شاه محمد در آن واقعه شهید شد و حاجی امین از ناحیه پا مجروح گردید پس از چندی که بهبودی یافت، از جانب حضرت بهاء الله بسمت امین حقوق منصوب گردید.

آن آیت استقامت و شجاعت در سال ۱۲۰۸ هـ ق (۱۲۶۹ خورشیدی) همراه آخوند ملا علی اکبر شهیرزادی گرفتار و دو سال در قزوین محبوس بود. تا آنکه به زندان طهران منتقل شد و یکسال دیگر در زندان باقی ماند.

سانطور که در قبل نوشته شد، وقتی که آن دو در شهر قزوین با هم محبوس و هم زنجیر بودند، حضرت بهاء الله لوح دنیا را خطاب به آقا میرزا نورالدین افغان نازل فرمودند و در آن لوح اشاره به حبس آن دو وجود عزیز نمودند.

حاجی امین در دوره میثاق در سفر مبارک حضرت عبدالبهاء، جلّ ثنانه به اروپا احضار شد و چندی ملتزم حضور هیکل مبارک بود و ۴۷ روز قبل از صعود مبارک در تاریخ ۱۰ صفر ۱۲۴۰ ه ق مطابق ۱۲ اکتبر ۱۹۲۱ برای توجه دوستان به مقام حضرت شوقی ربانی در حاشیه لوحی چنین فرمودند:

جناب امین مکتوب جوف از بنده خاضع خاشع صادق جمال مبارک شوقی افندی است. که بکمال تعجیل مرقوم نموده است. چون خواندنی سبب سرور ثابتین است ارسال میگردد. \* بیاد محرب ص ۱۴۱ \*

حاجی امین در زمان حضرت عبد البهاء بنام امین ثانی مخاطب گشت و چون بسن کهولت رسید، جناب حاجی غلامرضا را سهیم و شریک خود قرار داد و به حضور حضرت عبدالبهاء معروض داشت که مورد تصویب هیکل مبارک قرار گرفت و جناب حاج غلامرضا امین به عنوان سومین امین حقوق الله انتخاب شد.

حاجی امین منقطع از شنونات دنیوی بود و پیوسته احبا را به حفظ مراتب اعتدال در زندگی تشویق میسود

حضرت بهاء الله در لوح جناب سنندر در باره جناب امین میفرمایند:

« فکر توجه جناب امین علیه بهائی و عنایتی را نمودید که پیاده از ارض رشت به ارض قاف توجه نمود. یا سنندر ما شهادت میدهیم بر بهترین اسب عالم سوار و بر اعلی کالکه امم جالس چه که این پیادگی دفریست از خضوع و خشوع و تسلیم و رضا و قناعت و انقطاع ... » (مجموعه الواح مندیلیه - صفحه ۱۵۹)

و نیز در لوح دیگری میفرمایند:

« یا ابا الحسن علیک بهائی، به عزت امر ناظر باش و بسا تنجذب به الافنده و العقول تکلم نما. مطابیه حقوق ایدا جائز نبوده و نیست این حکم در کتاب الهی نازل لاجل بعضی امور لازمه که عن لدی الحق باسباب عذر شده اگر نفسی بکمال رضا و خوشوقتی بلکه باصرار بخواهد به این فیض فائز شود قبول نمایند و الا فلا. » (جزوه حقوق الله - صفحه ۱۴)

جناب حاجی امین اردکانی همواره به خدمت امر مشغول بود و مورد عنایت جمال مبارک و مرکز میثاق و حضرت ولی امر الله قرار داشت. تا آنکه پس از کسالتی مستند و زجر بسیار که از مرض تحنل فرمود، در هفتم خردادماه ۱۲۰۷ شمسی در طهران صعود نمود و در گلستان جاوید مدفون گشت.



در مورد صعود جناب ابوالحسن امین، تلگرافی از طرف حضرت ولی امر الله در باره او ارسال

گردید. اکتج شایگان جناب اشراق خاوری نس ۱۱۶۸

• به شرح حال شهید مجید جناب مهدی امین فرزند جناب غلامرضا امین مراجعه میکنیم. برادر ایشان مینویسد: در دوران زندگی برادرم با متقدمین امر و احبای عزیز الهی محشور و مونس بود. منزل پدری محل تردد احبا بود و پدر مهربان جناب غلامرضا امین! عموم احبای الهی را چون جان شیرین دوست میداشت در آن موقع جناب ابوالحسن امین معروف به حاج امین در منزل پدری ما زندگی میکرد. در سحرگاهی از خواب بیدار شده و با لهجه یزدی میگوید: الان جمال مبارک را در خواب دیدم که بمن فرمودند این کتاب هفت وادی را به مهدی بدهید..... سالها میگذرد و جناب امین در خدمات امری و تحصیلی و تشکیلاتی بخدماتی موفق میگردد، بعضویت محفل مقدس روحانی انتخاب میگردد. شیعیان پاسداران جمهوری اسلامی از تشکیل محفل ملی در منزل یکی از احبا آگاه میشوند. آن سالاران را دستگیر مینمایند و معلوم نشد چه بر سر آنها آوردند و در روز بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱ آن دلباختگان امر الهی را بشهادت رساندند.

واقعه شهادت برادر عزیزم با خوانی که جناب ابو الحسن امین در ایامی که مهدی فقط چهارده سال داشت در ارتباط آمد. یک هفته قبل از شهادت مهدی خوانی دید که پدر بزرگوار به او فرمودند: \* مهدی تو این چند روز نزد ما خواهی آمد فراموش نکن هفت وادی را با خود بیاوری \* او در خواب در جواب گفت: \* از شش وادی گذشتم هفتمی را فراموش نخواهم کرد... \* از مقدزش این بود که هفت وادی عشق را تمام کند... در تمام طول زندگانی مورد امتحانات شدید بود و نالمن و پاك از آن بدر آمد. ( نقل از کتاب پروازها و یادگارها بیاد شهیدان پهلانی ایران ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ شمسی تألیف نگارنده چاپ دالاس امریکا ص ۱۹۵ )

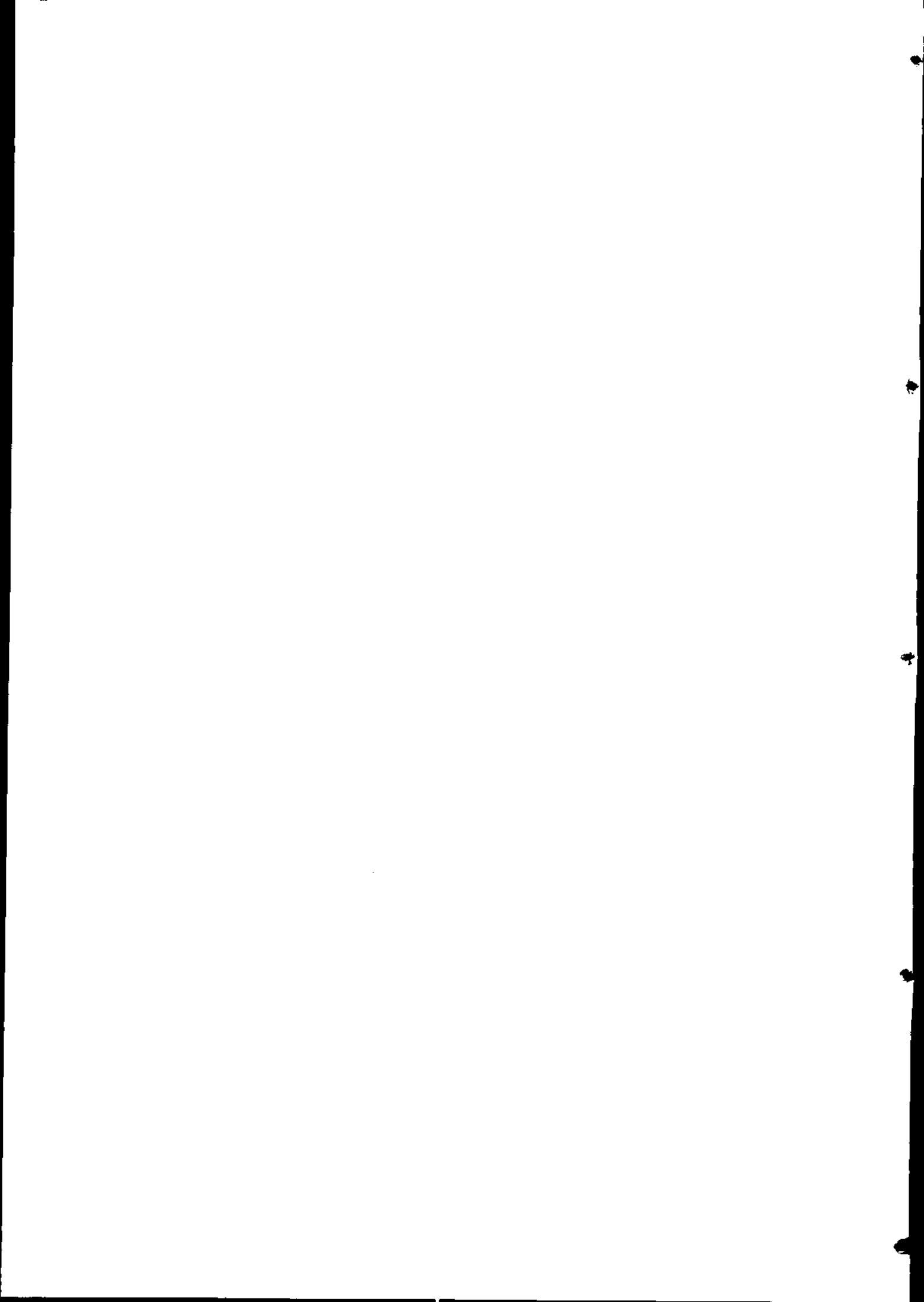
• نگارنده بیاد دارد که در زمان کودکی مادرم از جناب حاجی امین داستانهایی حکایت میکرد. از آبگوشت حاجی امینی که درخواست مینمود که در موقع حضور او بعنوان میهمان، فقط يك ملاقه آب به دیگ اضافه شود و یا دروغ حاجی امینی که باید آنقدر آب به ماست اضافه کرد که دروغ رنگ آسمان به خود گیرد. صحبت مینمود. مادرم میگفت: حاجی امین که جواب مراسلات از ارض اقدس و یا رسید پهلوانی که احبا برای حقوق الله فرستاده بودند بجهت احبا به منزلشان میآورد. عقیده داشت با زدن کلون در خانه میفهمد که مقدم در این خانه گرامی است یا نه. میدانم که در باره من در آن خانه غیبت میشود یا نه. نجوای کودکان در هشتی خانه و از اینکه برای باز شدن در از یکدیگر سبقت میگیرند این نکته را بمن میفهماند. منزل پدر بزرگ مادری من مرحوم داود افشاری ( به عساکری برادران و فامیل های پر بچه آنها در محله عودلاجان در طهران واقع شده بود که به آن منزل صاحب دیوان میگفتند و پدر بزرگ آنها از يك شاهزاده با نفوذ قاجاری خریداری نموده بود. جناب حاجی امین که برای دریافت حقوق الله و یا تسلیم لوح و توقیعی بمنزل آنها میرفت، با عشقی زاید الرصف کودکان آن خانواده مواجه میشد که پروانه وار در کنارش می نشستند و به داستانهایی امری از ایران و اخبار ارض اقدس گوش فرا میدادند.

## شهباز در آسمان

پیسوده ره به قلّه اعلیٰ نشسته ای  
با قامتی بلند به بالا نشسته ای  
کسزده بر زمین و توتنها نشسته ای  
آهن بکف فشده مهیا نشسته ای  
با خلق مهربان به مداوا نشسته ای  
از بهر حفظ دین توبه آنجا نشسته ای  
بر خلق بیخبر به تماشا نشسته ای  
در انتظار خدمت فردا نشسته ای  
عبد امین به محضر ابهی نشسته ای  
با حشمتی بدیده اعدا نشسته ای  
خاک ره تو ام که چو عنقا نشسته ای  
ماه مهر گلستان

بر آسمان عشق چو شهباز پر زنان  
در بند ظلم و جور اسیران خمیده اند  
فرشی منقش از گل رنگین بزیر پا  
زنجیر و بند و سلسله بر گردنت خلید  
در چوب و کندو شکنجه است پای تو  
گفتند که مرتدی و بود خون تو حلال  
چشت عقاب وار به تاریخ خیره است  
کفشی ز تودر کوشه عکس اوفتاده است  
جز دفتر سیاه ز ناصر نشان نماند  
عکسی به حکم شاه گرفتند از تو نیز  
کرنام "ماه" دارم و "مهر"ت به دل بود





## جناب ملا علی اکبر ( حاجی آخوند )

حضرت عبد البهاء در تذکرة الوفاء شرح حال و خدمات ملا علی اکبر را شرح داده اند.

هو الله

«و از جمله ایادی امر الله حضرت ملا علی اکبر علیه بهاء الله الابهی است. این شخص بزرگوار در بدایت حیات بمدارس علوم و فنون رفت شب و روز میکوشید. تا در قواعد قوم و اعراف ملت و فنون عقلیه و علوم فقهیه نهایت مهارت حاصل نمود. در بساط حکما ولی تشنه چشمه حقیقت بود و کرسنه مانده آسمانی. در آن بساطها هر چه کوشید سیراب نشد و نهایت آرزو و آمال نیافت. لب تشنه ماند و حیران و سرگردان. زیرا در احزاب شور و ولهی ندید جذب و طربی نیافت. بوی عشقی نشام نمود. و چون بعمق مسائل احزاب رسید ملاحظه نمود از یوم ظهور حضرت رسول محمد المحمّد صلی الله علیه و آله تا یومنا هذا احزاب لا یحد و لا تحصی پیدا شده، مذاهب مختلفه، آراء متنوعه، طرائق گوناگون که هر یک بعنوانی دعوی مکاشفات معنویه مینمودند و بخیال خویش سبیل مستقیم میبمودند. نگر حر محمدی یک موج میزد و جمیع این احزاب را به عمق دریا میبرد. لاتسمع لهم صوتا ولا رکزا. هر کسی در تاریخ نتبح نماید میبندد که در این دریا امواج لا یحد و لا یحصی پیدا شد. لکن عاقبه مانند ظل زائل گشت. موجها فانی و دریا باقی ماند. لهذا حضرت علی قبل اکبر روز بروز تشنه تر شد. تا بدریای حقیقت رسید فریاد بر آورد

وهیج الريح موجایقذف الدررا

عنک السباحه لیس اسبح مفتخرا

الله اکبر هذا البحر قد ذخرا

فاخلع ثیابک و اغرق فیہ ودع

باری حضرت علی قبل اکبر مانند فواره به فوران آمد و بمثابة ماء معین حقایق و معانی جریان یافت. در بدایت سلوک در مراتب تسلیم و رضا مسالک فقر و فنا یمود و اقتباس انوار کرد پس به تبلیغ پرداخت. چه خوش میگوید:

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

مبلغ چنین باید که بدایت خود را تبلیغ کند پس دگرگان را. اگر خود در منهج شهوات سالک چگونه میتواند بآیات بینات هدایت کند.

باری این شخص جلیل بتبلیغ جفی غیر موفق شد. کریبان به محبت الله چاک فرمود و در سبیل عشق چالاک شد. سرگشته و سودانی شد و مشهور بشیدائی. در طهران بایمان و ایقان رسوای خاص و عام گردید. در کوچه و بازار بهانهائی مشار بالبنان گشت. هر وقت فتنه ای میشد، اول او گرفتار

میگشت و حاضر و مهیا بود زیرا نخورد نداشت، بکرات و مرات بحسب و زنجیر افتاد و در تهدید تیغ و شمشیر بود. و سائل آن وجود مبارک با شمائل حضرت امین در زیر زنجیر سبب عبرت هر سمیع و بصیر است. که این دو وجود مبارک چگونه در حالت تسلیم و رضا در تحت سلاسل و اغلال نشسته اند و بنهایت سکون و قرار هستند. کار بجائی رسید که هر وقت ضوضا بلند میشد، جناب علی قبل اکبر عمامه بر سر مینهاد و عبا در بر میکرد و منتظر میشد که عوانان برانگیرند و فراشان بپرزند و زندان بپزند. ولی قدرت الهیه را ملاحظه کنید که با وجود این محفوظ و مصون ماند. ( نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا )

فی الحقیقه او چنین بود. با وجود آنکه درهر دقیقه ای جانش در خطر بود اهل کین در کین و او شهیر بمحبت نور مبین. مع ذلک از هر آفتی محفوظ بود. در قعر دریا خشک و در وسط آتش بردا و سلاماً تا آنکه صعود فرمود. باری بعد از حضرت مقصود نیز در نهایت ثبوت و رسوخ بر عهد و پیمان رب ودود بود. منادی میثاق بود و مروج نیز آفاق.

در این بنا بنهایت شوق و شغف بساحت اقدس شتافت و شرف مثول یافت و بنظر عنایت ملحوظ کشت و بموان رحمانیه مشمول. پس مراجعت بایران کرد و در جمیع ایام بخدمت امر میپرداخت با ظالمان همیشه مخادله میکرد. هرچه تهدید و تخویف مینمودند در مقابل تشدید میکرد و شکست نمیخورد آنچه راست میگفت. و از ایادی امر الله بود و در نهایت ثبات و استقامت.

با این مخصوص داشتیم زیرا خوش صحبت بود و ندیم بی مثل و نظیر. در این ایام شی در عالم نشانرا دیدم هر چند هیکل جسیم بود ولی در عالم رؤیا جسیم تر و فره تر مشاهده شد. مثل سری رفته، کفتم خوب فره شده اهد گفت بلی الحمد لله در جایهائی سفرکردم. هوا در نهایت لطافت. در نهایت عذوبت، مناظر پر حلاوت، غذا با لذت. لهذا بمن ساخته است و قوت گرفته ام و لذت ولای جوانی یافته ام بنفحات رحمانی مانوس بودم و بذکر حق مشغول و براهین الهی ناطق، تبلیغ کردم ( تعبیر تبلیغ در جهان دیگر عبارت از نشر نفحات قدس است همان بمنزله تبلیغ است

باری قدری با هم صحبت داشتیم، باری در این اثنا جمعی وارد شدند و ایشان غائب گشتند. بعد نورانی در طهران است هر چند جسمش مدفون در تراب است ولكن روح پاکش در مقعد صدق است. علیک مقدر. بسیار اشتیاق زیارت مرقده اجنای الهی را دارم اگر فراهم آید. اینها بندگان جمال مبارکند، در سیل او بلایا دیدند و مشقتها کشیدند و صدمات خوردند. علیهم بهاء الله الابهی و علیهم

التحیة والثناء و علیهم الرحمة و الفران من ساحة الکبریاء. «

۱ تذکرة الولا، بقلم حسرت عبد البهاء، از ص ۱۹ تا ص ۱۱۵

ملاً علی اکبر بارها طعم تلخ اهانت و اسارت و زندان را چشیده بود ولی باز برای آسایش

هموطنانش دعا میکرد. لوح مبارکی راجع به ایران و قحطی و تنگی آن از قلم جمال قدم نازل شد که مخاطب آن ملا علی اکبر ایادی بود.

در سال ۱۲۸۸ ه ق ( ۱۲۵۰ خورشیدی ) که قحطی و کرسنگی در ایران مخصوصاً شدت یافت و هنوز هم در این دوره از گرانی و قحطی سال هشتاد و هشت داستانشا میگویند، ایادی عریضه ای به ساحت جمال قدم تقدیم کرد و شفاعت نمود که دفع بلا شود. در جواب لوح مبارک نازل کردید:

" اینکه در باره تنگی و قحطی ایران ..... (و بعد از لسان خادم الله در همان لوح میفرمایند )  
ولکن بعد از وصول مکتوب آن جناب تلقاء، عرش حاضر شدم و استدعای آن جناب را معروض داشتم فرمودند شفاعت ایشان قبول شد " (کنج شایگان ص ۱۶۸)

" حاجی ملا علی اکبر ایادی امر الله شهمیرزادی در سال ۱۲۰۹ ه ق ( ۱۲۶۹ شمسی ) در حبس انبار طهران بود. بعد از آزادی از زندان چندی در طهران ماند و سپس به زیارت حضرت عبدالبهاء در سنه ۱۲۱۲ ه ق بعگا مشرف شد. اطلاع از نقض میرزا محمد علی غصن اکبر یافت. با اجازه حضرت مولی‌الوری با وی ملاقات نمود. نصیحت گفت که سودمند واقع نشد. سپس بر حسب اجازه به طهران برگشت.

رایت عهد و میثاق ابهی را مرتفع ساخت. بر مخالفین و معارضین تاخت. صمیمانه نصرت امر مبارک نمود. مورد حسد آقا جمال بروجردی قرار گرفت. در زندگی خادمی براننده بود. در تبلیغ کوشید و در تعلیم و تشویق یاران از زجال و نساء زندگی را بسر برد. در پنجاه سال ایام عمرش که در خدمت امر بود، شش باردچار حمله و تعرض اغیار قرار گرفت. سه نوبت آنرا بحبس شدید افتاد. بالاخره در سال ۱۲۲۸ ه ق ( ۱۲۸۹ شمسی ) وقتی از حتام بخانه برگشت، ضعف مستولی شد و جان بجانان سپرد. جنازه او را با اجتماع کثیری به امامزاده معصوم بردند و مدفون ساختند. از وی پسر و دخترانی باقی ماند. الواح بسیار در شأنش نازل شد. "تاریخ ظهور الحق، جلد هشتم، ص ۲۲۷

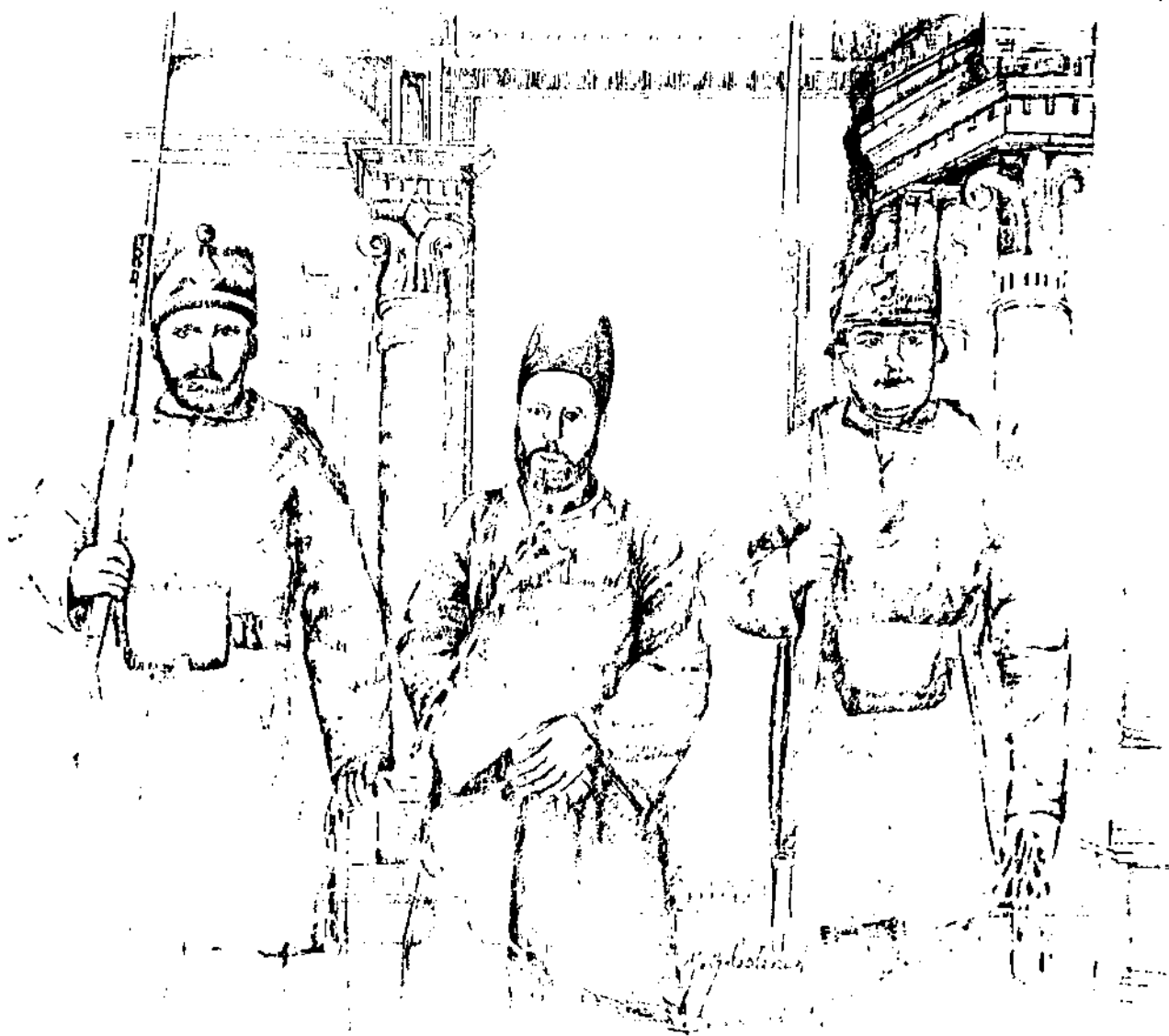
لوح مبارک حضرت عبد البهاء در ۷ ربیع الثانی ۱۲۲۸ ( ۱۲۸۹ شمسی )

ادیب دہستان الہی علیہ بہاء اللہ الابہی

ہواللہ

ای منادی پیمان نامہ اخیر رسید خبر صعود من ادراک لقاء ربہ فی الرفیق الاعلی حضرت علی قبل اکبر سبب حزن شدید گردید زیرا در عبودیت آستان مقدس سہیم و شریک عبد البہاء بود و در

مدت حیات در سبیل الهی معرض آفات آنی از خطر ایمن نبود و هر دم در تحت تیغ و شمشیر بود ولی نرس و بیسی نداشت و از بلاهای عظیم حذر نمی نمود رشید بود و بی باک منیر بود و ناپناک بکرات و مرات گرفتار شد و در تحت سلاسل و اغلال افتاد ابداً فتوری نیاورد و مانند جبل عظیم در نهایت وقار و تمکین بود مدت پنجاه سال مفتون ملکوت جمال بود و جانفشان در سبیل ذو الجلال بکرات و مرات خود را فدا نمود آرزوی مشهد فدا کرد. طوبی له و حسن مآب. عبد البهاء را در این مصیبت تسلی آنست که یاران جدید بآن ثبوت و استقامت و قوت و متانت مبعوث گردند تا با ایادی امرالله در نشر نفعات بکوشند متعلقین آن فائز بمحفل لقاء را باید جمیع احبا تسلی دهند و نوازش نمایند و رعایت و خدمت کنند زیرا بازماندگان آن شخص بزرگوارند...



نقاشی از تصویر جناب ابن ابهر در میان مستحظین



## جناب ابن ابهر

هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز باز آخرین شقایق این باغ نیستند

" شفیعی کدکنی "

میرزا محمد تقی ابهری، فرزند آقا میرزا ابراهیم از مشایخ ابهر بود.

ابهریکی از قراء بین قزوین و زنجان است. جناب ابن ابهر در پانزده سالگی در قزوین با آقا جمال بروجرودی ملاقات نمود و در جلسه اول بعد از اینکه سزده ظهور حضرت باب و حضرت بها، الله را از او شنید فوراً ایمان آورد.

پدرش میرزا ابراهیم ابهری از خانواده اهل علم بود. بواسطه مطالعه آثار حضرت ربّ اعلیٰ مؤمن و موافق به آن حضرت گردید چون مورد ایذاء و اذیت قرار گرفت، باتفاق خانواده از ابهر به قزوین نقل مکان نمود. در سال ۱۸۶۸ میلادی (۱۲۴۱ شمسی) به مظهریت جمال مبارک معترف گردید. در سال ۱۲۹۱ هـ ق مطابق با ۱۸۷۴ م (۱۲۵۲ شمسی) مسموم شد و در قزوین صعود نمود.

این مسمومیت که از طرف معاندین انجام شد باعث گردید که فرمانی از طرف حکومت زنجان، محمد تقی خان مجد الدوله باین شرح صادر شود:

« آقای میرزا محمد تقی زید فضله از فوت والد مرحوم شما نهایت حزن حاصل، و خود را در این مصیبت با شما سهیم میدانند. محض تسلیت شما از آستان ملائک پاسبان اعلیٰ حضرت قدر قدرت شهریاری ارواحنفاذاه مواجیبی بجهت شما استدعا نموده تا به رفاه مشغول دعا گونی ذات ملکوتی صفات اعلیٰ حضرت همایونی بوده باشید» (مؤسسه ایادی امر الله ص ۱۴۱)

سه سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۴ هـ ق (۱۲۵۶ شمسی) فرمان دیگری از طرف شاهزاده رکن الدوله بافتخار جناب ابن ابهر صادر شد که به موجب آن ماهیانه مبلغ سی و دو تومان در حق او که از جمله علمای ابهر بشمار میرفت مقرر داده شود.

جناب ابن ابهر پس از فوت پدر به زنجان رفت و بخدمات امری مشغول گردید، همین باعث شد او را بزندان ببرند. در مدت اقامت در زنجان با علماء و مجتهدین و افراد آن شهر به بحث در باره ظهور جدید پرداخت و در مدت چهار ماه توقف در آن شهر عددای ایمان آوردند و شهرت امر در زنجان بلند گردید. در نتیجه امام جمعه محل به مخالفت برخاست و مردم را تشویق نمود، تا با شورش و طغیان شکایت بحکومت رکن الدوله \* برادر ناصرالدین شاه بردند او نیز دستور توقیف ابن ابهر را صادر نمود و سربازانی جهت دستگیری او به منزلش فرستاد که او را زنجیر کردند و تحویل حکومت دهند. بعضی اینکه سربازان حکومتی خانه را محاصره کردند مردم شرور و نادان به در منزل ریختند شورش پیا کردند و در این حال جناب ابن ابهر با سربازان و جمعیتی در حدود دو هزار نفر راهی حکومت شدند.

این خلق بیشعور در طی راه به اذیت او پرداختند. عبا از تنش بیرون کشیدند و انواع تهمت‌ها را باو داشتند. چون بقصر حکومتی رسیدند او را بزندان انداختند.

بطوری که جناب ابن ابهر در یادداشت های خود نوشته اند، آن زندان محلی بسیار کثیف و تنگ و تاریک و ملو از حشرات موزی بود. سنگ آسیاب بزرگی بعنوان در قرار داده بودند که کسی موفق به فرار نشود. روزها بیدت دو ساعت سنگ آسیاب را از کنار در حرکت میدادند تا هوای تازه داخل زندان گردد. در آن محل که در حدود ۱۰ متر مربع بود عده دیگری از احباب اسیر بودند. وقتی که جناب ابن ابهر را بزندان انداختند همه احبا شروع به کریه نمودند و گفتند که شما تا بحال با احترام در بین جامعه زندگی مینمودید، اکنون دچار مصیبت شدید. جناب ابن ابهر به مدت ۱۴ ماه و ۱۵ روز در زندان و در بدترین شرایط اسیر بود.

\* رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه مردی بی کفایت بود. در موقمی که مشیر الدوله از وزارت خارجه بر کنار گردید، خیل میل داشت که به ایالت خراسان برود. دو سیاست انگلیس و روس در مورد رفتن او به خراسان نظریات خاصی داشتند. ناصرالدین شاه برادر خود رکن الدوله را که بیعرضه و مورد موافقت انگلیس ها بود بسمت حاکم ایالت خراسان انتخاب نمود. استاد السلطه در یادداشت‌های خلی خود این موضوع را متذکر شده چنین مینویسد:

سنه ۱۲ ذیحجه ۱۱۰۲ ۱۱۵۶ شمسی سبج دربخانه رفتم در این بین محمد تقی میرزا رکن الدوله و مؤسن السلطه پیدا شدند. مشیرالدوله پرسید این‌ها برای چه آمدند؟ من چون شنیده بودم کفتم برای حکومت خراسان، گفت خیر اینطور نیست برای اختلاف حساسی که دارد آمده. در این گفتگو بودیم که فرمایشات شاه را شنیدیم بلند میفرمودند و دستور العمل خراسان را به رکن الدوله میدادند. رگ از روی حان پرید. معلوم شد بواسطه روسها حکومت خراسان را خواسته بود شاه ملتفت شده و از زرنگی که دارد قبل از خواست روس‌ها به رکن الدوله مرحمت فرمودند خلاصه مشیرالدوله بسیار بد حال شد. \* شرح حال رجال ایران ص ۱۴۶

امام جبهه توسط برادر خود شیخ الاسلام تمام نوشته های او را با مفترباتی چند به طهران فرستاد تا او را نزد شاه و حکومت مرکزی مجرم و مقصر جلوه دهد و وسیله از بین بردن او را فراهم کند. این نفس نفیس در طهران توانست یاروهای شیخ الاسلام را ثابت نماید و خود را از اتهامات مبری سازد. شیخ الاسلام در همان ایام وفات نمود و ابن ابهر با نهایت سرعت و با کمال سر بلندی به ابهر مراجعت کرد و منصب شیخ الاسلامی کل نواحی را بدست آورد.

منصب شیخ الاسلامی جناب ابن ابهر در سال ۱۲۹۵ ه ق (۱۲۵۷ شمسی) از طرف نواب والا علی میرزا ملقب به ملک آرا بایشان چنین ابلاغ گردید:

« از قراری که بدرجه ظهور و شهود رسید عالیجناب فضائل آخوند ملا محمد تقی شیخ الاسلام ابهر از جمله فضلا و دعا گوین دولت قاهره و با کمال تقوی و ورع موصوف میباشد. چون رعایت این قبیل اشخاص لازم است لهذا محض حصول مزید فراغت و آسودگی عالیجناب مشار الیه به تعریف این ملفوفه اشارت میداریم. قدغن دارید. رعایت توقیر و احترام او را در آن صفحات مرعی داشته، که بی جهت مزاحم و متعرض نشود. بآسودگی مشغول دعا گوئی باشد. شهر جمادی الاولی ۱۲۹۵ ه. شاه پس از ملاحظه این عریضه در بالای آن چنین توفیق کوده است: "اگر ولیعهد رقم زده بقلم کافی است." اینک ایادی امر الله ص ۴۱۰ و ۴۱۱

جناب ابن ابهر پس از این گرفتاری به سیر و سفر پرداخته. در سال ۱۲۰۰ هجری قمری (۱۲۵۰ شمسی) از جانب حضرت بهاء الله بلقب ایادی امرالله انتخاب گردید.

### دوران حبس اولیه جناب ابن ابهر در طهران

جناب ابن ابهر در حبس سال ۱۲۰۰ ه ق، دور از اقربا و خویشان در انبار طهران در زیر دست حبس بانان سخت دل روزگار میگذراند. اجنبای دلخون و محزون طهران بفکر چاره افتادند. چند غریب جان و دل آماده خدمت گشتند. یکی از اجنبای بنام حاجی فرج قبول نمود که نهار و شام از خانه بر او بفرستد. فاطمه خانم که دست پرورده ابن ابهر بود و عرفان و ایمان از او گرفته بود و نهایت غم روحانی را به او داشت، خود را خواهر ابن ابهر نامید و برای خدمت مهیا شد. چند نفر از خطباء اعیان قرار گذاردند، که هر روز دو نفر آنها به انبار بروند و خوراک و وسائل از منزل حاجی فرج بیاورند. عرایضی که برای شاه و نائب السلطنه برای دادخواهی نوشته میشد، توسط فاطمه بدست آنها میرسید. نائب السلطنه بنوعی وعده آزادی داده بود که از رهانه خبری نرسید. سلطان که لهجه ترکی ابهری داشت با چادر و روپنده در مقابل کالسکه نائب السلطنه ایستاد.

شجاعت او را دیدند که در مقابل کالسکه حاضر به جانبازی است، ناچار نگهداشتند. او با شاهزاده صحبت کرد و گفت: برادرم را از تو میخواهم چهار بچه از ابهر به طهران آوردم و بی سر و سامانم. نائب‌السلطنه به ترکی گفت: «هزار تومان باید بدهی تا برادرت را بدهم» احباب که این موضوع را شنیدند، نقود حاضر نمودند و عریضه ای حضور حضرت عبدالبهاء فرستادند. جواب به این مضمون رسید:

زهار زهار دندان کرک را خونین نکنید و برطیل ندهید که احبای مظلوم را حبس و اذیت خواهند کرد تا نقود نا معدود بکف آرند.

پهانیان با جان و ذل اطاعت کردند ولی حبس بانان و فراشان در هر يك ماه یکبار این ابهر را به نزدیک چاهی واقع در زندان برده سرش را سرازیر به چاه میکردند، با چوبهای خار دار چندان به پا و بدنش میزدند، اصرار میکردند که دین خود را لعن و دشنام دهد. خلاصای از ظهور الحق، جلد هشتم ص ۱۴۶

این ابهر در زمانی که در زندان طهران اسیر بود علاوه بر صدمات پی در پی که بر او وارد میشد. زنجیر قره کهر را که مدت چهار ماه زحمت افزای کردن حضرت بهاء الله بود بر گردنش انداختند و به این افتخار نائل شد که جمال مبارک او را هم زنجیر خود خطاب فرمایند.

جناب این ابهر زخم بر کردن را که از صدمات و لطبات وارده در اثر سنگینی زنجیر بوجود آمده بود و برای تمام عمر آسیب دیده و مجروح گشته بود، یکی از افتخارات زندگی خود میدانست.

از همین زندان بود که نامه های زیادی به احبای نوشت و آنها را تشویق و ترغیب بر خدمت نمود. حتی نامه هائی در جواب اعتراضات و ایرادات معاندین نگاشت که در يك مجموعه جمع آوری شده است. بررسی ایادی امر القس ۱۴۴

### حبس دوم جناب ابن ابهر در طهران

در سال ۱۲۰۸ جناب ابن ابهر باز به حبس طهران گرفتار شد. او متجاوز از دو سال در حبس نائب‌السلطنه اسیر دشمنان بود.

به کتاب خاطرات اعتماد السلطنه در مورد گرفتاری جناب ابن ابهر چنین میخوانیم:

یکشنبه ۸ رجب ۱۲۰۹ ص ۷۲۹

« شب دربخانه احضار شدم. میرزا تقی نام ابهری بابی را گرفته اند. نوشتجات زیاد از بفل او بیرون آوردند. شب بحضور همایون میخواندند. »

خاطرات اعتماد السلطنه ۲۱ جمادی الاول ۱۲۰۹

« صبح منزل مشیرالدوله رفتیم. باغ نیامده بود. از آنجا پارک امین الدوله رفتیم. جهت رفتن این بود که پیرروز با روزنامه‌هائی که از برای من می‌آوردند، از لندن پاکتی بعنوان من بود. پشت پاکت بخط سید جمال الدین نوشته بود: جناب جلالت مآب الشهید اعتماد السلطنه! در میان پاکت صفحه چاپ شده ای که سواد کاغذی بود که سید جمال الدین از بصره به سامره بجناب میرزای شیرازی نوشته بود. در حقیقت میرزا را تحریک کرده بود که به دولت ایران بنازد، و همه جا از امین السلطان بد نوشته بود و او را تکفیر نموده و او را زندیق ائیم نام نهاده که مذهب اسلام را او بیاد داده، فرنگیها را به ایران آورده، تمام ایران را بآنها فروخته، بعد صدبانی که بمردم از حبس و جلای وطن رسانده از قبیل ملا فیض الله دربندی و سید علی اکبر شیرازی و حاجی سیاح و میرزا فروغی و اسم مرا هم در اینجا ذکر نموده. من دادم این کاغذ را ترجمه نمودند. چون بنای تنباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجه همین کاغذ بوده، نتوانستم در دولت خواهی از شاه این کاغذ را نداده، چون در بستخانه سر پاکت را باز کرده بودند، گفتم شاید بشاه نشان داده که من ندادم. معلوم شد با همین پست باسم نمود امین الدوله هم یک صفحه از این کاغذ چاپ شده، رسیده بود و بشاه داده است. من بخیال اینکه مبدا به مترجم مفروض بدهند و از آنجائیکه اسم من است بد ترجمه کنند، مصلحت دیدم که خود کاغذ و ترجمه او را هر دو بنظر شاه برسانم. بعد به اتفاق امین الدوله دربخانه رفتیم، من کاغذ را بشاه دادم. بعد از نهار شاه، خانه آمد. »

« جناب ابن ابهر که مدتی هم دورانی محبوسین دیگر بهائی بود، چون از حبس انبار آزادی یافت چهار ماه در طهران ماند. حسب الامر بعنا شتافت ۱۲۱۲ هـ ق ( ۱۲۷۴ شمسی ) و روزکاری در جوار فضل و عنایت زیست. حضرت عبد البهاء باو امر فرمودند که بفقاز برود. سپس به عشق آباد رفت و بعد راهی آذربایجان شد. در میاندواب جشنی بنام جلوس غصن اعظم بر مرکز عهد و پیمان الهی بر پا نمود. سفرهای پیاپی فرمود.

به یزد رفت و با حاکم جلال الدوله ملاقات نمود و صحبت‌هائی راجع به امر مبارک حضرت بهاء الله بیان داشت و او را مجذوب نمود. در سال ۱۲۱۵ هـ ق تمام آذربایجان را بسفر گذراند و باز به عکا برگشت. در سال ۱۲۱۶ هـ ق ( ۱۲۷۷ شمسی ) از طرف حضرت عبد البهاء، دستور صادر شد که با دختر جناب علی اکبر ( منیره خانم ) ازدواج نماید. و در همین سال بلقب ایادی مفتخر شد. در طهران مدتی ساکن شد و عضو عامل محفل روحانی و مرجع امور احباب گردید. گاهگاهی به اطراف نیز مسافرت مینمود. « ظهور الحق جلد هشتم ص ۱۲۱ »

جناب ابن ابهر در سال ۱۹۰۷ میلادی باتفاق دو نفر از احبای کشور امریکا و جناب محمود

زرقانی و برادرش به هندوستان سفر نمود.

او در طی زندگی پر افتخارش یازده بار بارض اقدس سفر نمود و به زیارت حضرت بهاء الله و حضرت عبد البهاء موفق شد.

زمانیکه جناب ابن ابهر در زندان طهران بود و صعود حضرت بهاء الله اتفاق افتاده بود با خود عهد نمود که تا اهل اختیار نکند و پیوسته اوقات خویش را به سیر و سفر و تبلیغ امر مبارک مصرف دارد. فائزه خانم که یکی از زنان مبلغ آن دوران بود از حضرت عبد البهاء رجا و استدعا نمود که جناب ابن ابهر با منیره خانم دختر حاجی آخوند ازدواج نماید. لذا حضرت عبد البهاء سفارش فرمودند که این ازدواج انجام پذیرد. هر بار جناب ابن ابهر بهانه میآورد و میگفت که ازدواج مانع از خدمت است و هر بار بطریقی طفره میرفت تا اینکه وقتی در ارض اقدس بود، حضرت عبد البهاء او را احضار نمودند و امر به این ازدواج فرمودند. او همان بهانه را تکرار نمود. هیئتل مبارک شانه بشانه او زدند و فرمودند: مرد حساسی من مرکز عهد الهی هستم شما عهدتانرا نیشکنید باید پشت به پشت هم بدهید و بخدمت مشغول گردید.

حضرت عبد البهاء مبلغ ۲۰۰ تومان مخارج عروسی آنها را مرحمت فرمودند و حضرت ورقه علیا یکدست لباس برای منیره خانم عنایت نمودند.

آن دو زوج عزیز مدت بیست سال دوران زناشویی را با عشق و علاقه و وفا و محبت ادامه دادند. از جمله خدمات، تأسیس مدرسه تربیت طهران با کمک شایان جناب ابن ابهر و تأسیس مدرسه دختران با مشارکت منیره خانم بود، که مورد تقدیر و ستایش حضرت عبد البهاء قرار گرفتند.

تشکیل لجنة ترقی نسوان درسال ۱۹۰۶ م (۱۲۸۸ شمس) در طهران و محفل روحانی نسوان

بنوازت محفل روحانی آقایان بهمت آن زوج محترم انجام یافت. (مؤسسه ایادی امر الله ص ۱۱۱)

محفل روحانی نسوان بسدات هفت سال ادامه یافت و موفق بخدمات باهره جهت تزئید معلومات

انماء الرحمن گردید. منیره خانم با داشتن چنان پدر و چنین شوهری که اهل علم و کمال بودند، موفق

شد تا مدرسه ای بنام تائیدی دوشیزکان وطن تأسیس نماید و در آن علاوه بر دوشیزکان بهانی دختران

رجال و معاریف مسلکئی نیز بان مدرسه میرفتند. (اختراع بابان، نالیف فروغ ارباب ص ۱۲۸)

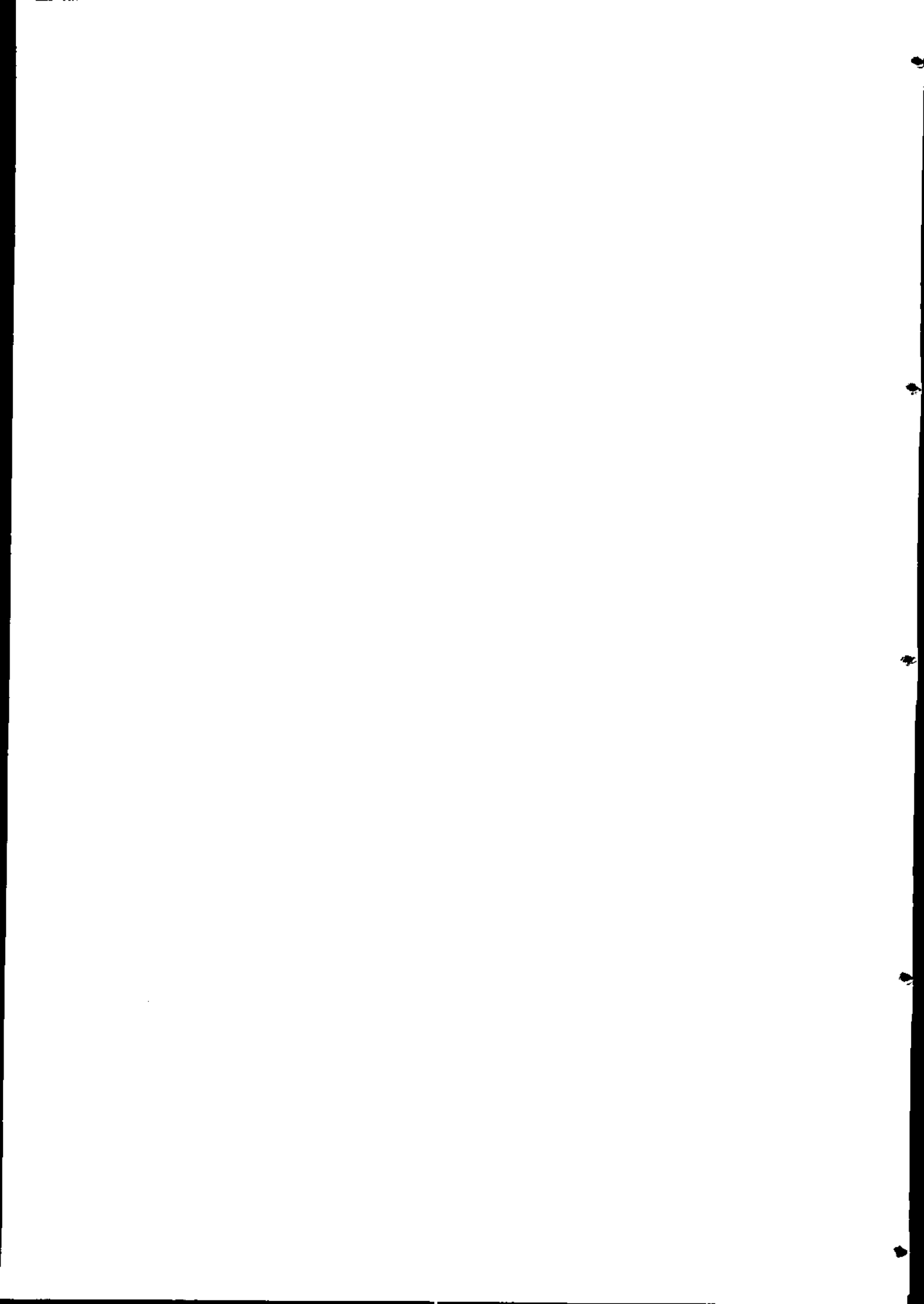
پس از صعود جناب ابن ابهر لوحی از حضرت عبد البهاء برای منیره خانم نازل شد که

میفرمایند: «آن طبر وفا به کلشن بقا پرواز نمود و آن پروانه تهافت بر شمع روحانی نمود و آن مشتاق به

محفل نیر آفاق شتافت و آن ماهی بدریای نامتناهی راه یافت. لهذا محزون نباشید و دلخون نگردید.»

زیرا تو به فرقت ابدی مبتلا نشدی و این جدائی در اندک زمانی است عاقبت در خلونگاه حق روی او  
روشن یابی و مانند عندلیب با نغمه و آواز در آن گلشن بینی . « مؤسسه ابادی امر الله ص ۱۲۲ »







## کتاب خاطرات حاجی سیاح

مقصود نگارنده در استفاده از یادداشت های مربوط به حاج محمد علی سیاح اینست که تا حدودی به روشن شدن وضع بهانیان در دوران حکومت چار ناصرالدین شاهی کمک کرده. بویژه آنکه سیاح سالهای زیادی از ایران دور بود و با تمدن اروپایی و امریکایی آشنائی حاصل نوده بود. از خلال نوشته هایش بنظر میآید که تعصب مذهبی او از دیگران کمتر بوده است. چندین سال در زندان طهران و قزوین هم کند و زنجیر دو نفر از متشخص ترین و عاشق ترین احبابی جدال مبارک بوده و ایمان و استقامت آن دو وجود مقدس بارها او را شیفته نوده است. سال ها شاهد زیر و بم فساد و تبه کاری حکومت داران عهد ناصری و ناظر به مظالم حاکمان و نا آگاهی مردم ایران نسبت به مومنین دیانت بهانی بوده است.

او در عکا بحضور حضرت بهاء الله مشرف شده و در تاریخ ها، سفرنامه ها، گزارشهای دولتی و خاطرات رجال عصر ناصری نام سیاح بسیار آمده است. همچنین در کتب امری راجع به اعمال و افعال او اشاراتی گردیده است. نگارنده کوشش بر آن دارد که قسمتی از الواح مبارکه را که از قلم مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء، در باره این دوره نازل شده است، با بضاعت مزجات بنگارد. همچنین یادداشتها، نظریات شاهدین و مطالعات محققین امر مبارک را تا حد مقدور مندرج سازد. چون در قرن گذشته خاطره نویسی از صاحبان جاه و جلال گرفته تا مستشرقین و نمایندگان دول خارجی راجع به ایران رواج داشته، نگارنده کوشش نموده که از نوشته های آنها نیز سود جوید. به امید آنکه این قدم نا چیز در نزد همگان مورد قبول واقع شود.

در قرن گذشته سیاحان بسیار برای دیدن کشور ما آنهم در زمان تیره تاریک، قدم به پیش می گذاشتند. یکی از مشهورترین جهانگردان ایرانی که پس از سالها سیاحت در اروپا و امریکا به ایران آمد و با هزاران مشکل رو برو گردید، حاجی محمد علی سیاح بود.

کتاب خاطرات حاجی سیاح، با مقدمه فرزند او حمید سیاح، زیر نظر دکتر ایرج انشار، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، طهران.

۱۲۵۶ شسی

مقدمه حمید سیاح را میخوانیم :

پدرم حاج محمدعلی سیاح محلاتی، فرزندحاج محمد رضا، در خانواده ای دوستدار علم و ادب بدنیا آمد. در عنفوان جوانی برای تحصیل علوم متداوله بطهران آمد و با کمک مالی عسوی خود به

اعتباب مقدسه مسافرت نمود و از محضر دانشمندان و علمای عصر خود بهره برد. در مراکز علوم مذهبی مانند نجف و کربلا، از ممالک مختلف منجمله قفقازیه و هندوستان دیدن نمود. در این کشورها طلبان مسلمان برای تحصیل علوم دینی گرد آمده و بیعت و فحس مشغول بودند. طلبان جوان با گفتگو از وضع حکومت‌های مسلمان و مقایسه آنها با ممالک اروپائی رمز پیشرفت را در وجود قانون و اجرای صحیح آن میدانستند. مرحوم پدرم نیز، که وضع نابسامان وطنش را دیده و آتش بیداد حکام و صاحبان القاب و مناصب را ملاحظه کرده بود، با داشتن چنین عقیده ای شوق سیاحت و مطالعه در وضع اجتماعی ممالک مترقی در وجودش برانگیخته شد. در سن ۲۳ سالگی، پس از فراغت از تحصیل در عتبات، بایران مراجعت نمود. عمویش که در مهاجران اراک سکونت داشت، او را جوانی شایسته و عالم یافت و دختر خود را برای او نامزد نمود. داشتن عیالی متوکل و زندگی کردن با خرج او، با طبع پدرم سازگار نبود و بهمین جهت با توشه ای مختصر و بیخبر، به قصد خارج شدن از مملکت، فرار کرد و چون قفقازیه را نزدیکتر یافت، از راه زنجان و تبریز عازم آنجا شد. در تبریز با تجاری که با محلات آشنا و مربوط بودند، تماس گرفته و خود را همسفر یکنفر محلاتی محمد علی نام، که در راه زنجان به تبریز بمرض قولنج در گذشته، معرفی نمود و خواهش کرد که خبر فوت چنین شخصی را به محلات برسانند، تا خانواده او دیگر در انتظار نمانند و باین ترتیب خبر فوت او در محلات منتشر شد.

پس از رسیدن به قفقاز مدتی در آنجا ماند و با زبانهای ترکی و ارمنی و روسی آشنا شد عازم سیاحت اروپا گردید. ابتدا باسلامبول و اروپای غربی و بعد بروسیه رفت و با مشقت فراوان و قبول کارهانی چون مترجمی زبانهای ممالک دیگر، اروپا را سیاحت کرد و با زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی نیز آشنا گردید و بعد به سرزمین امریکا پای گذارد.

پس از اقامت طولانی در آنجا و سیاحت کامل بقصد مسافرت بچین و ژاپون از دولت امریکا تصدیق نامه ای که فقط برای چین و ژاپون معتبر بود گرفت (چون ایران در آن زمان با دو دولت چین و ژاپون روابط سیاسی نداشت و آنها گذرنامه ایرانی را نمی پذیرفتند) با کشتی امریکائی عازم شرق دور شد و برای بار دوم به هندوستان رسید. در بمبئی با آقا خان محلاتی ملاقات نمود. محلاتی هانی که برای زیارت پیشوای خود آقاخان بهند رفته بودند در مراجعت به وطن خبر زنده بودن او را بمادرش دادند. مادرش نامه ای به آقاخان نوشت و خواهش کرد که "پسرم را بمن برسان. پدرش از رنج فراق او فوت کرد و من هم دیگر پیر شده ام." آقاخان شخصی را بنزد سیاح فرستاد. این نامه باعث شد

که پدرم پس از هیجده سال بوطن مراجعت نماید.

یادداشتها با ورود به بندر بوشهر در روز ۱۴ رجب ۱۲۹۴ هـ ق برابر با سوم مرداد ۱۲۵۶ شمسی که سی سال از سلطنت ناصرالدین شاه میگذشته، شروع میشود و تا ماه های اول سلطنت احمد شاه ادامه مییابد.

سیاح در اول ورودش به ایران با مردمانی که دانا طعم تلخ شکست و ناداری را متحمل میشوند روبرو میگردد.

در شیراز با افراد مختلفی از حکام، علماء و صاحبان فرهنگ آشنا میشود و در روزهای اول، میرزای آسوده شاعر باو میگوید: " تو در دنیا سیر غرائب بسیار کرده ای بیا سیاحتی بنو نشان بدهم" سیاح میگوید: " باهم از دروازه قصابخاذه بیرون رفتیم. در بیست و پنج ذرعی کنار جاده، بنائی مدور، پایه بارقاع دو ذرع دیدم پرسیدم این چیست؟" گفت: « اینان از برادران ما هستند. که براسنی یا تهمت، نسبت دزدی و خطا، به ایشان داده شده، شاهزاده امر کرده که آنها را زنده در اینجا گنج بگیرند و زنده بگور کرده اند. » سیاح با قلبی محزون از آن راه بر میگردد. (ص ۱۷ خاطرات حاجی سیاح)

در چند صفحه دیگر داستان محاضرات خود را با چند نفر شرح میدهد. میگوید: یکروز مرا به باغ میرزا رضا از نوکران مشیر الملک دعوت کردند. حاجی محمد حسن تاجر گفت: " من تجارت دارم و چند پشت پدرانم در این کار بوده و زحمت کشیده اند با اینهمه بقدر یک نائب الحکومه بوشهر ثروت ندارم. در ایران حکومت و ریاست است که گنج باد آورده است ..... حاجی میرزا محمود گفت:

« خیر از حکومت بهتر هم ملانی ایت خطر حکومت را ندارد، هر چه میکند منع خدمت ندارد، معزولی ندارد از دخل خود بکسی نمیدهد، از همه راحت تر است و بهتر عیش میکند... بزنده ترین اسلحه تکفیر، مال تمام نشدنی اظهار فقر و گرفتن مال مردم است آیا در دنیا از این خوشبخت تر وجود دارد؟ » (ص ۲۲ همان کتاب)

حکیم زینل از طرف آقای توام الملک آمد و گفت: « شنیدم میخواهی بروی شب را در منزل مشیرالملک میمانی بوداع من نمائی؟ » سیاح میگوید: من دیدم مردم ایران در همه چیز با یکدیگر رقابت میکنند. (ص ۲۶ همان کتاب)

ورود به اصفهان دوّم رمضان ۱۲۹۴ هـ ق شهریور ۱۲۵۶ شمسی

صبح اطلاع دادند نواب والا ظلّ السلطان، کماشته ای فرستاده و بنده را احضار کرده است. چون روز گذشته در بین صحبت گفتم " ار سگّه اغلب دول همراه دارم " خواهش کرد بیید. کیف خود

را همراه برداشتم. بعد از ورود بحضورشان فرمود: "قونسول انگلیس و آقا نور ارمنی نایب قونسول اینجا خواهند آمد. باید با ایشان از هر قبیل باید صحبت کنی! پس سکه ها را نشان دادم. سکه میان سوراخ چینی که بان کش میگویند، تماشا کردند و از معدن طلای امریکا سنگ زر که هنوز آب نکرده و مخلوط به سنگ بوده نشان دادم...."

ظلّ السلطان راجع به معتمدالدوله و اینکه او برای بدست آوردن قدرت بآسانی به مردم تهمت یاگیری میزند و یا کفر و زندقه و بایی گری نسبت میدهد، جان و مال و خاندانشان را پایمال میکند، صحبت بسیار کرد. درضمن گفت: "حاج سیاح نمیدانی این باییگری چه خدمت باغراض ملاًها و امراء آنها کرده. شاه هم خوب وسیله ای بدست آورده و عده ای از مردم را به این تهمت پامال نموده."

حاجی سیاح اضافه میکند: "من مملکتی را بد بخت تر و همتی را ذلیلتر از مملکت و ملت ایران در هیچ جا ندیدم..... در کشورهای مترقی جزئی آثار از شخص غیر معروف را با کمال اهتمام حفظ مینمایند... آثار قدیم ممالک دنیا را با زحمت و خرج زیاد از کوهها و چندین ذرع زیر خاکها و خرابه ها در میآورند و با خرجهای بسیار به مسالک خود حمل میکنند و تاریخ آن آثار و صاحبان آنها را با آن دقایق محیر العقول کشف و ثبت مینمایند و افتخار خود را به این امور میدانند و بعکس در ایران...".

س ۱: همان ۱۵۱

#### دشمنی های پنهان و آشکار پسران شاه

در تأنید مطالبی که حاجی سیاح در کتاب خود مینویسد، به کتاب وقایع اتفاقیه نظری میافکنیم و شرحی را که در همان ایام در باره دشمنی های پنهان و آشکار پسران شاه ایران وجود داشت و مملکت را به مرز فلاکت میبرد، میخوانیم. اختلافات بین فرزندان شاه و دشمنی بین آنها، یکی از بزرگترین عوامل برای ازعاج و تهدید و نابودی مردم بیگناه بوده است. شاه هم که دست همه را خوانده، آنها را به انتظار گذاشته، دل به عزیز بیجتهی بنام عزیز السلطان خوش کرده است.

جنادی الثانی ۱۲۰۲ ه ق ۱۲۶۲ شمسی \* دیگر آنکه از قرار نوشته های محرمانه، تجار و غیره از تبریز به تجار فارس نوشته بودند، حضرت ولیعهد به دولت روس شکایتی به این مضمون نوشته است: «من که ولیعهدم باید مبالغ کلی مقروض باشم و ادا دخل و تصرف نمیتوانم در ابوابجمعی خود بنمایم. ظلّ السلطان که هیچکاه است، باید آنقدر ابوابجمعی دانسته باشد و مبالغ کلی وجه نقد و اسباب داشته باشد. من که باید با شاه زد و خورد کنم و آخر کشته شوم حالا بهتر است که مرا بکشند تا آسوده شوم.» گویا دولت روس هم پیمانی به شاه داده است که: «از قراری که میشنوم شما با ولیعهد خیلی بد

رفتاری میکنید و با ظل السلطان چنین رفتار کرده و میکنید ، مآلاً این کار خوب نیست . « اتفاق ص ۱۲۷

حاجی اصفهان را ترك میکند و برای دیدن مادر عازم محلات میگردد. در راه به نراق میرسد حال ببینیم در مورد بانی های آنجا چه مینویسد. واقعه ای که سیاح بچشم خود دیده در دهم شوال ۱۲۹۴ ه ق مهر ماه ۱۲۵۶ اتفاق افتاده است.

### نراق در زمان حاجی سیاح

سیاح مینویسد: صبح زود از کورده نراق سرازیر شدیم و در کاروانسرای حاجی مهدی منزل کردیم. لکن تمام حجرات را خالی دیدیم. تعجب کردم دیدم آن نراق نیست که در جوانی دیده بودم. همه جا خراب و ویران شده از ده خانه یکی نمانده، مردم فقیر و پریشان هستند. قبلاً جای آباد و با صفائی بود، که آنرا هند کوچک مینامیدند. از این موضوع سوال کردم، گفتند « دو بلای بزرگ نراق را به این وضع افکنده است، اول اینکه میدانید اسم بانی در ایران برای دولتیان و مردم مغرض بیدیانست بی انصاف تنها وسیله و بهانه برای تمام کردن مردم بی تقصیر شده و میدانید اینجا امامزاده ایست. یک نفر خبیث که با چند نفر عداوت و غرض داشت، روزی در آنجا چند ورق از قرآن نیم سوخته بیرون آورد. از قرار معلوم خودش سوزانده بود و فریاد زد، بایان قرآن سوزانده اند. دولت مصطفی قلبخان عرب را مأمور تحقیق کرد. او هم برای غارت مال مردم، حاجی میرزا محمد ملای نراق را با خود همدست نمود، همه جا را تجسس کردند، بسیاری را بقتل رسانیدند و خانه ها را غارت نمودند. « سیاح میگوید در آنجا بود که خیلی متأسف گردیدم. ( ص ۵۷ همان کتاب )

سیاح هرچقدر به وطن خود نزدیکتر میشود آتش عشقش تیزتر میگردد. مادر را چون جان در آغوش میگیرد. پس از مدت کوتاهی راهی طهران میشود. در طهران با آقای جلوه یکی از افراد فهیمه مملکت است ملاقات میکند. آنچه مسیند در جهت ظلم به طبقه مظلوم و موافقت و راحتی با طبقه اعیان است. بنزد شاه میرود تا آنچه از سکه های قدیمی در دست دارد بنمایاند. از اوضاع ایران نیز تنقید فراوان میکند. در جلسه بعدی در حضور شاه سکه ها را نمره گذاری مینمایند. شاه به جلسه وارد میشود و میگوید طولوزان عقیده دارد، من که پارسی هستم چنین سیاحی که اینقدر سیاحت کرده و دنیا را دیده باشد ندیده ام. موزه را باو نشان میدهند. سکه ها را در مقابل قراردادی بشاه میفروشد.

حاجی سیاح در طهران مواجه با ناروانیهای بسیار میگردد. ملت ایران را در دریای ظلم و بد

بختی عوطه ور میبیند. معیشت را برای مادر فراهم مینماید. و سپس بطرف مشهد، سیستان و کرمان برای سیاحت برآه میافتد و بعد از آن تصمیم میگیرد به شیراز و طهران باز گردد.

### دیداری از نیریز

سیاح مینویسد: اواخر رمضان ۱۲۹۵ ه ق وارد نیریز گردیدم. در بازار و مسجد کردشی کردم. دیدم اوضاع زندگی خراب است و مردم پریشانند. پرسیدم «نائب الحکومه اینجا کیست» گفتند سید باقر خان تفرشی است، که شخصی ظالم و غدار است. سابقا فتحعلی خان حاکم بوده است. معتقد الدوله فتحعلی خان را بشیراز خواسته و پیشکش زیاد از او طلبیده، مردم بیچاره طاقت تحویل آن مبلغ را نداشته اند. لذا حکم قتل فتحعلی خان صادر شده است. سید باقر خان تفرشی از این موضوع استفاده نموده، پول لازم را به حکومت داده و جان فتحعلی خان را خریده ولی مشروط به اینکه به نیریز نیاید. چون بخیال خود جان و مال نیریزیان را هم در اختیار دارد، همه نوع جور و ظلم بر مردم بیچاره روا میدارد. چون سابقا مردم اینجا اهل بیان بوده اند، محله آنها را ویران کرده اند. مردم از ترس اینکه اگر حرفی بزنند، بتحریر فتحعلی خان به بایگیری متهم میشوند، سکوت پیشه کرده اند و اسدی قدرت نطق ندارد.

حاج فرهاد میرزا معتقد الدوله پسر پانزدهم عباس میرزا نائب السالطه در سال ۱۲۲۲ ه ق متولد گردید. در سال ۱۲۵۰ بحسب لرستان تعیین شد در ۱۲۵۲ عنوان نائب الایاله برای حفظ طهران کاشته گردید. در سال ۱۲۷۱ ه ق (۱۲۲۲ شمسی) معلوم نیست برای چه علی به امر شاه بعنوان حکومت طالقان به این حدود که ضمنا نیول او بود تعیین شد و بعد در همین سال بدون اجازه دولت به طهران آمد. و به سفارت انگلیس پناهنده شد. فرهاد میرزا در سال ۱۲۷۸ ه ق (۱۲۴۱ شمسی) به حکومت لرستان و خوزستان منصوب شد و در همین سال نیز ملقب به معتقد الدوله گردید و در سال ۱۲۸۶ ه ق از هردو حکومت معزول شد. در ۱۲۸۹ ه ق (۱۲۵۱ شمسی) که ناصرالدین شاه قصد سافرت اروپا را داشت، سوی خود فرهاد میرزا را از کردستان به طهران احضار نمود و به پیشکاری نامران میرزا برگزید. پس از پنج ماه که شاه بنیران برگشت فوغانی بر علیه مشیرالدوله توسط متنفذین بسر کردگی فرهاد میرزا برآ گردید. شاه نرسید و مشیر الدوله را در رشت باقی گذاشت. بعدها که بلوای جعل و مصنوعی مخالفان را دریافت. معتقد الدوله را از کار بیزار نمود. معتقد الدوله در سال ۱۲۹۲ ه ق (۱۲۵۵ شمسی) پس از سفر حج، برای بار دوم به حکومت فارس تعیین گردید. در سال ۱۲۹۸ ه ق (۱۲۶۱ شمسی) حکومت فارس هم سببه حکومتهای ظل السلطان گردید. معتقد الدوله به طهران احضار شد در سال ۱۳۰۵ د و (۱۲۶۶ شمسی) درگذشت.

اسناد السلطه راجع به او در بادداشت های روزانه خود می نویسد:

۱۵ د. ۱۳۰۵ منزل امدم، شنیدم حاجی معتقد الدوله مرحوم شد. این شاهزاده مرد بزرگی بود ولی خوش طلب نبود. از خودش بیدم که بشاه مرص میگرد ۶۰۰ نفر آدم کشته ام. حکومت های بزرگ داشت از قبیل خوزستان و کردستان و فارس و مذهب ریاض اندوخت. مسکن نبود عریضه ای بشاه بنویسد از کسی بد نکوید. \* ارجال ایران جلد ۲ - زم تلخیص از ص ۸۶ تا ۱۹۲

حاجی سیاح در ادامه یادداشتهای خود مینکارد: خود رعایا هم اعتقاد پیدا کرده اند که ابداء رعیت حق ندارد لباس خوب، فرش مرغوب، طعام لذیذ، اسب و مرکوب پسندیده، عمارت یا زن جمیله و پاکیزه داشته باشد. باید اینها را امرا، و یا علماء، داشته باشند. سیاح مینویسد: بعد از دو روز توقف در نیریز، به عزم شیراز، با دو نفر که به سروستان میرفتند همراه شدم. بسیار جای با صفا و با روحی بود. یکطرف دریاچه و آب موج زنان، یکطرف صحرای سبز نمایان، شبیه بعضی از جانای سویس بود. بعد از گردش به خانه ای که برای من قرار داده بودند، برگشتم. شخصی با کمال بدیدند آمد و از هر مطلبی صحبت کردیم. مرد ریش سفید خوش منظری بود. اسبش را پرسیدم. گفت: «میگویم و خواهش میکنم در سیاحت نامه خود یادداشت کنید. من بخلاف دیگران تقیه نمیکنم خداوند هر بشری را بغیر آنچه بعقل خود فهمیده تکلیف نمینماید. نام من حسن است، افتخاری که دارم اینست که بزیارت حضرت ربّ اعلیّ مشرف شدم. در اول ملاقات، جان نثار گردیدم. من سلوک علماء را دیده و ببینم رفتار حسین خان صاحب اختیار را در شیراز هم دیدم. مالک بغارت رفته و صدمات کشیده ام. ولی از اعتقاد خود پشیمان نیستم.» (ص ۱۱۷۲)

گفتم میخوام نقطه ای از اردستان را که مولد و منشأ جناب آقای میرزا ابوالحسن جلوه است ببینم. تا زواره رانندیم، در خانه میرزا محمد علی طبیب نزول کردیم. از آن خانه که جناب جلوه و پدرش به هندوستان رفته و دیگر به آنجا برگشته بود دیداری کردیم. مرا در باغ سرتیپ مکان دادند چند نفر از محترمین به دیدن آمدند و از روزگار شکایت داشتند که «حکام بیدون ما را تمام کردند، ما را متهم به باپی بودن نمودند. ما را دنبال کرده حبس و زنجیر و شکنجه میکنند و بالاخره غرض مال ما است که آنرا میبرند.» (ص ۱۱۸۴)

دفعه دوم ورود به طهران (محرم ۱۲۹۶هـ ق - دی ۱۲۵۷ شمسی)

به طهران رفتم. اوضاع به همان نحو ها بود که دیده بودم. شاه ایران پس از ۹ ماه که در کشورهای اروپائی گذرانده، به طهران وارد شده بود. امید من این بود که شاه در فرنگستان، عدل و انتظام و ترقیات ملل را دیده و البته هنگام مراجعت به ایران اقدام مفیدی خواهد نمود. ولی باز اوضاع را همان دیدم. شاه مردم ایران را معتقد کرده بود که سفرش بفرنگ، برای ترویج دین اسلام و اصلاح با دولت است. مردم را چنین معتقد نموده بود، که در عالم مقتدر تر از ایران و پادشاهی بزرگتر از ناصر الدین شاه وجود ندارد. (ص ۱۲۰۰)

سیاح از طهران خارج میشود به رشت میرود و پس از دیدار از روسیه و کشورهای خارجی باز به ایران برمیگردد.

سپس در دنباله یادداشتهای خود مینویسد:

(شوال ۱۲۹۹ ه ق - شهریور ۱۲۶۱ شمسی) همیشه سفرهای من بمیل خودم بوده است. برای سیاحت و کسب حقیقت و مطالعه در وضع اجتماعی مردم هر محل و ملاقات مردمان سیاحت کرده ام. بکمان من این سفر که برای امتثال خواهش ولیعهد و شاید نیت خوبی بود، نتیجه بعکس داد.

چون خواستم که به حضور ولیعهد بروم، یک دوست محرمانه بمن گفت: تلگراف شما از خوی بولیعهد رسید، در آن مجلس، رضا قلی پسر ابراهیم خان حضور داشت و گفت: " اینهم یکی از پولتیکهای ظل السلطان است و این آدم از مخصوصان اوست. "

به محض این بیان ولیعهد بدون تأمل و تفکر، بد کمان شد و فوراً به طهران و شاه تلگراف نمود و دستور داد کاغذ هانی که شما دیروز به پست داده بودید از چاپخانه بگیرند و به حضورش ببرند. جاسوس و راپو: تچی برای شما کماشته اند که حرکات شما را میپایند و گزارش میکنند.

خیلی حیرت کردم که عجب اوضاعی است. گفتم: "نعوذ بالله بد بخت ایران که اختیارش بکف چنین بچه ای خواهد افتاد. این ساده لوح را رنود احاطه کرده اند. " و سپس اطرافیان ولیعهد به پیغام و اظهار خجالت اکتفا کردند.

ولیعهد عصر به شهر آمد. چند کلمه به این مضمون به او نوشتم: " فرمودید بیا آذربایجان. منم اندم. این قالیچه که بحضور مبارک ارسال شد صله درویشی است خواهش دارم قبول فرمائید. "

قالیچه ای که مشیر دیوان عطا کرده بود فرستادم. در جواب نوشت: " ما از کسی چیزی قبول نمیکنیم لکن چون مرحمت مخصوص بشما داریم، قالیچه شما را قبول کرده بر آن نماز خواهیم کرد. "

سیاح بالاخره به دیدار ولیعهد موفق میشود. مظفر الدین از ناحیه سیاح بشدت بد کمان است و او را وابسته به دستگاه ظل السلطان میداند و در آخر جلسه باو میگوید " مادامیکه اینجا هستید گاهی نزد من بیایید. " ( ص ۱۲۸ )

( اواخر صفر ۱۲۰۱ - دی ۱۲۶۲ شمسی )

حاجی سیاح از بندر عباس به بسنی میرود. مراجعت به حیدرآباد مینماید. دوستان سابق به او محبت بسیار میکنند. مقداری از نقدینه خود را به ایران حواله مینماید. بطرف مصر میرود و



یکبار دیگر شهرهای مهم اروپا را درمینوردد و به حج مشرف میشود. او مینویسد: « آنچه مینیم در اروپا همه جا رو به آبادی و ترقی است. هر روز اختراع جدیدی برای سهولت امر زندگانی و نشر علم و تمدن بشر میشود. هر روز سفر آسانتر میگردد..... در مقام انصاف، انسان بهر جا میرود، عالم مسلمان را ذلیل و ممالک اسلامی را خراب و همه را باهم منافق مینمید. »

سیاح اضافه میکند، خصوصاً مملکت عثمانی و ایران از تمام نقاطی که من دیده ام، بدتر است. علت اینست که در تمام کره زمین، ظلم امراء و نفوذ جهل مآها باین شدت نیست. این دو سنگ آسیا در ایران در نهایت قوت و شدت عموم مردم را خورد میکند، زیرا هرکس برای حفظ خود در مقابل این دو قوه ناچار بتزویر و دروغ گویی است.

سیاح مینویسد: بهر حال دفعه هفتم است که به طواف بیت الله مشرف شدم. پس از فراغت از اعمال حج باکشتی بیصره و بغداد آمدم، عتبات عالیات را زیارت نمودم و درسال ۱۲۰۲ ه ق - ۱۲۶۲ شمسی به طرف ایران حرکت کردم. (ص ۲۸۲)

### کتاب وقایع اتفاقیه و نام حاجی سیاح

راجع به حاجی سیاح و اینکه او در دربار ظلّ السلطان مقرب بوده، در کتاب وقایع اتفاقیه مطالبی نوشته شده، تاریخ این یادداشت ربیع الثانی ۱۲۰۲ ه ق (۱۲۶۲ شمسی) است:

« دیگر آنکه میرزا علی محمد پسر حاجی سید ابراهیم وکیل قنصل دولت عثمانی که منشی باشی نواب جلال الدوله می باشد، در مجلس جناب صاحب دیوان بواسطه ابراز مطلبی که از مشارالیه شده بود، ایشان حکم دادند در مجلس نوب سرش زدند و از مجلس او را کشیدند، از نوکری نواب جلال الدوله معزولش کردند. مجدداً به توسط حاجی سیاح مشارالیه را بر سر کار خود آوردند. از قرار تلگراف حضرت والا ظلّ السلطان آمدن موکب همایون به اصفهان موقوف شد، نواب جلال الدوله و جناب صاحب دیوان هم به اصفهان نمی روند. این شهرت رفتن نواب جلال الدوله و جناب صاحب دیوان به اصفهان سبب تأخیر مالیات شده است هر کس به خیالات واهی قسط خود را نداده اند. » (ص ۲۲۶ وقایع اتفاقیه)

یاد داشتهای سیاح را ادامه میدهم

سال ۱۲۰۲ ه ق - ۱۲۶۴ شمسی (امین السلطان میرزا علی اصغر خان وزیر داخله شده، وزارت امور خارجه با قوام الدوله است. ادارات ظلّ السلطان در دست اوست. همچنین وزارت جنگ و حکومت طهران و کیلان و غیرها با نائب السلطنه کامران میرزا است. ولیمهد نیز کماکان در آذربایجان است. کرمان را به ناصر الدوله داده اند. حکومت خراسان با رکن الدوله است. تمام ثروت ایران میان این اشخاص معدود که وزارت، امارت، یا به اسم قشون لقب دارند، یا حکام ولایات هستند تقسیم شده.

• میرزا علی اصغر خان دارای القاب صاحب جمع، امین الملک، امین السلطان، و اتابک اعظم پسر دوم ابراهیم امین السلطان و صدر اعظم ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه و محمد علی شاه در سال ۱۲۷۵ هـ ق (۱۲۲۷ شمسی) متولد شد.

در زمان حیات پدر در کارهای متعدد دولتی پدر دست و چشم او بود، در سفر دوم ناصر الدین شاه بخراسان که در سال ۱۲۸۰ هـ ق (۱۲۳۱ شمسی) صورت گرفت، ابراهیم امین السلطان همراه او بود. در ماه رمضان در بین راه در قریه داور زن درگذشت. ناصر الدین شاه پس از مرگ او تمام مشاغل پدر را از قبیل بیوتات سلطنتی، انبار غله مرکزی، ضرابخانه، وزارت کمرک، خزانه و غیره را که همگی از مشاغل بسیار پر دخل و ناندلر مملکت بود بانضمام وزارت دربار و لقب امین السلطانی در سن ۲۴ سالگی به پسر منتقل نمود. امین السلطان تحصیلات عمیقی ننشوده بود ولی در عوض هوش، حافظه و زیرکی بسزائی داشت. هرچه میدید و میشنید فرا میگرفت و محفوظات خود را بموقع بکار مینیست. او نقطه ضعف ناصر الدین شاه را خوب یافته بود و مرتب پهلوانی بنام پیش کشی و چیزهای دیگر که شاه بآنها علاقه داشت، تقدیم مینمود. او در دوران سلطنت شاهان قاجار چه در موقعی که وزیر دربار و چه در آن موقعی که صدر اعظم بود همه کاره مملکت بود. وقتی که بسر کار آمد، مشاغل دولتی را بین اقوام و هوا داران خود تقسیم کرد.

امین السلطان بعضی اوقات بقدری بی اعتنا برجال و حتی شاه رفتار میکرد و گاهی چنان ناسزا میگفت که تعجب همه برانگیخت میشد. در سال ۱۲۸۶ هـ ق (۱۲۳۷ شمسی) به همراه شاه به اروپا رفت چند امتیاز و استخراج مهم را به انگلیسها واگذار نمود. از سال ۱۲۸۸ هـ ق (۱۲۳۹ شمسی) بعد از قرارداد رژئی (انحصار تنباکو) جهت خود را تغییر داد و جهت همراهی با روسها را در پیش گرفت. مسئله تنباکو با مخالفت شدید ملایان و تحریک آنها و شورش مردم مواجه شد. اعتماد السلطنه در تاریخ ۲ جمادی الثانی ۱۲۸۹ هـ ق (۱۲۷۰ شمسی) راجع به امین السلطان چنین مینویسد: «... خبر آوردند که قریب بیست هزار نفر دور ارك را گرفته اند. پانصد ششصد نفر داخل ارك شدند و هجوم بعمارت بردند. درهای ارك را بسته و قشون ایستاده اهل شهر بصدای بلند بشاه فحش میدهند و میگویند امین السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم... امین السلطان از وحشت وجود شریف خودشان شب به منزل نرفت و همانجا خوابید حضرت وزیر اعظم از شدت غرور، خود و دولت را بعد از انداختن... دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصر الدین شاه در کتاب خود بنام اسه سال در دربار ایران مینویسد: «امین السلطان از سفارت روس پس از مصاحبه با آقای بوتسوف سفیر روس که سه ساعت بطول انجامید برگشت. او روسی ترین اطمینان را دایر بتغییر رویه خود به سفیر روس داده و علاوه کرده بود که ممکن است نما حرفهای مرا باور نمایند ولی سلیبات من بزودی سدی و خلوص ان را ثابت خواهد کرد». پس از کشته شدن ناصر الدین شاه، در سال ۱۲۹۴ هـ ق (۱۲۷۵ شمسی) بواسطه فشار انگلیسها از صدارت معزول گردید و محترمانه در قم تبعید و مقیم شد و بجایش علیخان امین الدوله صدر اعظم شد. در سال ۱۲۹۶ باصرار روسها باز بصدارت برگشت. در سال ۱۲۹۷ هـ ق (۱۹۰۰ م ۱۲۷۹ شمسی) آن پهلوان میدان استقراض و زد و بند موفق گردید که از روسیه برای مسافرت مظفرالدین شاه پول قرض نماید. در سال ۱۳۲۰ هـ ق (۱۲۸۱ شمسی) باز مبلغی دیگر جهت مسافرت شاه به اروپا از روسیه قرض گرفته شد. امتیازات بسیاری به کشورهای بیگانه فراهم گردید و مملکت ایران روز بروز بطرف فقر و فنا پیش رفت. امین السلطان از طرف روحانیون و مردم تکفیر شد و بغرض از ایران مجبور گردید. امین السلطان بدت سه سال و هفتاد روز در خارج از ایران بسر میبرد. در سال ۱۳۲۴ هـ ق (۱۲۸۵ شمسی) که محمد علیشاه به سلطنت رسید، او را بایران دعوت نمود. در اول از برگشت بایران امتناع نمود و بالاخره با تشریفات خاصی بایران برگشت. بسیاری از متنفذین صدر مشروطیت با او بیانه ای رسانند. مردم بنا بر تحریکاتی نونا کردند. خطر بیاید که امین السلطان پس از سه ماه برآمد بکارها سر و صورتی بدهد که فرار داد روس و انگلیس دایر بر نفسم ایران به دو منلفه نمود امسا، گردید و برهابت‌های یکصد ساله پایان داد. دیگر بوجود شخص بخصوصی در رأس دولت احتیاجی نبود. در روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ هـ ق در کنار در مجلس شورای ملی، مورد سو، قفسد قرار گرفت و پس از نیمساعت در پنجاه سالگی، جهان را بدرود گفت. خلاصه ای از ص ۲۸۷ تا ۲۹۵ کتاب رجال ایران جلد دوم

محمد علی سیاح مینویسد که متأسفانه به غیر از گروه ملا و حاکم بقیه مردم گرسنه و پریشان و مظلوم و ذلیل هستند. الناس علی دین ملوکهم. ناصرالدین شاه را روز بروز بر گرفتن پول بهر تدبیر حرص افزوده، امین السلطان هم راه جمع کردن مال را بهتر پیدا کرده و مقرب تر میشود. .... برای اغفال مردم فقط در سال مبلغی به ملا های متنفذ ولایات و طهران میدهند و آنها هم سکوت کرده کاری به این کارها ندارند.

### در ایران براحتی بانسان تهمت میزنند

سیاح میگوید، روزی میرزا ابراهیم امین السلطان بمن گفت: " در ایران کار زندگانی خیلی مشکل است و خیلی باید ترسید. به اندک چیزی انسان را تهمتها میزنند و بد نام میکنند. " من گفتم: " من چه باك دارم صاحب خانه و قیدی نیستم. ایران نباشد توران، توران نباشد فرنگ. " گفت: " شاید نمیدانید بواسطه جسارتیکه کرده اید و میان ولیعهد و ظل السلطان را اصلاح کردید، نائب السلطنه با شما دشمن شده و در کمین است که روزی برایتان بزنند."

سیاح مینویسد: در اواخر سنه (۱۲۰۲ ه ق - ۱۲۶۵ شمسی) به اصفهان رفتم و یکسال اقامت کردم و از نزدیک باخلاق ظل السلطان و ترتیب حکومت ظالمانه او پی بردم. در این سال آقا سید جمال الدین اهلی اسد آباد همدان بایران آمد. این بزرگوار را در مصر و اروپا دیده بودم و ارادت داشتم. (ص ۱۲۸۷)

...از شیراز هم راپورت تلگرافی برای ورود سید جمال الدین بشاه داده بودند. شاه به اعتماد السلطنه محمد حسن خان امر فرموده بود که مهماندار او باشد.

در ایامیکه سید در اصفهان بود از خراب کردن عمارات عالی صفویه و قلع آثار آن دودمان مطلع شد. روزی که بیازدید رکن الملك و مشیرالملک، کسان ظل السلطان، میرفت بمن گفت: "در این باب بایشان طعن سخت خواهم کرد" گفتم: " چیزی نفرمائید فایده ندارد. " قبول نکرد و گفت: " هه این بدیها از سکوت و صبر علماء است که محض خوف یا طمع دنیا حق را نمیگویند. "

• نظر سیاح راجع به منبع الدوله محمد حسن خان اعتماد السلطنه ص ۱۰۴ خاطرات سیاح

چون منبع الدوله وارد شد حکیم تولوزان اشاره به سکوت کرد. این منبع الدوله آدمی با سواد و تاریخ نویس است. بحسب موافقت با عصر، در تمام امور چنان تعلق نویسی کرده و حقیقت را مستور داشته که بعید نیست بگوید چون وقتی مبیایست ناصر الدین شاه در طهران سلطنت کند، خداوند بخاطر او کوه دماوند را در آن نزدیکی خلق کرد و چون او بر فلان اسب مبیایست سوار شود خداوند در عالم، جز این اسب را نجیب و تند رو خلقت فرمود و تسلیات ایرانیان از اینها بالاتر است.

سید جمال‌الدین، پس از اینکه با ایشان ملاقات کرد گفت: " مگر شما انسان نیستید یا هیچ از عالم خیر ندارید؟ در خارجه خرجهای زیاد میکنند که یک اثر قدیمی را حفظ کنند بلکه سهل است کروورها خرج کرده آثار قدیمه دنیا را میبرند. شما به چه عقل و انصاف این آثار محترم یک دودمان سلطنتی را که کروورها خرج آن شده خراب کردید؟" (ص ۱۲۹۱)

بطور کلی سیاح راجع به دولتمردان آن روزگار نظریات مختلفی داشت و همه را سر و ته یک کرباس میدید.

اربع الاول ۱۲۰۴ - آذر ۱۲۶۵

محمد علی سیاح مینویسد که پس از سرکشی به املاک شخصی در محلات باصرار حاجی امین الضرب \* برای دیدار سید جمال‌الدین اسدآبادی بطهران آمدم ( دیدم ملاقات با آقا، حاجی امین الضرب را تغییر داده، اخلاقی عوض شده، یکی از حق طلبان گردیده است..... ولی شاه و هوا پرستان بالکلیه بر ضد او هستند و تکلیفی جز رفتن از ایران ندارد. محمد حسن خان اعتماد السلطنه بواسطه آنکه آقا مهسانی او را نپذیرفته با او دشمن شده دانما جاسوسی و بد گونی میکرد. ثانیاً حکومت با نائب السلطنه کامران میرزا بود. همه جا را جاسوس گذاشته، هر روز خیرها بشاه میدادند که این سید، حرف قانون و آزادی میزند، مردم را مفتون میکند از او فتنه تولید خواهد شد. معین نظام و آقا سید جمال‌الدین دانسته بود که برای او اقامت موجب خطر است این بود که اذن مسافرت خواسته بود، جوابی نداده بودند..... (ص ۱۲۹۲)

پس از رفتن جمال‌الدین اسدآبادی از ایران، سیاح به محلات رفت. در آنجا برای او مشکلاتی را پیش آورند و مدعیانی برای اموال او تراشیدند و عاقبت بدستور امین السلطان، به مشهد تبعید گردید.

در مورد تبعید شدن سیاح به مشهد، اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود مینویسد:

چهارشنبه ۵ محرم ۱۲۰۶ هـ ق (۱۲۶۷ شمسی)

« حاجی سیاح محلاتی که از فدائیان ظل‌السلطان بود چند روز بود طهران آمده با فراش و پلیس مقتضخانه او را از طهران دواندند. »

پس از مدتی اقامت در مشهد و دیدار از حاجی امین الضرب، سیاح به عشق آباد رفت و بار دیگر عازم طهران گردید.

ناصرالدین شاه سید جمال‌الدین را در فرنگستان ملاقات کرده بود. او را دعوت نمود که بایران

بباید و از افکار خود برای پیشرفت مملکت استفاده نماید. (ص ۱۲۲۱)

سید جمال الدین در طهران در منزل امین الضرب ساکن شد، حتی امین السلطان به دیدن او آمد. سید در بالای منبر صحبت کرد. و اطرافیان شاه را بر ضد او شورانید. بلافاصله دستخط شاه برای امین السلطان به این مضمون رسید که «جناب امین السلطان باقا سید جمال الدین بگویند برود، ماندنش در طهران صحیح نیست.» (ص ۱۲۲۲)

سید اجبارا به حضرت عبد العظیم پناهنده شد. سیاح بطرف بغداد و کاظمین حرکت نمود. به کربلا و نجف اشرف و سامره رفت و سپس با فرستادن تلگرافی به امین السلطان به ایران مراجعت نمود. پس از مدتی توقف در محلات در جمادی الاول ۱۲۰۸ - دی ۱۲۰۹ برای دیدار سید جمال الدین به حضرت عبد العظیم رفت و بعد به طهران وارد شد.

چون اعلاناتی شبانه بر درهای مساجد و کاروانسراها و معابر عمومی و سفارتخانه ها برضد اقدامات دولت نصب شده بود، آنرا به طرفداران سید جمال الدین نسبت دادند و سید را با خجالت از «حاجی محمد حسن امفنهانی ملقب به امین الضرب و معروف به کپانی، متولد ۱۲۵۲ هـ ق ۱۲۱۶ شمسی، پسر آقا محمد حسین صراف، یکی از متولین بسیار معروف زمان ناصرالدین شاه بود. به نوشته مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات، حاج محمد حسن کپانی در بدو امر فکرش به آنجا میرسد که خرازی بفروشد، سرمایه ای ندانسته، طبقی که بر کردن میآویخته و دوره میکشته است. به مداومت و قناعت، اندک سرمایه ای بدست میآورد، مشغول تجارت میشود، کارش بانجا میکشد که اولین نروتنند میشود. او بتدریج بواسطه داشتن سمت نمایندگی کپانی، کاردانی و ارتباط با دولت و دربار سلطنتی، عهده دار شدن امور ضرابخانه و سفارش دادن بانف زری های بدلی به کارخانجات خارجی (ایران)، دست بردن در بیار مسکوکات به شرکت امین السلطان و ناصر الدین شاه در این مداخل، اجاره داشتن معادن فیروزه نیشابور به نام بزرگ. بن سرمایه دار ایرانی معروف گردید.

اعتماد السلطنه در یادداشتهای خود بتاريخ ۱۹ جمادی الاول ۱۲۰۷ هـ ق مینویسد «صبح دیدن نیز الدوله که تازه از مشاور آمده بود رفت. امروز نیز الدوله میگفت: از معدن فیروزه نیشابور حاج محمد حسن سالی دو هزار تومان بشاه میدهد بیست و پنج خروار فیروزه فقط پارسال حمل بفرنگ نوردند که دو کرور مداخل کردند.»

از زمانیکه امین السلطان روی کار آمد ۱۲۰۰ هـ ق (۱۲۶۱ شمسی) ارتباط او با حاج محمد حسن رو به تزیاید گذاشت، تا چاییکه ضرابخانه دولتی و اختیار بیار و مسکوکات مملکت را به او واگذار کرد. به وی حاجی عنو خطاب مینمود و خطرات او در اکثر کارهای اقتصادی دولت دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم داشت. او بخيال این بود که راه آهن از آمل به طهران بکشد که مورد مخالفت قرار گرفت.

حاج محمد حسن در گفتار خود صراحت لهجه داشت، عقاید خود را حتی در حضور شاه بطور صریح ابراز میداشت و در پرداخت پول و دادن امتیاز بشاه دست و دلباز بود، رشته دوستی و همکاری خود با امین السلطان را هرگز پاره نکرد. یکبار او را معزول کردند که بقدرت امین السلطان بروی کار آمد. در شعبان ۱۲۱۶ هـ ق (۱۲۷۷ شمسی) در سن ۶۲ سالگی در گذشت. ارجال ایران جلد سوم

ص ۲۴۸ تا ۲۶۲

صحن سدالمعظم، درمیان برف و کل و لجن به بیرون کشاندند و بر روی اسب بستند و از شهر اخراج نمودند.

سیاح میگوید: "روزی بحضور آقا میرزا ابوالحسن جلوه \* رفته دیدم خیلی پریشان حال است. در خلوت از من پرسید "سید را چرا باین افتضاح بیرون کردند؟" گفتم: "آن اعلانیکه نوشته بود به او نسبت دادند." گفت: "حالا دیدی باید از این مردم ترسید و باید به کسی اعتماد نکرد، مردم چنین هستند." (ص ۱۲۲۱).

### آغاز گرفتاری حاجی سیاح

ماه رمضان ۱۲۰۸ ه ق - اردیبهشت ۱۲۷۰ فرا رسید. روزنامه قانون توسط میرزا ملکم خان برای کسانی که اهلیت داشتند، فرستاده میشد. روزنامه ابو نظاره هم در پاریس طبع میگردد و برای سیاح ارسال میگشت. روزی در منزل میرزا نصرالله برادر صاحب دیوان که از محارم سیاح بود، روزنامه قانون مشاهده شد. باید گفت که قبل از آن چند مکتوب بی امضاء، در طی چند جلسه محرمانه به پیشنهاد سیاح برای شاه و علماء و خطاب به ملت نوشته شده بود و در چند صد نسخه به هر طرف ارسال گشته بود.

مضمون مکتوب به شاه عبارت بود از ظلمی که در باره مردم روا میداشت، اسارت شصت فوج ایرانی در سفر مرو، انتخاب و ترجیح جیران خانها و ملیجک ها و ببری خانها بر سایر مردم، نابودی آثار باستانی، اعتنا نمودن به شکایت رعیت، عقد قرار دادهای مفتضح، نابودی بیت المال و سایر مطالب دیگر. کاغذ بشاه رسید ولی نایب السلطنه کامران میرزا \* و امین السلطان، نگذاردند که در او تأثیر کند و بالعکس باعث کینه او به رعیت گردید. (ص ۱۲۲۲)

مکتوب دیگری نیز بهمان مضمون خطاب به بزرگان و حکام شهرهای ایران، و نامه دیگری به علماء ارسال گردیده و بدست آنها رسیده بود.

\* درگذشت مختصر میرزا ابو الحسن طباطبائی زواره ای نانی، متخلص به جلوه. در صفحات قبل این کتاب آمده است.

\* در صفحات قبل راجع به کامران میرزا و رندی و بی انصافی های او در مورد مردم ایران به خصوص در باره بهایان نوشته شده و در اوراق آینده نیز با اشاره خواهد شد. بی مناسبت نیست که نظریه جناب فاضل مارتدرانی نیز در اینجا درج گردد: کامران میرزا پس از فوت پدر مندرجا از جاه و مقام افتاد و در عمارت خود بسر میبرد. در سالهای آخرین بضعف جسمی و پستی مقام رسید. بالاخره دچار فلج اعضاء سفلی گشت. با شو و اقتدار اهل بها تصادف کرده بگداخت. در چنان حال ۱۲۲۱ ه ق (۱۲۹۱ شمسی) درگذشت. (طهور الحق جلد ۱۸)

از طریق میرزا رضا کرمانی نامه قانون که از طرف سیاح برای شخصی ارسال شده بود، بدست آمد. او را بحضور کامران میرزا بردند، میرزا رضا چون عرصه را بخود تنگ دید، با مقراضی شکم خود را پاره کرد. جراح را حاضر نمودند و پس از بخیه نمودن زخم، مشروب زیاد باو نوشاندند. در عالم مستی آنچه را نباید بگوید بیان داشت و این موضوع به گرفتاری سیاح و دیگران انجامید.

خاطرات اعتماد السلطنه در مورد گرفتاری عده ای از ایرانیان و جریان زندان ۱۳۰۸ ه ق

" سه شنبه ۱۲ رمضان ۱۲۰۸ ه ق (۱۲۷۰ شمسی) روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۴۷ "

"... من بیرون آمدم میان حیاط بگردم، عبدالباقی گفت: سید ولی را امروز گرفتند، چون خیلی با میرزای فروغی دوست بود، مبادا فروغی را هم گرفته باشند. من از این حرف تعجب کردم که سید ولی را گرفتن چه دخل به میرزا فروغی دارد. سوء ظنی برایم پیدا شد. چونکه این سید ولی هیچ محسناتی جز معایب ندارد و مکرر به فروغی گفته بودم ترک دوستی با آن مرد بکنند و حرف مرا نمی شنید. خودش را مرشد و سید ولی را مرید خود قرار داده بود. احتمال دادم شاید در این گرفتاری سید ولی که نمیدانم از چه جهت است، برای میرزا فروغی هم حادثه روی دهد. تقی آبدار را با عجله بخانه میرزا فروغی فرستادم.

تقی آبدار مراجعت نمود و پیغام فرستاده بود که من رفتم خانه میرزا فروغی، عبدالله والی، نوکر نائب السلطنه و میرزا ابوتراب خان مستشار اداره پلیس وارد خانه میرزا فروغی شدند. تمام نوشتجات او را جمع نموده بردند. خود میرزا فروغی خانه نبود. معلوم است برای من چه حالت دست میدهد و چه شی خواهد گذشت.

چهارشنبه ۱۲ رمضان ۱۲۰۸ ه ق (۱۲۷۰ شمسی) روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۴۷

" دیشب تا صبح نخوابیدم. صبح زود بیرون آمدم. افواها تفصیل این مقدمه را شنیدم که چندی قبل نوشتجات تهدید آمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها هم در سمات سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت و تهدید بشاه بوده است.... امین السلطان بواسطه عداوت کاملی که با میرزا ملکم خان و مرده های او دارد، بشاه عرض میکند، این کار دوستان ملکم است. اما از این غافل که این کارها از خود معاندین امین السلطان است که در طهران هستند. میخواهند شاه را بوحشت بیاندازند. شاید به امین السلطان تاختی ببرند و او را معزول کنند. در هر صورت این عرض

امین السلطان موثر شده شاه فرموده بودند، به کسی که میتوان نسبت یگانگی با ملکم داد، در طهران کیست؟ امین السلطان عرض کرده بود میرزا محمد علی خان (سیاح) منشی سابق اوست که حالا در طهران است. فی الفور بدون غور و تحقیق میروند خانه میرزا محمد علی خان، خودش را با نوشتجات میبرند خانه نائب السلطنه. خودش را حبس میکنند، نوشتجاتش را میبینند مسوده (آرتیکلی) که بجهت روزنامه قانون نوشته بودند و آنچه که حالا میگویند قدح قانون بوده نه مدح. در هر حال این مسوده از نوشتجات او بیرون میآید. نائب السلطنه از آنجا که جزئی را کلی میکند که خیالات شاه را بجهت دیگر مشغول کند که مسئله کرانی ماکولات از میان برود، اهمیتی به این آرتیکل میدهد. جویا میشوند که کی این را نوشته. میرزا محمد علی خان میگوید سید ولی نوشته. میروند سید ولی را میگیرند. آن احق اول انکار میکند و بعد از تهدیدات اقرار میکند که خط من است. اما میرزا فروغی تقریر نموده و من تحریر کردم. معلوم است حضرت والا با کم التفاتی که با من دارد، چنین فرصتی را از دست نیدهد. دیشب فرستاده بود و نوشتجات او را بردند. خود میرزا فروغی مخفی شده امروز هر جا فرستادم او را پیدا نکردم. بیشتر این پنهان شدن او مرا به وحشت انداخته. اگر چه میرزا ابوتراب خان پیغام داده بود که در نوشتجات او چیزی نبود که سبب خیانت او باشد. اما معلوم است حالت من چه باید باشد. بندکان هبایون هم امروز سوار شدند، دوشان تپه تشریف بردند. من تمام روز را با نهایت پریشانی خیال خانه بودم، تا چه شود و چه بروز کند. "

پنجشنبه ۱۴ رمضان ۱۲۰۸ (خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۴۸)

"صبح در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. هیچ در فقره میرزا فروغی فرمایشی نفرمودند. از دربخانه خانه میرزا ابوتراب خان رفتم. از او بعضی تحقیقات نمودم. بیگناهی میرزا فروغی معلوم شد در میان نوشتجات او چیزی نبوده است. من جمله شعری از منجیک ترمذی که شاعر معروف و ملك الشعراء سلطان محمود و از فصحای عجم است، در میان نوشتجات او بوده است. مطلعش اینست: "بسا طیب که نایه نداشت رنج فزود". این کاغذ را حضرت والا (اکامران میرزا) برداشته و فرموده بودند از همین میشود مطلب فہید. منجیک ترمذی را ملیجک برندی خوانده اند و او را سندی کرده اند که اسم ملیجک اینجا زکر شده، خلاصه خانه آمدم. کاغذی خدمت نائب السلطنه نوشتم که بفرمائید فروغی را پیدا کنند و شفانا استتلاق کنید، عصر هم خودم امیریه رفتم. باز در این خصوص تاکید کردم. نائب السلطنه کردن من انداخت که تو برو خانه اش شاید خانه خودش مخفی شده. او را بیاور و



اطمینان بده که بسر شاه با او کاری ندارم. همین قدر با سید ولی روبرو بشود که این آرتیکل را او نوشته حرف دیگر ندارم. من از امیریه یاد سر خانه فروغی رفتم نبود. هر کجا فرستادم پیدا نشد. از آنجا خانه حکیم طولوزان رفتم. میخواستم امین السلطان را ببینم، مهمان بود، خانه آمدم. آنچه مشهور است، چندی بوده است که خانه میرزا فروغی محلّاً اجتماعی از بایبها بوده است. اینکه فرار کرده از ترس نوشتجاتش نبوده، بلکه بواسطه این اجتماع در منزلش بوده. خدا میداند حالا هر نوع تهمت هست چون مخفی شده باو میبندند تا بعد چه شود. "

"سه شنبه ۱۹ رمضان ۱۲۰۸ ه ق (۱۲۷۰ شمسی) خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۵۰"

"....من عصری خانه حکیم طولوزان رفتم. اظهار داشت امروز وقت ظهر، میرزا فروغی عمامه بسر گذاشته با این لباس پناه بطویله امین السلطان برده. بعد از هشت روز که زندگی را بر سر حرام کرده امروز پیدا شد. ای کاش اینکار را روز اول کرده بود. بخودش و بمن این همه صدمه میزد. از خانه طولوزان خانه امین السلطان رفتم. خدمتشان رسیدم. به شقیقه زالو میانداختند و چشم راست ورم و حرمت غربیی داشت. معلوم شد شبهای رمضان از زیادتی ورشتن و خواندن و بی خوابی یک دفعه چشم درد سختی عارض شده. قدری آنجا نشسته بمنزل مراجعه کردم. "

"خوانندگان عزیز باید توجه داشته باشند که بین امین السلطان و اعتماد السلطنه موافقت و مراقتی نبود در اینجا اعتماد

السلطنه به امین السلطان طعنه میزند. ا



چوب و فلک

حاجی سیاح در واقعه گرفتاری خود که منجر به زندانی شدن خود و دو نفر از بیانیان شد، چنین مینویسد:

۱۶ رمضان ۱۲۰۸ هـ ق - اردیبهشت ۱۲۷۰ شمسی

«کامران میرزا برای اینکه به مردم مشتبه کند که بابتی میگیرند، دو نفر را که معروف به بایگیری بودند دستگیر میکنند. این دو نفر حاجی ملا علی اکبر و حاجی ابوالحسن بودند، تا بدیگران نیز تهمت بابتی بودن بزنند. « (ص ۲۴۲)

در ماه رمضان در آنزمان اکثر مردم شبها نمی خوابیدند، دسته دسته به لهر و لعب و شرب و استفاده از دخان میپرداختند. کمتر افرادی بودند که به دعا دست بردارند و قرآن بخوانند. صبح زود عبدالله خان والی و وزیر نظام، نایب محمود و نایب احمد و دسته ای از فراشان مأمور گرفتن سیاح و چند نفر دیگر شدند. سیاح در اول صبح فراشان و مأمورین را در بالای سرخود میبیند به او میگویند که آقا تو را میخواهد و یا شاه تو را خراسته و آنوقت او را بزدان کامران میرزا میبرند. چند جلسه در محضر کامران میرزا او را به استنطاق میکشند و دیگر بار در حالیکه شاه در پشت پرده بسخنان او گوش میداده، از او صدها سوال میکنند، که سایر نویسندگان و دست اندر کاران روز نامه قانون را به آنها بشناساند.

سیاح از شدت رنج دست به خودکشی میزند و خود را از بالای پنجره زندان به پائین میاندازد. که نه تنها کشته نمیشود بلکه پایش نیز میشکند. با بدنی مجروح و روحی دردمند بزدان او را بر میگردانند. بدن شکسته او را شکسته بند ملاحظه میکند و از زندانبان میپرسد «ایا خلاصی برایش هست؟» میگویند «خیر» میگوید: « پس در این صورت چه معالجه ای؟ قدری روغن خاکستر بمالید برای خیالیکه دارید معیوب و سالم تفاوت ندارد» (ص ۱۲۴۴)

چهارشنبه ۲۷ رمضان ۱۲۰۸ از کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۵۱.

در این روز ها بویژه اعتماد السلطنه به خدمت شاه میرسیده، در این مورد مینویسد:

«... خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. حاجی سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت خلل السلطان مقرب بود، آن (را) هم گرفته اند. خانه نایب السلطنه محبوس است. چند شب قبل خودش را از پنجره

ارسی پرت کرد که فرار کند دست و پایش شکسته، دو باره گرفتارش نمودند. « ا ص ۱۷۵۱

در خاطرات سیاح میخوانیم :

فضل الله ناسی اسفهاننی غلام پیشخدمتی بود که مرا در اسفهان ملاقات کرده بود. بواسطه غسقطاری با نائب عبدالله و شناسانی با قراولان، او را بزندان راه دادند، بدیدنم آمد. حال را دید و بسیار متأثر شد. پرسیدم : «در بیرون از ما چه میگویند. » گفت: « اولاً کسی باور ندارد شما زنده و محبوسید، همه شما را کشته میدانند و میگویند نعش شما را مفقود کرده اند. » گفتم: « نمیگویند چرا ما را دشته اند؟ » گفت: « شهرت داده اند که شما بانی بوده اید و میخواستند اید شاه را بکشید. این شهرتی است که درباریان در بازار و مجالس داده اند لکن بعضی میگویند که شما مردمان خوبی هستید، بیجهت مظلوم و متهم واقع شده اید. » (ص ۲۶۰)

راجع به زحمات و رنج هانی که بر بهانیان در آنروزها میرفته است به کتاب خاطرات اعتماد

السلطنه مراجعه میکنیم.

سه شنبه ۲۶ رمضان ۱۲۰۸

«به بازدید کنت رفته، وقتی رسیدم که زنش و تمام اولادش سر یک میز نشسته غذا میخوردند. خیلی از وضع آنها خوشم آمد. کنت نقل میکرد که نائب السلطنه کامران میرزا بشاه عرض کرده است که شصت هزار بانی مسلح در طهران پیدا شده که بمن و شما صدمه میزنند. و کسی نیست از حضرت والا بیروند جمعیت طهران شما به همه جهت نود هزار است. از نود هزار چطور شصت هزارش بانی میشود. کنت خیلی از این گرفتن و اذیت مردم متألم بود. در دل گفتم وای به عزائی که مرده شور گریه کند. از آنجا بخانه آمدم. » (ص ۱۷۵۱)

سیاح مینویسد: نائب عبدالله آمد و گفت: «حاضر باش شاه امر کرده عکاس آمده عکس را بردارد. گفتم: «حاضر. » رسم ناصرالدین شاه اینست قبل از اینکه کسی را بکشند، اول عکس او را برمیدارند من یقین کردم مصمم بقتل ما شده اند. عکاس آمده بود، فراشی آمد زنجیرم را باز کرد، مرا بگردن گرفت و لعن بظالم کنان از برابر نائب السلطنه به اطاعتی برد و روی صندلی نشانید. زنجیر شکاری بگردن انداخت و کُند شکاری بیپایم گذاشت و عکس برداشتند. بعد آنها را برداشت، باز همان مرد مرا بدوش کشید بجای اول باز کردانید. دیگر دلم از تشویش خلاص شد یقین کردم که آزادی برایم نخواهد بود. درحقیقت عزم هم چنین بود ولی بعد معلوم شد که شیر زنی در اندرون ناصرالدین شاه دو مکتوب را که به او داده بودند، یکی را در خوابگاه او گذاشته و دیگری را در گذرگاه او انداخته،

باین مضمون " خیال نکن که همه نمیفهمند، خوب شاهکاری بدست آورده ای که مردم غیور وطن پرست را باسم بابی و غیره گرفته بقتل میرسانی، اگر راست میگویی و دل داری يك مو از سر اینان که دستگیر کرده ای کم کن، ببین دچار انتقام میشوی یا خیر، از جان گذشته کم نیست چانت عوض جانهاست. "

ناصرالدین شاه کاغذیکه در خوابگاه دیده بود خواند، بهر وسیله تفحص کرد نویسنده معلوم نشد، از قصد قتل ما منصرف شد و حکم به حبس ابد مظلومین داد. (ص ۱۳۶۱)

سیاح در باره زندگی پر ماجرای خودش در زندان مینویسد: پس فراشی را خواندند، مرا بدوش کشید نزد آقا (مقصود کامران میرزا است) برد. آقا بنحو مهربانی گفت: " حاجی از ما چه بی مرحمتی دیدی که خود را به این روز افکندی؟ برای تو سزاوار نبود خود را باین درجه دچار توهین کنی. اینک میرزا فرج الله میگوید تو مصدر همه فتنه ها بوده ای، دروغ هم نمیگوید. اینها نمیدانستند کاغذ پرانی کنند ما هم میدانیم این آتش ها از کور تو شعله کشیده. سید جمال را تو به اصفهان آوردی و با دستورالعمل روانه طهران کردی، حاجی محمد حسن را تو آشنا و مرید او کردی. حالا من درد را گفتم لکن باید معالجه کرد. من بقتل دو بابی دخیل شدم، هر قدر اتمام حجت و اصرار کردم برنگشتند. " (ص ۲۶۲)

### مردم را دسته دسته میگیرند

پنجشنبه ۲۸ رمضان ۱۲۰۸ (شمسی) روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

".....باز میگویند مردم را جوقه جوقه به تهمتی میگیرند. این کار هم يك نوع مداخل اجزاء

حکومت شده ..... " (ص ۷۵۲)

مسئله بسیار قابل توجه رفتار بهائیان در زندان طهران است. در زیر غلّ و زنجیر از محبت و انسانیت نسبت به دیگران دریغ نمیدارند. با فداکاری و خود گذشتگی که از خود نشان میدهند احترام زندانیان و زندانبانان را بخود جلب میکنند. در تمام صفحات کتاب یاد از بزرگواری جناب امین و جناب حاج آخوند است.

### بهائیان و زندان ۱۳۰۸ هجری قمری

سیاح مینویسد: « حاجی علی اکبر را که احضار کرده بودند با کمال رشادت گفت: آقا ما هرگز

دخیل این گفتگوها نیستیم. اگر مقصود شما بابی گرفتن است هیچ یک از اینها بابی نیستند، مرخصی

کنید و اگر مقبوض دیگر دارید والله ما نه کاغذ نوشته و نه قانون خواسته ایم.»  
آقا تسم کنان گفت: «من میدانم شما دو نفر تقصیر ندارید، غرض منم بابی گرفتن نیست و لکن شما را برای پوئیک دولت گرفته ایم، تلافی این زحمت ها خواهد شد.»

حاجی ابوالحسن گفت: «ما امید بمرحمت غیر حق نداریم.» در این میان آقا را شاه احضار کرد. او روی بعبد الله خان والی کرد و گفت: «میرزا عبدالله حکیم را استنطاق بکن.» پرسیدم «میرزا عبدالله کیست؟» والی گفت: «حکیم قاننی است که در زمان سید جمال کاغذ ها نوشته و خودش به سفارتخانه ها و گذر ها و سراها چسبانده کسی اطلاع نداشت. میرزا رضا مطلع بود. باقا عرض کرد و اکنون در حبس است.»

میرزا رضا کرمانی گفت: «آقا هر کس را بدخیلی گرفتار کردید، مرا بی جهت دستگیر کرده اید. سیاح میخواست شاه تراشی کند و خودش بیسارک باشد، چراغ ظلم را خاموش کند. میرزا احمد میخواست حجة الاسلام بشود، مردم دستش را بیوسند. من مرد دلال فقیری هستم، دنبال نان میدوم، اطاعت کرده چند کلمه بشما عرض کردم، بکفارة آن شکم خود را دریدم. شما را بقرآن بمن مرحمت فرمائید.»

چهار شنبه پنجم شوال؛ جمعی از فراشان مهیبانه وارد زیر زمین شدند. زنجیرم را گرفته بکناری بردند. دو خلیلی طولانی با دو رشته زنجیر طولانی آوردند و هر یک را بیک طرف زیر زمین نهادند، بعد یک یک محبوسین را تا دوازده نفر آوردند. یک سر خلیلی بنده را و در سر دیگر حاجی ملا علی اکبر حاجی آخوند را قرار دادند و چون پایم را معیوب دیدند، از خلیلی معاف داشتند. ولی در زنجیر سرسلسله واقع شدم. سایرین را پا بخلیلی و گردن بزنجیر کشیدند. کسی قدرت تکلم نداشت. با اشارد بیکدیگر میفهمانندیم که در اطراف کوش فرا داشته اند. پس گفتند: «هرگاه برای قضای حاجت محتاج شدید، فراش یک یک به باغ میبرد.» «بهر یک دو فنجان چای دادند. هر کس پول میداد فراش میوه و غیره میخرید. کم کم احتمال فرار محبوسین رفع شده بود. پس از چند روز خلیلی را موقوف کردند و رخصت دادند که اگر کسی محبوسین را بخواهد با حضور مستحفظ ملاقات کنند.» (ص ۲۶۱)

«پنجشنبه ۱۹ شوال ۱۲۰۸ هـ ق روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۵۴»

امروز هم شاه سوار شدند تشریف بردند سلطنت آباد، من باز تمام روز منزل ماندم. شنیدم شاه سید ولی و آن سید حسین مترجم هندی را با میرزا فروغی عفو فرموده و مرخص کردند. انا باقی مقفترین در محبس اند.»

### دستگیری مردم باعث اعتبار نائب السلطنه میشود

« جمعه ۲۱ شوال ۱۲۰۸ ه ق روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۵۴ »

« امروز از عشرت آباد به شهر میرویم. بندکان همایون از بیراهه، صبح تشریف بردند و وارد عمارت شدند. این گرفت و کیر خیلی باعث اعتبار نائب السلطنه شده است. هیچ وقت من نائب السلطنه را باینطور معزز و محترم خدمت شاه ندیدم. در دل دوست بهر حيله رهي باید کرد. سر ناچار شاه شرفیاب شدم. بعد خانه آمدم. »

در روز نامه خاطرات اعتماد السلطنه راجع به کامران میرزا چنین نوشته شده است.

سه شنبه ۲۹ ذیقعدہ ۱۲۱۰ ه ق (۱۲۷۱ شمسی)

« از اتفاقات تازه که در این ایام روی داده است، شبی نائب السلطنه ساعت هشت شب از امیریه بعمارت شهرش میآمده. نزدیک به میدان مشق، یداله نام پهلوان عزیز السلطان (ملیجک) جلو کالسکه نایب السلطنه را گرفته شش لوله طپانچه بکالسکه اش انداخته بود. نائب السلطنه پیاده شده و فرار کرده و بعمارت شهرش ورود کرده بود و بجای اینکه این مرد که را گرفته تنبیه سخت بکنند، محض خاطر اینکه پهلوان عزیز السلطان است و مبادا ایشان برنجند، رهایش کردند. خداوند انشاء الله بداد ما بیچارگان برسد... »

چهار شنبه ۲۵ شوال ۱۲۰۸ ه ق (۱۲۷۰ شمسی) خاطرات اعتماد السلطنه ص ۷۵۵

« بعد از شرفیابی حضور همایون مراجعت بخانه نمودم. دربخانه مشیر الدوله میگفت دیروز نائب السلطنه در حضور شاه عرض کرده بود کاغذی بیرون اطاق من انداخته اند. بابی ها مرا تهدید بقتل کرده اند. امین السلطان دیگر طاقت نیاورده بود و بشاه عرض کرده بود: تمام اینها افسانه است. قصد کلی عزل من است استعای مرا قبول فرمائید تا آسوده شوید. این بود که تغییر خاطر مبارک دیروز باین جهت بود. چندان هم امین السلطان بد نگفته است. شب دکتر فوریه و دکتر طولوزان و محضد میرزا بشام مهمان من بودند. تا ساعت چهار بودند. بد نگذشت. »

سرگذشت رقت بار زندانیان زندان نائب السلطنه و خواندن خاطرات سیاح را ادامه میدهم.



دروازه قدیمی در ایران



## از اسراء عكس ميگيرند.

روزي نايب عبدالله آمد و اسامي محبوسين را با نسب هر يك پرسيد و گفت: " شاه ميخواهد زير عكس ايشان بنويسد. اسياح در پانويس صفحه مينويسديكي از دوستان، عكسهاي برداشته شده در آنروز را بعد از كشته شدن ناصر الدين شاه، از انبار شاه برداشت و بين داد شاه بخط خود در زير عكسهاي محبوسين شرحي نوشته است. "

طبيبان نائب السلطنه گفته بودند: " حبس اين جنس در يك زير زمين كوچك توليد مرض مينمايد. بهتر است آنها را بجاي ديگري منتقل كنيد. " او گفته بود: " فكر ديگري بكنيد. " آنها گفته بودند: " روزي دوساعت مرخص كنيد، بيرون بيايند و در صحن گردش كنند. "

مقرر كردند هر روز فراش و سرباز اطراف را احاطه كنند و محبوسين دو ساعت در هوای صحن عمارت تنفس نمايند. اين خبر را كه بما دادند، بوي آزادي استشمام شد و همه مشغوف شديد. حكيم گفت: " آقا وعده آزادي ميدهد. " من گفتم: " خير بمرعات شما اين كار را نكرده اند، دوازده نفر در زير اطاق آقا محبوسند، در حاليكه قضای حاجت در گلدانها ميكنند. براي حفظ صحت خودشان اين رخصت را داده اند. " گفتند: " پس بحدس شما ما را مرخص نميكنند؟ " گفتم: " سيد حسين كاظميني و سيد ولي كه باسم كاغذ لاتري گرفتار شده اند خلاص ميشوند. و حاجي ملا اكبر و حاجي ابو الحسن هم با ما خواهند بود. بلي آنها هم به آتش ما خواهند سوخت. نشنديد نائب السلطنه گفت براي پوليترك دولت گرفتار شده اند؟ " گفتند: " پوليترك يعني چه؟ " گفتم: " يعني نزوير، دروغ، استباه كاري، ما را گرفتند و آن بيچارگان را چون شهرت به بابي بودن دارند براي اتهام ما گرفتار كردند. اگر ما را بکشند اول بايشان تكليف ميكنند كه شما اقرار كنيد مرتد بوديم، توبه كرديم و ايشانرا اول ميكشند بعد ديگران را. " (ص ۱۳۷)

بالاخره يكي از فراشان آمد و گفت سيد حسين كاظميني و سيد ولي آزاد ميشوند. سيد حسين را محمد حسن خان اعتماد السلطنه خلاص کرده بود. مادر سيد ولي هم چون در اندرون شاه خادمه بود بوسيله امين اقدس \* آزاد شد.

۱۱۰ امينه اقدس زوجه ناصر الدين شاه و مورد علاقه بسيار او بود. جواهرات سلطنتي و كليد هاي مخازن ناصر الدين شاه در اختيار او قرار داشت. مليجك ( عزيز السلطان) كردك عزيز بيجهت و مورد علاقه بينهايت شاه، پسر برادر او بشار مرغت. ديد چشان خود را از دست داد و از اولين زناني بود كه جهت معالجه چشم خود با هيت انزلي در سال ۱۳۰۷ هـ ق ( ۱۲۶۸ شمسي) به اطريش سفر كرد و باعث غوغای علماء و مردم گرديد.

روزی زندانیان را به حنّام بردند و پس از چند روز آنها را به امیریه که قصر زیبایی بود، هدایت کردند. در تالارها گردش دادند. بار دیگر آنها را زنجیر نمودند، در دلجانها نشاندهند و بسوی قزوین راندند. دو ساعت از شب رفته، در شاه آباد پیاده کردند. سیاح میگوید: پاهایم بشدت درد گرفته بود، ورم هم افزون شده بود، با چوبهای زیر بغلم بزحمت حرکت کردم. حاجی ملا علی اکبر هم معاونت کرد، و به اطّاقی که برای ما معین گردیده بود، وارد شدیم. تختی در آنجا بود لکن کسی قدرت نداشت بر آن بنشیند زیرا چند نفر بیک زنجیر بسته، بر زمین افتادیم. دو شاخه ای برای رفع سنگینی زنجیر زدند، باز سنگینی زنجیر وجود ما را بشدت آزار میداد. چای برای همه آوردند، خوردیم. (ص ۲۷۴)

سیاح حکایت میکند، پس از رنجهای فراوان که در طی راه تحمل کرده بودیم، امین خاقان پدر ملیجک وارد شد و با نیش زبان زندانیان را آزرده. در طول راه که محبوسین را بوسیله زنجیر بیک دیگر بسته بودند، برای اسرا لقه نان و پنیری دادند. **حاجی ملا علی اکبر گفت: « بخدا این زندگی نیست! کاش زود قربانی کرده، خلاص میکردند. هر روز بهانه مذهب و پولتیک و قانون، هر روز حبس و زنجیر و خیلی و توهین، این زندگی نیست. »**

در دلجانها بودیم. در آن حال دیدیم سرخ پوشی در جلو دلجانها اسب میتازد از فراشها که با ما در دلجان بودند، پرسیدیم: گفتند: سرخ پوش یا فراش مخصوص شاه است یا میر غضب، نیدانستیم که او کدامست! هم بندها شروع کردند از اینکه چنان مقصر را چگونه کشتند، دیگر بایی را بیکر بن سوراخ سوراخ کردند، در شهر گردانند و پول از مردم گرفتند. در موقعیکه بایی ها را گرفته بودند. آنها را چگونه به هر یک از اصناف شهر دادند، که فصابان اسیر خود را با ساطور تکه تکه کردند. آخوندنا و طلاب بایی را زیر چماق خرد کردند. کویا غرض شاه این بود که عموم مردم را با بایی ها طرف کند و تنها خود و درباریان نباشند.

حاجی سیاح مینویسد: من به حاجی ملا علی اکبر گفتم: « از ایشان خواهش کن این حرفها را موقوف کنند و بگو این رفیق ما ناخوش است و ضعف قلب دارد. » حاجی ملا علی اکبر با کمال ملایمت و التماس خواهش کرد، گفتند: « اگر ضعف قلب دارد چرا خود را مقصر شاه کرده؟ » گفت: « تقصیرش را میدانید؟ » گفتند: « همینکه مقصر شاه است بس است، دانستن گناه برای چه لازم است. »

\* شاه اینقدر آدم میکشد، میپزند چه تقصیر داشت؟ حکم شاه بس است. البته اگر کشتنی نباشد نمیکشند. شاه است، مالك الرقاب است. "

### زندان طولانی و وحشت بار قزوین

بالاخره زندانیها را به مقابل عالی قاپوی قزوین رساندند. از دالان بسیار طولانی بعمارت وسیعی داخل کردند. در اطراف و درها چانه و قراول گذاردند. هر دو سه نفر را در اطاقی جای دادند. جناب حاجی ملا علی اکبر و جناب حاجی ابوالحسن امین را در يك اطاق جای دادند. در هر اطاق يك کلیم کهنه و برای هر نفر يك لحاف و يك بالش بود. و در کناری يك خلیلی و يك زنجیر مهینا. فراشبازی سعدالسلطنه \* از طرف او آمد و احوالپرسی نمود. او گفت پس از اینکه امین خاقان پدر ملیجک از اینجا برود این سختی ها رفع خواهد شد.

زندانیان را بعمارت وسیعی وارد کردند. زیر زنجیر ها که بر گردن ها سنگینی میکرد دو شاخه گذاشتند و در منزل سعدالسلطنه محبوس نمودند. سیاح و میرزا رضای کرمانی و محمد علی خان را در يك اطاق، و حاجی ملا علی اکبر و حاجی ابو الحسن را در اطاق دوم و سه نفر دیگر را در اطاقی دیگر محبوس نمودند. در ها را بروی آنها بستند و صحبت با یکدیگر را ممنوع نمودند.

### انشاء الله بمردانگی زبان بسته و بازو خواهم گشود

سیاح مینویسد: با نایب صحبت میکردیم و خشونت او بر ما معلوم شد. میرزا محمد علی خان (یکی از محبوسین) گفت: " من دیوانه بودم که در لندن جلیسی میرزا ملکم خان را گذاشتم و خود را دچار زنجیر و خلیلی ایران کردم که در آن ممالک اگر کسی بگوید باور نمیکنند. " من گفتم: " از تو دیوانه تر من بودم که سلطنت حقیقی و آزادی و سیاحت و احترام در نزد بزرگان تمام ممالک را از دست داده ام و آمده ام در این خاک آغشته به خون مظلومان و جاهلترین ممالک جهان گرفتار عیال و اولاد و مبتلای زنجیر ظلم و بیداد شدم. " میرزا رضا کرمانی گفت: " سبب گرفتاری همه شما من شدم که به عهد و سوگند این ناپاکان، کامران میرزا ی بیغیرت اطمینان کردم، بخواست خدا اگر از اینجا خلاص شدم، مادرش را بعزایش مینشانم. " گفتم: " میرزا رضا بس است! ما را تا بحال تا اینجا کشیدی، بیشتر از این به چاه عمیق تر نینداز! اگر حرفهای تو بگوش این فراشان برسد امید نجات همه ما قطع خواهد شد. " گفت: " انشاء الله بمردانگی زبان بسته و بازو خواهم گشود. "

سیاح مینویسد: زندگی در زندان کمی برای ما راحت تر شد. از طهران برای هبند های ما

لباس و جوراب فرستادند و ما را به حمام فرستادند و فاشها تا حدودی با ما با مراعات صحبت میزدند. میرزا محمد خان چون انگلیسی میدانست، از طرف عبدالسلطنه دعوت شد که به فرزندان او درس بدهد و من خیلی دلشنگ شدم باز او انیس خوبی بود. در مورد میرزا رضا مینویسد: میرزا رضا وقتی که میخواهید نفیر سختی داشت که من منزجر میشدم و نمیتوانستم بخوابم. در زمان بیداری با زبان تندی که داشت، با صدای بلند ناسزا بشاه و نائب السلطنه میداد. گاهی به دو نفر بهانی دشنام میداد ایشان میگفتند: "ما به آتش شما سوخته ایم! ما را گرفته اند تا گرفتن شما محل اعتراض نشود."

محمد اسمعیل حرفهای ما را از این اطاق به اطاق دیگر میرساند. ملاقات با یکدیگر کاملاً ممنوع بود. روزی نایب جعفر قلی، حاجی میرزا احمد را دشنام داد بتقصیر اینکه "با چشم و ابرو بدیگران اشاره میکنی" و دیگر آنکه گفت: "با این قتل و زنجیر شما ما شب آسوده نمیخوابیم." قزوین هفده محله داشت، هر شب دسته‌ای از یک محله را برای کشیک میگذاشتند. بعضی از سربازان نیک سرشت بحال ما دلسوزی میکردند. می پرسیدیم که: "از ما در بیرون شهر چه میگویند؟" میگفتند: "شهرت دارد که شما جمهوری مذهبید و قبر جمهر در شام است! لکن از شما تعریف و تجید میکنند."

• آقا باقر سعد السلطنه پسر آقا اسمعیل دانی میرزا علی اصغر خان امین السلطان، در جوانی مورد توجه و محبت آقا ابراهیم امین السلطان بود. در اولین سفر ناصر الدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ هـ ق (۱۲۵۲ شمسی) از همراهان شاه بود. از سال ۱۲۰۷ هـ ق تا ۱۲۰۹ هـ ق حکومت قزوین را داشت. در همان سال از حکومت قزوین معزول گردید و بجای او ابو النصر میرزا حسام السلطنه منصوب شد. ولی در سال بعد دوباره بحکومت قزوین برقرار گردید. نامبرده مردی غامی و بیسواد ولی باهوش و زرنگ و کاری بود و از محترمین دربار بشمار میرفت. او بسبب خویشاوندی با امین السلطان به مشاغل نان و آبداری مانند مدیریت گمرکات کیلان، مازندران و دریای خزر، نامور غلات قزوین، رئیس سواران راه قزوین و راه شوسه قم اشتغال داشت. در یادداشتهای اعتماد السلطنه راجع به ورود شاه و همراهانش که به سفر سوم میرفتند، در مورد ورود به قزوین چنین نوشته شده است: ۱۸ شعبان ۱۲۰۶ هـ ق (۱۲۶۷ شمسی) امشب در فروریز چراغان است. به باقر خان لقب سعد السلطنه داده اند. این باقر خان از طرف زن نسبتی با مرحوم ابراهیم خان امین السلطان دارد. از فروری که بیکیست در سفر اول فرنگ ۱۲۹۰ هـ ق (۱۲۵۲ شمسی) آشپز امین السلطان بود. در این آتش بازی امشب یک زن و یک طفل سوختند.

در سال ۱۲۰۱ هـ ق (۱۲۶۸ شمسی) که امین اقدس برای معالجه چشم عازم اروپا شد سعد السلطنه رئیس هیئت امرایی بود. در سال ۱۲۱۲ و ۱۲۱۴ هـ ق (۱۲۷۵ شمسی) در آذربایجان بود و مأمک ساوجبلاغ گردید. در سال ۱۲۲۵ هـ ق (۱۲۸۸ شمسی) بحکومت ریبال مسوب گردید. بین او و اخوند ملا قربانعلی مجنهد زنجان کدورت حاصل شد. مردم بدستور اخوند به دارالحکومه ریختند و حتی او را مجروح ساختند. شرح ماچرا از این قرار بود که در اول مشروطیت حکام مأمورین ریاد در اختیار نداشتند و این کار تا حدی متروک شده بود. سعد السلطنه تنگامی که بحکومت زنجان برقرار شد، ناقد نشریفات گذشته بود. بین نوکرهای حاکم و اخوند قربانعلی مشاجره در گرفت. اخوند خیلی سهل و ساده دستور داد که حاکم را از شهر بیرون کنند. پس از مضروب نمودن سعد السلطنه او را در درشکه گذاردند و بطرف طهران بردند که در راه فوت نمود. رجال ایران خلاصه ای از ص ۱۸۱ تا ۱۸۴ جلد اول ۱

## زندانی جدید به زندان ما پای میگذارد

روزی گفتند " از طهران تلگراف شده که يك نفر را از تبریز میآورند. باید او هم در حبس با ما باشد." سعدالسلطنه امر کرد جنب اطاق ما گلیم انداختند و زنجیر برای مسافری که از تبریز میآمد فراهم کردند. آنروز بر ما سخت گرفتند و بر پای ما خلیلی گذاشتند. زندانی جدید به مہمانخانه وارد شد سعدالسلطنه تلگراف شاه را برداشت و نزد او برد و سیاح با تأسف فهمید که او یوسف خان مستشار الدوله است. سیاح مینویسد: او مرد بسیار محترم و دوست من بود. کتابی نوشته بود بنام ایک کلمه، باز برایم خبر آوردند که سعدالسلطنه در مہمانخانه تلگراف را برای او خوانده است، او هم گفته: اطاعت دارم. " سعدالسلطنه از آن شخص و مقام او شرمندہ شده و گفته " اللامور معذور".

باو گفته بودند اسبها و اسباب خود را بھر کس میخواهید بسپارید، فراشباشی در خدمت شاست با او بیانید. او هم دوست خود حاجی میرزا محمود امینی را مسؤل کارهای خود قرار داده بود. او را به زندان آوردند. در حالیکه او را از راهروها عبور میدادند، گفته بودند از کسی صدائی شنیده نشود. در جنب اطاق ما صدای زنجیر و خلیلی شنیده شد و دانستم که آن پیر مرد محترم را در کند و زنجیر میگذارند. قلبم بشدت میزد و قدرت تکلم از من ساقط گردید. چگونه میتوان باور نمود که زنجیر بگردن و خلیلی به پای مرد هشتاد ساله ای میگذارند که عمر خود را در خدمت مملکت خویش صرف نموده است. آری دستور شاه چنین بود. شب در رسید برای من ملاحظه حال مستشارالدوله بلا و مصیبت شدیدی بود. امید من از همه کس بریده شد. در حالیکه چنین مرد محترمی در بند رنج زندان است برای ما چه امید خلاصی است؟ نایب جعفر قلی آمد، از شدت اندوه تب کردم باو گفتم: خواهش دارم هر دو پای مرا خلیلی کنی و زنجیر بگردنم بگذاری و آن پیر مرد محترم را آزار ندهی. مگر نه آنکه بند بر دست و پا برای آنست که محبوس نگریزد؟ آیا گمان میرود که پیرمردی با این نجابت و در اینحال پای گریز داشته باشد؟

• میرزا یوسف خان تبریزی ملقب به مستشار الدوله، از پیشروان انتشار آزادی فکر در ایران بود و برای تغییر الفبا نظریاتی داشت. در ابتدا وارد خدمت وزارت خارجه شد. مدتی کاربرد از (کنسول) حاج طرخان و سپس کاردار ایران در پطرزبورگ کردید. بعد از آن مقام سرکنسولی ایران در قلیس را بدست آورد. از سال ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۶ ه. ق ۱ ۱۲۸۸ شمسی) کاردار سفارت ایران در پاریس بود. به وزارت و سپس به مقام صدر اعظمی رسید. چون در روزنامه اختر در استانبول مقاله مینوشت از خدمت دولت مستعفی و در سال ۱۲۹۹ ه. ق ۱۲۶۰ شمسی) زندانی کردید. در سال ۱۳۰۸ ه. ق ۱ ۱۲۷۰ شمسی) در حالیکه کار گذار مهام خارجه اذربایجان بود، بواسطه ارتباطش با میرزا ملکم خان به قزوین برده شد و زندانی کردید. در سال ۱۳۱۴ ه. ق ۱۲۷۵ شمسی) بخاطر صدماتی که در زندان کشیده بود، و چشمانش آب آورده بود در گذشت. رجال ایران جلد ۲ ص ۱۴۹۰

نایب گفت: " تو تب داری اگر تب نداشتی چنان میکردم که تو میخواهی، تا بدانی که چه لذتی دارد. " صدای ناله مستشار الدوله بلند شد. یکی از قراول هانی که مهربان بود خواندم و گفتم بین باین شخص محبوس چه عارض شده؟ گفت: قدرت رفتن ندارم قدغن است کسی از چاتنه ای به چاتنه دیگر برود. بخاطر آنکه مرد محترم از درد نفسش بشماره افتاده بود. به قراول گفتم: به نایب جعفر قلی اطلاع بدهید! گفت میترسم غیظ کند و فحش بدهد. گفتم: بدانید که اگر صدمه ای به او برسد، برای سعدالسلطنه و شما بد است. شاه مواخذه خواهد کرد نگاهداشتن او حکم شده نه کشتن او! خلیلی را از پایش برداشتند.

فردای آن شب مستشارالدوله سخت مریض شد و من هم تب و نوبه کردم. سعدالدوله طبیب فرستاد. دکتر دوانی داد که برایم تهیه نکردند. چند روز بآن حال بودم کم کم مرض رفع شد. محمد ابراهیم فراش از طرف آقای مستشار الدوله ابلاغ سلام کرد و گفت: " میگوید تکلیف اظهار آشنائی نبود و الا شما را فراموش نکرده ام. در میان محبوسین غیر شما را نمی شناسم، من هم اظهار دوستی و ارادت کردم. " دو روز آن مرد محترم در زنجیر بود. روز سوم سربازان مژده دادند که تلگراف از طهران رسید، گویا شاه مرخص خواهید شد. ولی پس از چند دقیقه فراشباشی و رئیس تلگراف به محبس مستشار الدوله آمدند، معلوم شد پسر مستشار الدوله طبیب مخصوص ظل السلطان است.

ظل السلطان واسطه شده تا او را آزاد کنند. نائب السلطنه! خلال کرده ولی بالاخره تلگراف شد که زنجیر و خلیلی را بردارند و یکی از نوکرهایش را در خدمت او بگذارند.

#### اینها به مهمانی نیامده اند

سیاح مینویسد: دهه محرم بود، سعدالسلطنه مجلس تعزیه دایر کرده بود و اطعام مینمود و صدای روضه خان و کریه کنندگان بگوش ما میرسید. میرزا رضا را که برای قضای حاجت بیرون بردند، او بصدای بلند فریاد کرد: ای کسانی که برای هزار و سیصد سال پیش کریه میکیند! برای ما کریه کیند که بی تقصیر ما را حبس و زنجیر کرده اند. عیال و اولاد ما از ما بیخبر هستند و احدی بدیدن ما نیاید. باز از اسرای کربلا دیدن میکردند، خیرما و نان میدادند، آخر ما مسلمانیم. داد و فریاد او بگوش سعدالسلطنه رسیده بود، نائب جعفر قلی را صدا کرده بود و با تندوی پرسیده بود چه خیر است! او گفت: یکی و دو نفر از این محبوسین پیراهن و زیر جامه ندارند لباس میخواهند. او گفته بود حق دارند بگیرد بدهید. سپس به مجلسیان گفته بود: " از این محبوسان گویا دو نفر بای

هستند، بقیه آدمهای خوب و متدین، مخصوصاً یکی حاجی سیاح است که هفت مرتبه به مکه مشرف شده\* نایب جعفر قلی آمد و چند چوب بویزرا رضا زد و ناسزا گفت. او هم با سدای بلند دشنام بشاه و حکومت و درباریان گفت.

مستشار الدوله دانسته بود لباس من کم است، برای خود پیراهن و زیرجامه درست کرد و یک دست لباس برای من فرستاد. هوا روز بروز رو بسردی گذاشت، اطاقها سرد بود و لباس گرم نداشتیم. سعدالسلطنه متوجه شد ما در این سرمای زمستان هلاک میشویم. تلگراف کرد به طهران که زمستان میشود و هوا سرد است، اگر اینان خلاص شدنی هستند، مرخص شوند و اگر خواهند ماند باید تدارک زمستان دید و گرنه تلف میشوند. جواب آمده بود: " اینها را به مهمانی فرستادند که تو چای و پلو و گوشت و نان برای آنها پهن کرده ای! اینها خلاصی ندارند، لقمه ای نان خشک بیشتر ندهید، هر کدام مردند، آسوده شده اند"

در زندان دو دسته جاسوس داشتیم، فراشان برای سعدالسلطنه و سربازان برای نائبالسلطنه، و هر دو بملاحظه یکدیگر بر ما سخت میگرفتند. بعد از تاگراف کامران میرزا امور بر ما سخت تر شد. صبح خلیلی را از پای ما برنداشتند و برای نماز بیرون نبردند، چای مقرر را هم نیاوردند.

میرزا رضا که عادت به چایی داشت و از غذا هم خود را محروم کرده بود، سر باسان بلند کرد و گفت: " انشاء الله اگر خلاص شدم شر این ظالم را رفع میکنم. "

سربازی با چشم پر اشک از گربه گلو گیر شده آمد و گفت: " چه واقع شده که متصل میآیند و تاکید میکنند که بشما سخت بگیریم؟ میگویند نگذارید جان بگیرند و مواظب باشید خود را تلف نکنند. اگر یکی فرار کند شما را میکشند و اهل و عیال شما را اسیر کرده، خانه شما را آتش میزنند، گمان دارم قصد دارند شما را بکشند. "

این سخت گیری ها باعث شده بود، که قاشق ها را از ما بگیرند، مبادا آنها را بیلیم و خود کشی ننایم، این فشار ها باعث شد که رنگهای ما مثل مرده سفید شده بود. همه کاهیده و ضعیف شده بودند. رخصت دادند که هر کسی پول دارد، پول چای خود را ببرداری کند. عیال سعدالسلطنه که دل رحیمی داشت و مقدسه بود از حال ما مطلع شد و تمهید کرد که چای و تفاوت خرج محبوسین را خود بپردازد.

### مسئله تنباکو بگوش زندانیان هم میرسد

چند روز بعد شنیدیم اشخاصی از طرف شرکت رژی (شرکت خارجی قرار داد تنباکو) آمده اند به قزوین و دکانین تنباکو فروشان را بسته اند و هرچه تنباکو موجود بوده ضبط نموده اند. عده‌ای نزد سعدالسلطنه دربارۀ ما تظلم نمودند و او گفت: " این امر طهران است و علاجش با من نیست. " بعد از دو سه روز گفتند: " در طهران آشوب شده و از طرف اخوندها و مردم اقدام به ضد شاه شده است. شاه بخیالات افتاده و از زنده بودن مستشارالدوله و سیاح در قزوین بوسیله تلگراف پرسیده است. "

### از زندانیان عکس میگیرند

روز دیگر آمدند و گفتند: " لباسها را بپوشید میخوانند عکس بردارند! " عکاسی که آمده بود روس بود، به زبان روسی گفت: " ای خدای من! " من دنبال حرف او را گرفتم و گفتم: " یا ما را خلاص کن یا مرگ بده! " او متحیر شده گفت: " چه تفسیر کرده‌اید که باین عذاب الیم دچار شده‌اید؟ " گفتم: " تقصیری که بنا نسبت میدهند این است که میگویند ما قانون و تعیین تکلیف برای مردم ایران خواسته ایم. " نایب جعفر قلی که دید ما به زبان روسی حرف میزنیم بعکس گفت: " تو آمدی عکس اینها را برداری نه اینکه مشغول صحبت باشی! زود کار خود را انجام بده، عکس ها را برای شاه میفرستند. "

من و میرزا رضا در حالیکه بیک زنجیر بسته و از هر کدام یک پا در خلیلی بود عکس برداشتند. نایب رضا قلی در پشت سر ایستاده بود. پرسیدم: " از همه محبوسین عکس برداشتند؟ " گفتند: " بلی " میرزا رضا گفت: " عکس برداشتند که محبوسین را بکشند؟ " من گفتم: " ظن من اینست که نیکشند. " بهر حال همه محبوسین مضطرب بودند که بچه وضع کشته خواهند شد. ناهار آوردند کسی نتوانست بخورد ولی در وقت مقرر چای آوردند، قدری اسباب تسکین گردید.

یک سرباز پاک سرشت که با من مهربان بود، بمن گفت: " یک نفر از کسان شما آمده و برای شما پول و لباس آورده بود، فراشان پول و لباس را از دستش گرفته، او را ترسانیده، کربزاندند. " من دانستم که او برادر زلم بوده است.



### نامه ای که هرگز به مقصد نرسید

سیاح در دنباله خاطراتش در زندان قزوین مینویسد: سربازی که بمن محبت داشت، بمن اطلاع داد که مأموریتش تمام شده و حاضر است که مرا کمک کند و اگر نامه ای نوشتم حاضر است برساند، حتی اگر لازم باشد میتواند آنرا به سامره بفرستد. شب به هزار زحمت به حاجی میرزا حسن شیرازی نامه نوشتم و سعی کردم که شبیه خط خودم نباشد. نامه باین مضمون بود: "تنباکو که در کشیدنش حفظ جانی و در نکشیدنش خطر جانی نیست، بملاحظه رنجش برادران دینی تعقیب کردید، تا آشوب ها شد. آدم ها کشته شدند تا شما پیش بردید، ما بیچارگان که بعضی از ما معرف حضور شما هستیم، اکنون ده ماه است که با نهایت سختی اسیر در زنجیر هستیم و خانواده از ما بیخبرند. آیا چه شده که یک کلمه سوال نفرمودید....."

خوشبختانه در زیر کاغذ مهر هم نردم. فرصت نشد که کاغذ را به شخص امینی بدهم خبر رسید که سعدالسلطنه را به طهران خواسته اند و او در تهیه حرکت است. دسته قراول هم عوض شد. آشنای ما هم متأسفانه دیگر دیده نشد. آشنای سابق ما هم در جای دیگری اجیر گردیده بود. به طور عبوری او را دیدم و گفتم: "علی قلی اگر نامه ای برای سید ابراهیم بدهیم میبری؟" دست بدیده نهاد. نامه اصلی را در جوف نامه حاجی ابراهیم گذاردم و باو نوشتم؟ "قربانت چنانچه کشیشان حافظان اسرارند امیدوارم حضرتعالی هم اگر این کاغذ را ارسال داشتید فبها و اگر ارسال نداشتید بما عودت دهید و این سر را خود بدانید لاغیر". این نوشته هم بدون مهر و امضا بود. علی غنی بیچاره، این عامی امین، از نزد ما رفت، نام حاجی سید ابراهیم را فراموش کرد و از مردم پرسید: "خانه عالم بزرگ قزوین کجاست؟" خانه سید جعفر معروف را نشان او دادند. علی قلی در را کوفت، خادمه‌ای به نزدین در آمد، کاغذ را گرفت و به حضور آقا برد. علی قلی در زندان، با اشاره به من فهماند که نامه رسیده است.

سیاح مینویسد به همبندان خبر دادم که چنین نامه ای نوشته شده است. آقا سید جعفر تا کاغذ را دید، گونی کلید بزرگ تقرب بدستگاه را نزد خود یافت. انکار که گنجی بدست آورده است. این سیدعالم نما فوراً کاغذ را برداشت و بدار الحکومه دوید. سعدالسلطنه چون عازم طهران بود، بطور بی اعتنائی گفت: "آقا این وقت برای چه تشیف آورده اید؟" آقای عالم در جواب گفت: "مطلب مهتی

اتفاق افتاده و کاغذی که خیلی با ارزش است بدست من افتاده. " سعدالسلطنه گفت: " آنرا به پسر میرزا عبدالرحیم خان که نایب الحکومه است، بده تا اقدام کند. " سید که از رفتار سعدالسلطنه رنجیده بود، بخانه رفت. باز نمیتوانست از این حسن خدمت و نعمت غیر منتظره دست بشوید. کاغذی نوشت و در جوف آن نامه مرا گذارد و به پسر سعدالسلطنه نوشت: " اگر قدر دان باشید بهتر از این خدمتی نمیشود. شاه اگر ببیند، برای شما انعام و منصب و لقب تا چه اندازه فراهم میگردد. اگر این نامه بحضور حجت الاسلام میرزا میرسید آیا میتوانید اینها را در حبس نگاهدارید؟ "

نایب الحکومه بسیار متغیر شد. اول نایب جعفر قلی را احضار کرد، پایش را در فلک گذارد و چوب زیاد زد و سپس چند فزاش دیگر را که به آنها بدگمان بود به حضور طلبید، به چوب و فلک بست و چیزی کشف نکرد. سپس سلطان سربازان را حاضر نمود، سربازان قراول را شکنجه کرد و طرفی بر نیت. آنوقت بسراغ محبوسین آمد و امر کرد که کاغذ را نزد ده نفر محبوس ببرند و نویسنده نامه را بیابند.

سرهنگ اول نزد مستشار الدوله آمد و او پس از مطالعه نامه پرسید: مقصود چیست؟ سرهنگ گفت: " این نامه را یکی از محبوسین به حضرت میرزای شیرازی نوشته و نزد سید جعفر برده که آنرا به سامره برساند. او نامه را بدست حکومت داده و حکومت میخواهد بداند نویسنده نامه کیست؟ " مستشار الدوله با نهایت شجاعت و مردانگی گناه نوشتن نامه را بعهده گرفت. این مرد بزرگوار برای حفظ من و دیگران خود را در معرض بلا قرار داد. باو تکلیف کردند که بنویسد، با وجود اینکه سعی کرد شبیه خط نامه بنویسد موفق نشد. چون شباهتی بین آن دو خط نبود، مراتب را به نایب الحکومه اظهار داشتند.

نایب الحکومه سخت دنبال حل ماجرا بود. جوان بود و جویای نام. میرزا علی اصغر منشی خودش را با سرهنگ نزد من فرستاد. سوکند خورد که به نویسنده و حامل نامه اذیتی نخواهم رساند. و فقط برای اطلاع خود میخواهم نویسنده نامه را بشناسم. به آن دو نفر گفتم: " اگر جوابی بگویم به نایب الحکومه میرسائید؟ " گفتند: " بلی " گفتم: " اول من از طرف همه محبوسین سوکند یاد میکنم که اینها نوشته اند و بعد از آن بگویند! باین مظلومان فلک زده روزگار، بیش از این ظلم روا نیست. خدانی و انتقامی عم هست. به جوانی خودت رحم کن و از ضمت ما مغرور نباش. " رفتند و برگشتند و گفتند حرف به خرجش نمیروند. چون شنیده دیگران از این طریق صاحب منصب و نام شده اند،

میخواهد سر افراز شود. گفتند بخوان گفتم عینک ندارم. گفتند بنویس! نوشتم: جهانرا صاحبی باشد خدا نام هر تظلم که بخرج ظالم نرود، در نزد خدا بی اثر نمیآید. "دیدند شبیه خط نامه نیست. به همة محبوسین مداد دادند و هر کدام خطی نوشتند، شبیه نامه نشد. پس به جستجوی مداد در اطاقها گشتند. نایب جعفر قلی به اطاقها میرفت و پاهای خود را که چوب خورده بود نشان میداد و میگفت بمن رحم کنید من طاقت چوب خوردن دیگر ندارم. شب که خوابیدیم صدای ناله حاجی ملا اکبر و حاجی ابوالحسن بلند شد. معلوم بود که شروع کرده اند. میخواهند چوبکاری کنند. میرزا رضا گفت: "نایب بیا به حجره ما! امشب را برو بخواب، من صبح بتو آن شخص را نشان میدهم." شب با نهایت تشویش خفتیم. در خواب دیدم شیرینی بن حمله کرد، متوحش شدم ناگهان کلاغی سرش نشست، چشمان شیر را از کاسه بدر آورد و اطفال دور شیر را گرفته مسخره میکردند. بیدار شدم و دیدم میرزا رضا گریه میکند. پرسیدم: "چرا گریه میکنی؟" گفت: "شما در خواب مظلومانه تظلم میکردید، دلم بحال شما سوخت، بگریه افتادم." من خواب خود را بیان کردم و باو و سایرین اطمینان دادم که خطر رفع میشود. صبح بسیار زود سربازی آمد و خبر داد که نیمه شب اطلاع دادند که سعد السلطنه معزول شده و حسام السلطنه بجای او منصوب شده و میآید. میرزا رضا بسجده افتاد. معلوم شد که پسر سعد السلطنه بطرف طهران حرکت کرده و نیابت حکومت با سرهنگ است. امروز بواسطه این که معلوم نبود که خرج محبوسین از کجا و با کیست ناهار بما ندادند.

• حاجی ابو النصر میرزا حسام السلطنه امیر تومان پسر دوم سلطان مراد میرزا حسام السلطنه فاتح هرات در روز ۶ شعبان ۱۲۰۴ هـ ق ۱ ۱۲۶۴ شمسی) بنسبت پنجاهمین سال سلطنت ملکه ویکتوریا از طرف ناصر الدین شاه برای تبریک به لندن رفت و مسافرتش چندین ماه بطول انجامید. در سال ۱۲۰۵ هـ ق ۱ ۱۲۶۶ شمسی) حکومت های متعددی که زیر نظر و سلطه ظل السلطان و کامران میرزا بود، به فرمان ناصر الدین شاه از دست آنها گرفته شد. حکومت گیلان از نائب السلطنه به حسام السلطنه داده شد. تا سال ۱۲۰۸ هـ ق ۱ ۱۲۷۰ شمسی) حاکم گیلان بود. در همان سال برای تهنیت و تبریک ورود الکساندر سوم امپراطور روسیه به قفقاز، از طرف شاه به تفریح رفت. در اواسط سال ۱۲۰۹ هـ ق بجای آقا باقر سعد السلطنه به حکومت قزوین تعیین گردید. در سال بعد معزول شد و بجای او سعد السلطنه حاکم سابق به حکومت قزوین برگشت. اعتماد السلطنه در یادداشتهای خود در این مورد مینویسد: "۱۵ جمادی الاولی ۱۲۰۱ هـ ق ۱ ۱۲۶۲ شمسی) حسام السلطنه آمده است اردو که سی هزار تومان بدهد و حکومت گیلان را از برادرش بگیرد" ابو الفتح میرزا مزید الدوله) بگیرد معیر الممالک) امیر دوست محمد خان) و میرزا محمود خان امدیر الملک رشتی که بعد ها دوازده هزار تومان به مظفر الدین شاه داد و ملقب به سردار همایون و ژنرال کنسول ایران در تفریس شد) هر سه طالب حکومت رشت هستند تا کدام پیش ببرند."

## دیدنی چگونه تظلم ما به خرج خدا رفت؟

سیاح در ادامه یاد داشت های مربوط به زندان قزوین مطالبی را نگاشته که خلاصه آن بنظر خوانندگان عزیز میرسد: فردای آن روز تمام اسباب حکومتی و محبوسین و زنجیر و خلیلی و قفل و غیره را پسر سعدالسلطنه به سرهنگ تحویل داد. بفراشی گفتم: « به آقایت بگو! دیدنی چگونه تظلم ما بخرج خدا رفت؟ »

کار با سربازان شد، نظم چای و غذا بهم خورد. چون برای میرزا و فرج الله از طهران پولی میرسید، آنها برای بامحبت کردن سرباز ها بخودشان به سربازها پولی میدادند، که این کار باعث توقع سربازان از سایر زندانیان میشد. از آنها خواهش شد که از این بذل و بخشش دست بردارند که به گوششان نرفت و سبب مشکلات بیشتر ما شدند. پسر سعدالسلطنه هنوز در ملک خودشان در مهمانخانه زندکی میکرد و خرج ما را بسیار مختصر و با قناعت میداد. بهر نحو بود تا آمدن حسام السلطنه با سختی بسیار گذشت. پا ها را در خلیبی محکم کردند و زنجیر ها را بگردن بیشتر فشرده.

حسام السلطنه اول به حجره مستشارالدوله رفت، پس از آن به حجره ما آمد، چون مرا میشناخت سر را بلند نکرد که مبادا چشمش به چشم من افتد. سلام کرد و جواب گفتم. من زنجیر بگردن داشتم، میرزا رضا کند بر پا داشت نتوانست از جای برخیزد. به میرزا رضا گفتم: « برخیز! » او گفت: « چگونه برخیزم زنجیر بر گردن و کند بر پا؟ نواب والا! شا از خانواده سلطنتی هستید، آیا جزای دو کلب فضولی این است؟ ایا خدانی نیست که نایب السلطنه بقران قسم یاد کرد و مرا فریب داد و جمعی بیچاره را گرفتار کرد. ایا ما را امید خلاصی هست؟ » گفتم: « کمان ندارم، خود کرده را هرگز علاج نیست. »

### منهم تا کنار در به استقبال آنها میرفتم

شاهزاده به حجره آن دو نفر که متهم به بایی بودن بودند نرفت. بعد از رفتن او کلید دار گفت: « من نگاه میکردم اول در منزل مستشارالدوله، بعد در منزل شا شاهزاده سر بلند نکرد. » پس از رفتن بدار الحکومه کسان حسام السلطنه از او پرسیدند که: « برای این بایی ها خلاصی هست یا نه؟ » تند شده و گفته بود: « شا اینها را نمیشناسید، چرا تهمت میرنید؟ یک و یا دو نفر اینها را من خوب میشناسم، وقتیکه بخانه من میآمدند، تا دم در استقبال میکردم. » باز در حضور مردم امر کرده بود برای ما مجموعه ای از شیرینی ها آوردند. شاهزاده امر کرد با ما خوب رفتار کنند.

میرزا رضا از باز نکردن زنجیر و کم محلی سربازان بتنگ آمد ابریق متی را بر سر خود کوفت، و ناسزاها تثار شاه و خاندان و اطرافیان او نمود. (میرزا رضا در تمام مدت زندان از اینکه با حیل او را فریب داده بودند و باعث گرفتاری اشخاص مشخصی شده بود رنج میبرد و فریاد به عنان آسمان میرساند). بخواهش سیاح او را از هم زنجیری میرزا رضا معاف نمودند و با عبدالله حکیم همینند نمودند. نامه ای از طرف فامیل و پسر سیاح برای او آمد، جوابی نوشت که باز هم باعث نگرانی و بدبختی و سخت گیری برای او در زندان گردید.

### بیگناهی راهی زندان میشود

سیاح مینویسد: ماه رمضان ۱۲۱۰ ه ق (۱۲۷۱ شمسی) رسید. امید داشتیم بملاحظه ماه رمضان بر ما سخت نگیرند. اجازه نامه نویسی توسط قراولان جدید که با ما مهربانتر بودند، داده شد. و قبض سفارش پستخانه بنام خود نایب صادر گردید. قراولان دسته دوم باز هم بر رنج و عذاب افزودند. بهرام نامی برای دیدن میرزا محمد علی از راه دور آمد، سه ماه در قزوین به امید دیدار میرزا محمد علی ماند. بوسیله ای خبر ورود خود را بزندانیان داد. با وجود اینکه به صداقت رئیس قراولان جدید اطمینانی نبود، بعلت بی طاقتی محمد علی خان با بهرام تماس گرفته شد، نامه را نزد مصطفی قلیخان سرتیپ بردند و او هم برای بدست آوردن مسند جدید تلگراف به نایب السلطنه نمود.

تلگراف تشدد جهت حسام السلطنه رسید، که "تو چطور حاکم قزوینی و از محبوسین اطلاع داری که بهرام خان همدانی با نقشه و دستور العمل آمده و برای محبوسین کاغذها آورده؟ البته فوراً بهراهی سرتیپ، بهرامخان را دستگیر و حبس کنید و تفصیل را بعد از تحقیق بمرکز اطلاع دهید." فردای آنروز فهمیدیم که پیرمرد شکسته ای بنام بهرام را بزندان حکومت آوردند. از نامه نوعروس محمد علی میرزا چیزی که سبب مواخذة حکومت باشد وجود نداشت و از وساطت حسام السلطنه هم نتیجه ای گرفته نشد.

چون بدی حال مستشار الدوله مرتباً به طهران گزارش میشد، امین السلطان را وادار کردند که به شاه اطلاع دهد که حبس مستشارالدوله بعد از آنهمه خدمات در این سن، سبب نا امیدي خادمان دولت میشود. او را بطهران احضار کردند و زندانیان خوشنود گردیدند.

خبر دادند و با در خراسان شیوع پیدا کرده و بعد گفتند که از نیشابور و سبزوار موج کشتار و با گذشته به شاهرود رسیده و کم کم به طهران نزدیک شده است.

در ایوانکی پسر سعد السلطنه که مدتی نایب الحکومه قزوین بود، بمرض ویا در گذشت. از پریشان حالی پدر و مادر متأسف شدیم و همه گفتیم ایکاش ویا خدمتی به عبدالله والی کند که او از همه کس غلیظ تر و بیرحم تر بود. چند روز نگذشته بود که خبر آوردند، بعد از فوت میرزا عیسای وزیر، عبدالله خان در شمیران خلعت وزارت پوشیده و سوار بر اسب بسوی طهران تاخته، در راه بمرض ویا مبتلا گردیده و همه از او گریخته اند. کسی نعش او را بر نداشته و جانوران صورت او را خورده اند. ویا در طهران بیداد میکرد و مردم باطراف متفرق میشدند.

### مرگ آندوهبار پیرمرد غریب

کم کم ویا از طهران به قزوین رسید. حسام السلطنه با عیال و کسان به دهات قزوین گریخت. بهرام پیر مرد بیچاره را به اطلاق ما آوردند. خلیلی در پایش گذاردند و بخاک مذلت انداختند. باز دسته قراول عوض شد. قراول جدید هم اظهار تقوی میکرد. از این مقدسین خصوصا اگر از روحانیان و یا دیوانیان باشند باید حذر کرد. روزی بهرام خان صبح زود برخاست، بند را گشودند، برگشت و نیاز خواند و سپس گفت ویا به زندان هم رسید، دو نفر از فراولان مردند. بعد از طلوع آفتاب گفت سرم درد میکند. رسم تشریفات بزرگانی که به محبس ما برای جستجو و یا تماشا میآمدند این بود که ما را محکم زنجیر و خلیلی کنند که بزرگان بدانند حکم استبداد جاری است. شنیدیم رئیس قراولان میآمد، یا آنکه دخترش از ویا مرده بود تغییری در حال او دیده نشد. سربازی به ما گفت که بهرام به ویا مبتلا شده و بر روی آجرها افتاده. التماس کردم یا یکنفر را بفرستید که از او نگاهداری کند، یا دست و پیم را باز کنید که او را خدمت کنم. جواب دادند که دارو و طبیب نیست حتما میمیرد، تو را هم بوقت باز میکنیم. نزدیک ظهر دست و پای مرا باز کردند. من و میرزا محمد علی خان که آن بیچاره جهت خبر گرفتن از حال او زندانی شده بود، مشغول پرستاری آن آواره شدیم. خاکستر برایش گذاردیم، او را پاکیزه نمودیم، یخ برایش گذاردیم و دواهاییکه میرزا عبدالله حکیم گفته بود و برای او خریده بودند به او دادیم. غروب حکیم گفت: "علاج بردار نیست".

رئیس قراولان فرار کرده بود، شب آمد و دستور داد که ما را در یک اطلاق و ویا زده بیچاره را در الحاق دیگری در کند و زنجیر نمودند. هرچه التماس نمودیم که بگذار روی قبله اش کنیم، تا زمان مردن آبش درم و دست و پایش را بکشیم، قبول نکرد. بهرام بیچاره را هم در بند گذاشتند تا صبح فریاد میزد "العطش" و دستش به آب نیرسید. میرزا رضا فریاد زد "ای علی کرم... بد تر از شما!

نالۀ این بیچاره را کامران میرزا نمیشنود که از تر خوشحال شود، اما خدا میشنود. نزدیک صبح صدای بهرام خان کم کم ضعیف شد. صبح که بند ما را گشودند، نزد او رفتیم و به او آب دادیم. بیچاره مرتب میگفت: خدایا عدل تو کو چرا این مردمان نجیب اسیر این ظالمان هستند؟ ما با حالت گریه از اطاق خارج شدیم. او پس از مدتی با صدائی ضعیف خواند و گفت: "من عرض خود را بخدا تمام کردم، فرمود اینان را خلاص میکنم و انتقام از ظالمان میکشم." پس از آن ساعتی نگذشت که از اضطراب افتاد و گفت: "مرا رو بقبله کنید." او را رو بقبله کردند و من نتوانستم سانم گریه کنان بیرون آمدم. بعد از من میرزا محمد علی خان آمد و گفت: "تسلیم کرد."

به حسام السلطنه اطلاع دادند. استشهادی فراهم کرد و جمیع اعیان و معروفین مهر نمودند که بهرام خان از ویا مرده است. باز ما را زنجیر و خلیلی کردند، لباسهای او را بفقرآ، دادند و چند نفر حنّال نعش او را بیرون بردند. حال زار آن غریب بما تاثیر کرد و قیاس کردیم اگر ما هم بمیریم همین وضع خواهد بود. دیگر کسی از ما مبتلا نشد و شکنجه ها تخفیف یافت.

حسام السلطنه از وضع اسیری و حبس طولانی ما متأثر و دلتنگ بود، برای آنکه بفهمد امیدی به رهایی ما هست یا نه، تلگرافی بطهران فرستاد که: "اگر ماندنی هستند، لباس ندارند، مقرر شود برای اینها لباس تهیه شود." جواب داده بودند: "ماندنی هستند لباس تهیه کنید." او هم فرستاد و چلوار و ماهوت و لوازم لباس فراهم کردند. ما هم يك حجره را مثل حمام کرده و با آب گرم شستشو میکردیم.

#### فاجعه ای که بخیر گذشت

روزی حاج ملا علی اکبر (حاج آخوند) در آنجا مشغول شست و شو بود، مدتی گذشت و بیرون نیامد. صدای خودش و صدای آب شنیده نشد. حاجی ابوالحسن احتیاطاً باطاق حمام رفت و دید که حاجی ملا علی اکبر افتاده، بناگاه فریاد زد! ملا علی اکبر مرده بیائید. تمام را رخصت دادند بیرون آمديم. حاجی ملا علی اکبر را که مانند مرده بخاب افتاده بود، برداشته باطاق بزرگی بردیم. معلوم شد دود ذغال و اطاق کوچک او را گرفته. آب سرد بروی او ریختیم و او را مالش دادیم و سرکه برای او آوردند که آن را بو کرد و بزحمات بسیار بهوش آمد. چون مستعد گریه بودیم، بهانه بدست آمد و گریه ها کردیم و همانجا ناهار خوردیم. سرتیپ شنیده بود که ما در یکجا غذا خورده ایم، تفتیر و تشدد کرده بود. گفته بودند: "چون ملا علی اکبر مشرف به موت بود، بسر او جمع شده بودند." گفته بود: "هر يك بمیرد بدرک!" باری با این سختیها و نا امیدی ها و غربت و رنج روزگار ما میگذشت.

روزی خبر آوردند، که حسام الدوله معزول شده و او هم کوبنده این خبر را چوب زده، ولی مدت کوتاهی بعد از آن شبانه با عیال و کسانش به طرف طهران حرکت کرد. شاه هم تازه از گردش اطراف عراق و اصفهان بطهران برگشت. کار قزوین معلوم نبود باکیست و خرج ما را که خواهد داد. سرتیپ بکار شهر میرسید. روز را گرسنه ماندیم، اگر جزئی چیزی داشتیم با هم صرف کردیم. برای غذای ما زیاد بی اعتنایی میشد و در نهایت تنگی بودیم. دیگر از مرگ هم مایوس شده بودیم.

### مرخصی از حبس قزوین

ششم - حامدی الاخر سنه ۱۲۱۰ ه ق دی ماه ۱۲۷۱ شمسی

سپاه مینگارد: شبی را با بیداری و اندوه گذراندم. صبح زود سماور حلبی را روشن کردم و چای صرف نمودم. بعد از نماز رو به قبله غرق غم مناجات میکردم که ای خداوندی که قوم موسی را از دست فرعونیان نجات بخشیدی و ابراهیم را از آتش بیرون کشیدی. ما اگر بنده عاصی تو هستیم، بنده دشمن و یاغی تو نیستیم. اگر ظلم ظالمان بنهایت نرسیده، طاقت ما به انتهی رسیده. بنده رحم نمیکند تو رحم فرما. حکیم هم امین میگفت. ناکهان همه ای بگوش رسید. یکنفر دوان دوان آمد. ما که از سه جا نومید بودیم و همیشه اخبار شوم بگوش ما میرسید. دیدیم جعفر قلی بیک است. وارد شد و گفت: "برخیزید سعدالسلطنه آمده در مهمانخانه است و شما را میخواهد. خلاص شده اید! مژده دهید." باور نکردم و گفتم: "خلاص شدیم بالکلیه و همیشگی؟" گفت: "بلی بلی مرخصید."

چنان تغییر حالت بمن دست داد و چنان بهت مرا گرفت که زبانم از نطق افتاد، تمام اعضاء از حرکت باز ماند. چند دقیقه بیهوش شدم و بعد از آن برخاستم و بعد به سجده افتادم. پس از هزاران شکر به درگاه پروردگار، لباس پوشیدم و از دری که بیست و دو ماه پیش، زیر بغلم را گرفته با پای لنگان با دیگران زنجیر به کردن وارد کرده بودند، و دیگر قدم به بیرون نگذاشته بودم، اینک با رفقای خودم از آن در بیرون میرفتم، مانند کسی که از تاریکی قدم بروشنایی بگذارد، چشم خیره شد.

حال ما را جز کسیکه مدتها در حبس مانده و آزاد شده باشد نمیتواند بفهمد. متأسفانه ایرانیان که در طی قرون پیشار در حبس و فشار جهل و تعصبات کور کورانه و بی خبری از افکار و عقول و ترقیات زندگی کرده اند، مانند کوری میمانند که چشمشان بروشنایی باز نشده است. مرغی که در قفس به دنیا آمده و در قفس نشو و نما نموده از کجا لذت پرواز در صحرا را میداند؟

ما هم چنانکه کویا در پروازیم، از در بیرون آمدیم. خیابانی وسیع و مستقیم، دو طرفش بازار



و دكاكين، مردم بما نگاه ميكردند و ميگفتند: " بيچاره ها مردمان معقولي بنظر ميآيند. " مردم ايران مثل كوسفند در دست قصاباني اسير هستند. اگر تعداد هزار از آنها را در يك روز بگيرند و بکشند، باقي هنوز بچرا مشغول هستند، حق خود نميدانند بنام انسانيت و اشتراك در حقوق بايد از ديگران دفاع نمايند. آري پس از بيست و دو ماه كه زندگي ما در شهر آنها مانند جهنم گذشته، ميگويند كه اينها آدمهاي معقولي هستند.

سياح با تأثر مينويسد كه در اين مدت كسي براي خلاصي ما اقدامي نكرد.

نكارنده اين سطور در اينجا بايد اضافه نمايد كه محمد علي سياح از نزول لوح دنيا توسط حضرت بهاءالله و ارسال نامه به روزنامههاي دنيا از جمله روزنامه تايمز لندن در مورد زندانيان قزوين، اطلاعي نداشت. از خدمات و جانفشانيهاي بهانيان در خارج و داخل ايران نيز بي خبر بود. اگر چه در دوندگي براي رفع زحمتها كوتاهي نميشد، ولي آنقدر ريشه ظلم و استبداد در زمين ايران فرو رفته بود كه مردم قادر به كمك نبودند. ميخ آهنين نيز در دل سنگ مأمور حكومت فرو نيرفت.

سياح در اينجا راوري زيركي است و داستان آزادي را ادامه ميدهد و ميگويد: مانند كسانيكه از قبر در آمده باشند از ميان خيل جمعيت عبور كرديم و رسيديم به مهمانخانه اي كه سعدالسلطنه خود آن خيابان و مهمانخانه را احداث كرده بود. از پله ها بالا رفتيم. من كه بر سعدالسلطنه ها هميشه تقدم داشتم، بعلت عادت ب اسارت و ذلت، در همان پائين ميخواستم بنشينم. به اصرار همه در صدر و در کنار سعدالسلطنه جا گرفتم. گويي سعدالسلطنه را نمي ديدم، چشم بدور اطاق گشت، ديدم سعدالسلطنه است كه پهلوي او نشسته ام، تغيير حالت كرده، ريشش سفيد شده، از بسيار محبت و انسانيت كرد و عذر ايتام گذشته را خواست و گفت: "من در مدت حبس شما بنزد شما نيادم براي اين بود كه شرمنده بودم، نتوانستم در خلاصي شما كاري بكنم. ميدانستم شما بي تقصير هستيد. در وقتيكه در طهران، شما را ميدادند كه بقزوين بياوريم، بشاه عرض كردم كه اينها نبايند باين درجه مقصر باشند. " شاه گفت: " اگر بداني اينها چه كرده اند از من خواهش ميكني كه بدهم در همين باغچه بدست خود سر اينها را ببرى. خصوصاً اين حاجي سياح ناپاك، اينها تيشه بريشه سلطنت زده اند. حالا بايد در قزوين حبس باشند و بي نهايت بايد بآنها سخت بگيري بلكه از سختي يك يك تلف شوند. "

اين دفعه كه حكومت قزوين را بن دادند گفتم: "در حاليكه محبوسين در آنجا در حبس باشند

من نمیتوانم بروم. " شاه گفت: " برو از آنجا بنویس آزاد کنم. " امین السلطان اشاره کرد که قبول نکن، دیگران هم پس گفته بودند. من عرض کردم: " مرحمت اعلیحضرت اقتضا میکند که مأموریت اول من باشد که ان دفعه بروم و این دفعه بحض رسیدن رها کنم. امین السلطان هم مساعدت کرد و شاه قبول کرد. " نایب السلطنه حاضر بود و گفت: " گرفتاری اینان بدست من شده، استدعا دارم خلاصی آنها هم بدست من باشد. " شاه گفت: " از قزوین بیاورند نزد تو، و تو خلاص کن. "

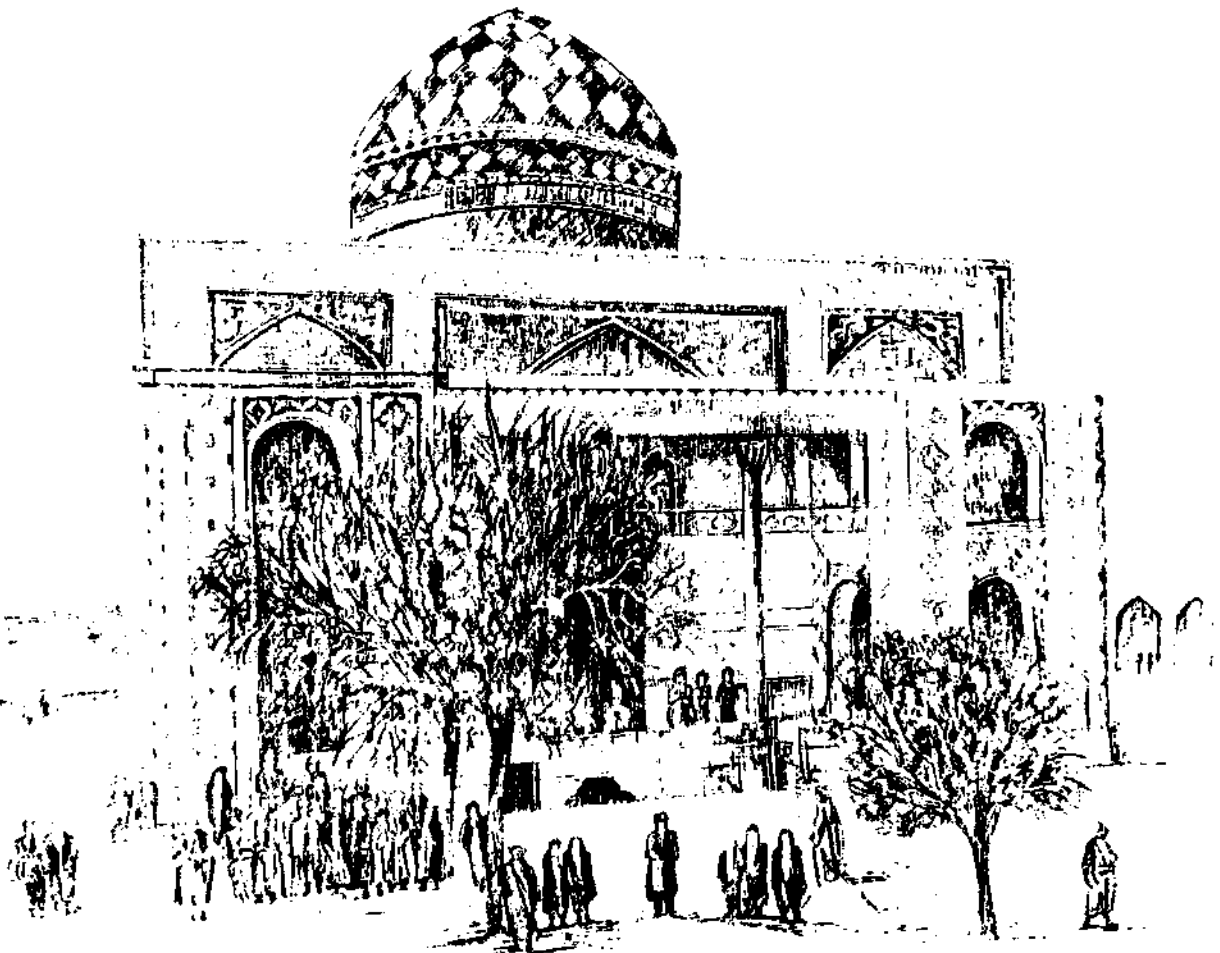
سعد السلطنه ادامه داد: " پس مرا مأمور کردند شما را به امیریه بفرستم. اکنون من یکنفر را همراه شما میکنم که شما را بامیریه ببرد. مبادا اسباب خیال شما شود، اکنون آزادید بروید در شهر گردش کنید، به حمام بروید و مهینا شوید که فردا حرکت ننماید. "

در مجلس سعد السلطنه جمعی بودند بما محبت میکردند از جمله حاجی حسین آقا پسر حاجی امین الضرب \* \* که جوان معقولی بود و از مکه برگشته، در بین حاضرین دیده میشد. باز سعد السلطنه گفت: " بهر جا بروید مختارید، جز ناهار و شام که باید در منزل من باشد و خرج و کرایه راه پشای داده میشود. " از آنجا مرخص شدیم بحضور امام جمعه رفتیم. از آنجا به حمام حاجی رحیم که بسیار مشهور بود رفتیم. ناهار را در منزل سعد السلطنه غذای بسیار خوبی خوردیم. اولین روز آزادی مثل این بود که از قبر بیرون آمده باشیم.

\* در مورد خدمتی که امین السلطان راجع به دفاع از محبوسین، قبل صعود مبارک حضرت بهاءالله نموده بود، به مطلب زیر توجه فرمایید: حضرت عبدالهیا، در روز سه شنبه ۱۵ فوریه ۱۹۱۴ در ضمن نطق مبارک در پاریس چنین فرمودند: "..... من میخواستم امین السلطان هم مانند متوجهی خان، در این امر اسبی پیدا کند و ابدی شود ولی نشد. وقتی که آقا سید اسدالله و آقا میرزا علی اکبر و حاجی اسن را دستگیر کرده بودند، مطلبی گفته بود که دلیل بر نماند او میشد. حضور مبارک جمال مبارک عرض شد فرمودند بیک محوی پناهی برای او بفرست. لهذا من فراری دادم و بیژن افندی را برای این عمل انتخاب نمودم، زیرا همیشه اصرار میکرد که خدمتی باز رجوع کنم. طبعی ریخته شد که او بروم به قزوین و طهران و شهرهای دیگر و بعد بروم به قم. در صحن مقدس اطلاق بگیرد و با مردم معاشرت کند. باسم سیاح خود را مشهور کند. البته آدمهای امین السلطان را خواهند دید و قرار شد که این مطلب را بغیر از خود او و غذای خود هیچکس نداند. همه این کارها را فی الحقیقه کرد، ولی یک خطا سرد، که چون بطهران از قم رجعت نمود، به آقا جمال منصور مبارک آقا جمال بروجردی است که بعلمت خود پسندی و غرور و انجام اعمالی که مخالف دیانت بهانی بود مقرر کردید؛ این بیان را کرد که صد الهام، مرا نزد امین السلطان فرستادند و چون در اطاق او وارد شدم، از جای خود قیام نمود. عرض کردم نامه ای از فلانی دارم، او مرا ترسید و بوسید و درآورد و آن نامه برمانی بود و مساجیدی که بسبع سلطنتهای دبیری منحوس میشود، مگر سلطنت الهی که ابدیست. پس نو کاری کن که نایوان الهی خدمتی بکنی که بان عصر مشید و ایوان رفیع راه یابی و من در روضه مبارکه در حق تو دعا سردم و ستغریب دوباره بگذارم ایران موفق خواهی شد. یکماه گذشت که چنین شد. چون آقا جمال این را شنید، پسر منحوس مقصود حب الله استا خود را با بعضی قطعات که از میرزا محمد علی داشت، فرستاد نزد او که اینها را فلانی نزد شما فرستاده است.

بعد خودش رفت، این شد که امین السلطان مثل یخ سرد شد و چون بصادرات رسید غرور هم تأیید کرد، فراموش کرد. ۱۰ کتاب  
 ریحیق مختوم ص ۲۸۷

• حاج حسین آقا امین الضرب دوم یکنه پسر حاج محمد حسن امین الصرب اصفهانی مشهور به کیهانی، از ملاکیر و نجار  
 معروف بود که در دوره اول مجلس شورای ملی ۱۲۲۵ هـ ق ۱۲۶۸ شمسی، وکالت مجلس را داشت. در آن دوره نائب رئیس مجلس نیز  
 گردید و در اواخر بریاست اطلاق تجارت منصوب شد. مردی صبور، خلیق، باگذشت و مبادی آداب بود. حاج محمد آقا و پدرش حاج  
 محمد حسن کیهانی از متمولین مشهور ایران بودند. در محرم سال ۱۲۸۶ هـ ق ۱۱۵۱ شمسی در طهران متولد شد و در شعبان ۱۳۵۱  
 هـ ق ۱۳۱۱ شمسی در طهران در سن ۶۲ سالگی در گذشت و در قم در صحن امین السلطان خاک سپرده شد. رحال ایران حلد اول  
 ص ۳۲۹



بقعه امامزاده حسین در قزوین

به داستان زندانیان از زبان حاجی سیاح ادامه می‌دهیم:

در قزوین به گردش پرداختیم از مسجد جامع قدیم که بسیار محکم و از آثار گذشتگان و دیدنی بود، بازدید نمودیم. بقعه امامزاده معروف قزوین که آنرا شاهزاده حسین میگویند و سعدالسلطنه آنرا تعمیر کرده بود و صحن وسیع خوب و بقعه ای عالی داشت، ملاحظه نمودیم. زیارتگاه و بست قزوین و قبور قدیم و خانه حکومتی که به آن علی قاپو و عالی قاپو میگویند و توسط سعدالسلطنه تعمیر و احیاء شده، تماشا کردیم. این شخص بی‌سواد در قزوین بطور خوب و منظم مدتی حکومت کرده است و مردم از وضع حکومت او راضی بودند.

آزادی امروز ما را چطور میتوان شرح داد، که چه لذتی داشت و ما چگونه خود را در دنیای جدید حسن میکردیم. شب را در منزل با خرسندی و شکر گزاری و صحبت های شیرین و تهیه برای حرکت بپهران گذراندیم. کم خوابیدیم و صبح زود وکیل باشی آمد و بما خبر داد که دلجان مهینا شده باید روانه شویم. از اسباب حجه آنچه داشتیم به سربازان بخشیدیم. نصرالله خان که چند کوبه و طغری مرغ داشت، بیک نفر بخشید. ما به وداع سعدالسلطنه رفتیم. تشکر از زحمات او نمودیم او هم عذر خواست که بیشتر از این مقدورش نبود. بهر يك پنج تومان دادند که خرج راه باشد. اینراه را که در بیست و دو ماه پیش بانومیدی آمده بودیم، با شعف و شای طی کردیم. با دلخوشی غذا در راه ما از دهات میخریدیم و با لذت آنرا میخوردیم پس از گذشتن از یکی امام روز سوم وارد حصارک شدیم. بعد از ناهار روانه شاه آباد گردیدیم و شب را در آنجا ماندیم. از شهر جمعیت زیادی باستقبال حاجی حسین آقا پسر حاجی امین الضرب آمده بودند.

باز هم در منزل نائب السلطنه (کامران میرزا)

صبح زود وکیل باشی سواری فرستاد که از نصر الملك سوال کند که اسرا را کجا ببرند؟ بامر نائب السلطنه قرار شد ما را به امیریه برسانند. سه ساعت از روز گذشته بود، که از دروازه اسب دوانی وارد شدیم. هر کس از اقربا و دوستان و کسان اسرا مطلع شده بود، باستقبال آمده بود. از همان در که با تشریفات کد و زنجیر خارج شده بودیم وارد امیریه شدیم.

نصر الملك خودش هم دم در ایستاده بود. ما را فرستادند به اطاقی عالی و وسیع، همه منتظر

مرخصی بودیم. بعض کسان از اقربا و دوستان آمدند و اطفال بعضی از اسرا را آوردند. پسر حکیم را که طفل بود، نزد پدر آوردند، پدرش او را خواند، او اظهار میل نکرد گفتند: "پدر تو است." گفت: "نه پدرم ریش سفید نداشت!" حکیم پسر را به آغوش فشرد. طفل انس یافت و گفت: "در این مدت کجا بودی چرا بخانه نیامدی؟ چرا نشسته ای؟ برخیز بخانه رویم."

پسر حاجی ملا علی اکبر را آوردند، تا او را دید گفت: "اقا من با تو قهرم! برادرم مرد، علی الاتصال اقا اقا میگفت، شما نیامدید."

پسر میرزا رضا هم آمد. او پرسید: "محمد تقی برادر و خواهرت کجاست؟" هر دو مردند. "چشم میرزا رضا پراز اشک شد و بر خود پیچید. این حال اطفال بهمه موثر آمد، همه گریان شدیم و منتظر ماندیم. توپ ظهر در رفت، اقا (نائب السلطنه) نیامد. فرستادیم از بازار نان و پنیر آوردند، خوردیم و باز منتظر ماندیم تا شب شد. چشم ها از آنچه دیده بودیم ترسیده بود، این انتظار و احتمالات بدتر از مرگ مینمود.

یک ساعت از شب رفته آمدند و خبر دادند که اقا آمده در باغ است و شما را میخواهد. برخاسته بحضور رفتیم، تعظیم و سلام کردیم. با هر کس حرفی زد، بدن گفت: "حاجی چاق شده ای!" گفتیم: "در مرتع بی گناهی چریده ام!" گفت: "ریش سیاه شده!" گفتیم: "ریش همه سفید شده، این از مرحمت مخصوص است که در این تاریکی ریش مرا سیاه می بینید!" گفت: "باز میل داری به قزوین بروی؟" گفتیم: "اگر انصاف شما تقاضا کند!"

میرزا رضا گفت: "من بیچاره دو حبس داشتم، یکی کند و زنجیر خودم، یکی ملامت دیگران که من سبب شدم." گفت: "تو مرد دلآلی هستی، برو بی کار دلآلیت! چه کار بکار شاه و دولت داری؟ شاه عزیز السلطان را عزیز کند بتو چه؟ نمیدانی این سخنان خطر جانی دارد؟" گفت: "من کار بکار این کارها نداشتم، حضرت والا مرا بحرف واداشتید، الان میفرمایید برو بی دلآلیت! چشم اطاعت دارم."

به حاجی احمد گفت: "تو چرا بی کار نیروی؟ چه کار به این کارها داری؟" او گفت: "قربان از فقر خبر ندارید، انسان نان میخواهد از هر جا که بدهید مطیع فرمانم." گفت: "مگر کار قحط است؟ برو مکتب داری بکن، کاغذ نویسی بکن." گفت: "قربان شان من نیست." جواب داد: "چرا نیست؟ مگر تو کیستی؟" بعد رو بهمه کرد و گفت: "من نمیدانستم شما وارد میشوید، بشاه عرض نکردم. در همین جا بمانید تا از شاه مرخصی شما را بگیرم."

سپس رو به نوکران کرد و گفت: " نهار و شام هم بدهید. " یکی از نوکران خوش نفس گفت: " روز هم نهار نخوردند. " گفت: " چرا؟ " و رفت.

ما را بردند به اطلاق، روبروی اطلاق اول و برای همه رختخواب هم آوردند، باز مواظب حرکات ما بودند. ما هم با یکدیگر مشغول صحبت شدیم و هر کدام حدیسی میزدیم.

سیاح در دیدار دو پسرش پس از دو سال دوری چنین مینویسد: در این وقت دو پسرم هسیون ده ساله و حمید پنج ساله از در وارد شدند. پسر بزرگ کریان و طفل کوچک خندان، دست بکردنم کردند و کریان شدم. هسیون گفت پیش از مرخصی شما از شاه دستخط گرفته نزد امین السلطان بردم. گفت: " مرخص میشوند، سعدالسلطنه خواهد فرستاد. " سعدالسلطنه هم میخواست بیاید، نزد او رفتم، گفت: " مرخص شده اند، میروم و میفرستم. " امروز هم رفتیم نزد امین السلطان گفت: " آمده اند، مرخص شده اند. نمیدانم چرا به خانه نرفته اند و در امیریه آنها را نگاه داشته اند. بروید آسوده باشید میایند. "

در این قسمت خلاصه ای از چند صفحه کتاب خاطرات حاج سیاح در مورد آزادی هشت نفر از زندانیان و محبوسی دو نفر دیگر به اختصار زشته میشود:

پس از صحبت بسیار، قرار بر این شد که: از میرزا نصرالله و میرزا فرج الله نفری دویست تومان بخرند و آنها را آزاد کنند. برای میرزا محمد علی خان دویست تومان قرار صادر کردند که بعداً بپردازد.

کسان حکیم نزد علماء رفتند و با وساطت آنها از زندان، مرخص شد. این رفتن بعضی و ماندن دیگران برای اقوام و دوستان زندانها باعث نگرانی کردید. میرزا رضا پرسید: " آیا از من در بیرون چیزی گفته میشود؟ " گفتند: " بلی ترا به بدی یاد میکنند که سبب گرفتاری دیگران شدی. " بیچاره پسرش زد و گفت: " بدبخت من! بد نام شدم، فرزندانم مردند، خانه ام بر باد شد، حبس و زندان دیدم، فعلاً مضطرب و پریشانم و مایه زندگی ندارم. "

باز هنگام عصر نائب السلطنه آمد. میرزا محمد علی خان و حاجی میرزا احمد و ملا علی اکبر و مرا احضار کرد. روی بس کرد و گفت: " حاجی! شاه شما را مرخص کرده مشروط بر اینکه از ایران خارج نشوید و در طهران هم نمانید " من جوابی ندادم. وقتیکه حاجی میرزا احمد در حبس قزوین بود، زنش مرده بود. دو پسرش یکی پانزده ساله و یکی شش ساله بنزد امین السلطان رفته بودند و

گفته بودند: " ما جا و پناه نداریم " او ایشان را به قزوین فرستاد. پسر بزرگ در خدمت سعد السلطنه در آمد و پسر کوچک با پدرش در قزوین بود. نایب السلطنه چند عدد دو هزاری باو داد، و بامین السلطان نوشت: " روزی دو قران بناجی احمد معاش بدهند تا خودش برود و کار و کسی پیدا کند. سپس به اعتماد نظام گفت: که مرا و میرزا محمد علی و حاجی ملا علی اکبر را نزد امین السلطان ببرد و بگوید اینها مرخص هستند و اضافه کرد: " همانطور التزامنامه بگیرید. "

نایب السلطنه سپس به یکی از کسانش گفت: " میرزا رضا و حاجی ابو الحسن را ببرید و بانبار بسپارید باید در حبس بمانند. "

پس از خدا حافظی با سایر دوستان، ما با اعتماد نظام سوار کالسکه شدیم، بخانه امین السلطان رفتیم. معلوم شد در منزل نیست و گفتند نمیدانیم کی میآید، ما را برگرداندند. چون به میدان توپخانه رسیدیم، اعتماد نظام خواست ما را به حجره سربازان بسپارد. من گفتم: " الحق آدم منصفی هستید که ما را سرباز خانه در توپخانه میسپارید! " گفت: " پس چه باید کرد؟. "

گفتم: " آیا همین یکشب فرار میکنیم؟ بگذار هر يك به جانی میرویم، برای فردا هر جا را معین کنید همه آنجا جمع شویم. " قبول کرد مقرر شد فردا بمنزل نایب السلطنه بیانیم. من به طرف منزل که برادرم و دو پسر در آنجا بودند روانه شدم. خادم در را باز کرد و صیحه کشید که حاجی سیاح است! همه دویدند و بچه هایم بگردنم آویختند و از شوق میگریستند. شب را با عزیزان بخوشی گذراندم، صبح رفتم منزل نایب السلطنه، حاجی ملا علی اکبر و میرزا محمد علی هم آمدند. اعتماد نظام هم رسید و همراه او بمنزل امین السلطان رفتیم. او در اندرون بود، رسم بزرگان نبود که باطاق انتظار کسی را وارد کنند. بلکه ملاقات نننده باید در باغ قدم میزد تا او بیاید. در وسط باغ معجری بود که محترمین را به آنجا میبردند و در روی نیمکتها مینشانند. هر قدر امین السلطان با مردم یا خوشرونی ملاقات میکرد، همانقدر فراشباشی او ترشرو و تلخ بود. بیرون آمدنش از اندرون بطول انجامید. اعتماد نظام مطلبی باین مضمون نوشت که: " اینها حاضرند، اگر در حبس خواهند ماند به انبار ببرند و اگر مرخصند بروند. " ما را مرخص کردند.

زنجیری که ده نفر زندانی را بیکدیگر بسته بود از هم میگسند

در اینجا زندگی ده نفر انسانی که از تاریخ ۱۶ رمضان ۱۲۰۸ ه ق - اردیبهشت ۱۲۷۰ شمسی با یکدیگر کره خورده بود، در جمادی الآخر ۱۲۱۰ ه ق - دیماه ۱۲۷۱ از هم جدا میشود و هر يك براهی میروند. جناب ابوالحسن امین بار دیگر بفرمان حاکمان غدار بهمهرا میرزا رضا کرمانی به حبس انبار طهران سپرده میشود، تا باز هم مزه تلخ درد و شکنجه و بی احترامی را تجربه نماید و این انسان شریف چشم دوخته بامر مبارك و دلسوخته از صعود حضرت بهاء الله در کنج زندان جای میگیرد تا آنک بعد از چند ماه از آن زندان مهیب خلاص شود بیدار حضرت عبدالهء شتابد و بخدمات جاودانی خود موفق شود.

جناب ملا علی اکبر شهیرزادی نیز پس از رهائی از زندان لحظه ای آرامش نیافت بمسافرت های تبلیغی پرداخت و بارض اقدس شتافت تا رنج زندان را با دیدن روی دلجوی دوست بدست فراموشی سپارد.

زندگی سیاح را بعد از زندان ادامه میدهیم، و به اوضاع استبدادی و رنجهای ملت ایران در آن دوران اشاره مینمایم:

#### زندگی سیاح بعد از گرفتاری در زندان

حاج سیاح میگوید: بمنزل آمدم. خانواده و دوستانم شکرها کردند. اولین کسی که بدیدم آمد میرزا محسود خان قائم مقام بود که گفت من میخواهم اولین کسی باشم که با شما غذا بخورم. و اضافه کرد که نیدانید چه تأسف ها از گرفتاری شما داشتم. آنهایی که در گذشته با آشنائی با من افتخار میکردند، بن سلفها میکفتند، اکنون وجودم را بی اثر میدیدند. گویا در بعضی جا ها ابراز میکردند که ما از اول او را آدم بدی میدانستیم.

در ولایت خودم که ملاحظه ای از من داشتند، باکسانم بخوبی رفتار میکردند، بنای کج رفتاری با کسانم را گذاشتند و آنها را در فشار و ناراحتی قرار دادند.

من نه بواسطه سیاحت عالم و دیدن آزادی و حق کونی، عادت به تملق نداشتم، رفتارم از نظر دیگران غیب و نقص و فساد نامیده میشد. برای رضای خاطر ظالمان مرا لعن و طعن مینمودند. من که از اول باین درجه فساد را در قومی سراغ نداشتم، نادانی مملکتی را در اثر استبداد باین شدت نیدانستم. من که فکر میکردم میتوانم در بیداری مردم کوشا باشم و خدمت بوطن را سرلوحه اقداماتم قرار داده بودم، حالا میفهمیدم که ایرانیان با هزار زنجیر نادانی و خرافات مقید هستند. این مردم



بیچاره چنان به بندگی انس گرفته اند که بتصور نیایند.

میفهمیدم که بزرگان مملکت با کبر و غرور زبردستان را خوار و بی مقدار کرده خود را در اوج فلك میبینند. نسبت بضعفا گرگ درنده اند و نسبت به بزرگتر از خود سگ تملق کننده و بسده منافق مرعوب و ریاکار هستند. هر چند بیشتر عمر میکنم، در این خاک بحکم قید اسارت زن و فرزندان، زیادتر میمانم، خلق خوی مردم را بیشتر تجربه میکنم. فساد اخلاق عمومی و چشم و گوش بستگی و بلاهت و قبول مذلت و نکبت هم وطنانم را زیادتر میبینم و افسوس میخورم.

سیاح از بیرحمی که حکام محلات در زمان زندانی بودن او در حق خانواده اش و گرفتن اموالش انجام داده بودند، بسیار دلخون بود. از بی اعتنائی بزرگانی که قبلاً طالب ملاقات و معاشرت با او بودند و اکنون از وی روی بر میافتند، در رنج میشد. از نپرداختن حقوقی که شاه دستور پرداخت آنها قبلاً صادر کرده بود و پس از خلاصی از زندان از آن آگاه شده بود و هرگز به آن دست نیافت، دل آزرده گردید.

سیاح تذکره دولت امریکا را داشت. چون در سالهای قبل که در امریکا زندگی میکرد، برای مسافرت به چین و ژاپن، گذر نامه امریکائی لازم داشت که او آنها تهیه نموده بود ولی هرگز مورد استفاده قرار نداده بود. در مورد گرفتاریش با بعضی از بزرگان که سابقه محبت با او داشتند، مراجعه کرد. چندین بار نامه بصدر اعظم نوشت. بارها جریان کارهای او امروز و فردا کردید. تا عاقبت از شدت اندوه سفارت امریکا پناه برد و از آنها محبت دید. نائب السلطنه در فکر گرفتاری مجدد او افتاد. وزیر مختار امریکا از او حمایت نمود. بالاخره اوضاع زندگی خود و فامیلش را مختل دید.

در مورد خلاصی سیاح از زندان و پناه بردنش به سفارت امریکا، ناصرالدین شاه گفته بود مردم قابل ترخم نیستند، این حرف شاه باعث شده بود که سیاح با خود بیندیشد که با این کارش، دیگر دست خیری از استیغنی بدر نخواهد آمد. سیاح به نزد امین السلطان رفت و او قول داد که در باره حاجی مساعدت کند. سیاح میگوید بالاخره کاری انجام نشد، از حق و حقوقم گذشتم و به محلات برگشتم. و بکار زندگی خود مشغول شدم.

داستان میرزا رضا کرمانی در طهران

همانطور که میدانید، یکی از همبندان حاجی سیاح و جناب امین و جناب حاجی آخوند، و چند نفر دیگر در زندان طهران و قزوین میرزا رضای کرمانی بود. خلاصه کوتاه داستان جالب زندگانی او را ادامه میدهم:

میرزا رضا که با سایر محبوسین از قزوین آمد، رهایش نکردند و بعثت فحاشی زیادی که در حبس قزوین کرده بود، او را در زندان انبار طهران نگاه داشتند و بالاخره در ماه ربیع الثانی ۱۲۱۲ ق (۱۲۷۴ شمسی) بعد از چهارسال حبس و بیچارگی، بشرط اخراج از ایران، او را مرخص کردند. در اسلامبول نزد آقا سید جمال الدین که در آنجا محترمانه متوقف بود رفت. در آنسال صدر اعظم علی اصغر خان و اغلب مأمورین دولتی به کارهای سابق مشغول بودند. به حسب ظاهر ایران در کمال امنیت بود. نفوذ روس و انگلیس در خط جریان خود هر روز باعث میشد که از قوای معنوی مملکت کاسته گردد.

### جشنی که مبدل به عزا شد

بمناسبت نزدیک شدن پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه، قرار بود جشنهای بزرگی در سراسر مملکت تشکیل شود. به کشورهای خارجه نیز اطلاع داده شد. میرزا رضا بنا بر نوشته سیاح در ماه شوال ۱۲۱۲ (شمسی) دوباره وارد ایران شد. برگشتن او بایران باعث نگرانی سیاح گردید و دانست که او از احوال زن و فرزند جویا شده و به شاهزاده عبدالعظیم رفته است. وقتی که از میرزا رضا پرسیدند چرا به ایران مراجعت نمودی؟ دلیل برگشت خود را ترك زبانی اغالی اسلامبول ذکر کرد. در حالیکه در کنار دوستان جمال الدین اسد آبادی فارسی زبانان بسیار بودند. او از مراجع خاص سید جمال الدین اسد آبادی بشخص خود مطالبی ابراز داشت. سیاح با دوستانش به مشورت نشست که لازم است که برگشت میرزا رضا، کینه تمام نشدنی او به ناصرالدین شاه، نزدیکی و حرف شنوایی او را از سید جمال الدین اسد آبادی را به گوش صدر اعظم برسانند و به میرزا رضا کمکی کنند که بدنبال کار خود برود. نامه‌ای هم در مورد دشمنی خاص میرزا رضا با نائب السلطنه نکاشت و فرستاد که در خواندن نامه امانال گردید. میرزا رضا در سو، قصد به ناصرالدین شاه موفق گردید. صدر اعظم با نهایت اقتدار اوضاع را در کف خود گرفت. پارچه‌های سرخ و الوان که برای جشن فراهم شده بود تبدیل به پارچه‌های سیاه شد و زندگی شاه جبار با تنهی رسید.

### میرزا رضا از جنایات قاجاری و سب قتل شاه میکوید

حاجی سیاح در کتاب خاطرات خود مینویسد: میرزا رضا را با سبیل کنده، ریش بریده، گوش و دندان شکسته، سر و وضع خون آلود، به طهران آوردند. مجلس استنطاقی از مردمان منصف تشکیل

دادند. هر قبیل سؤالات از او نمودند. که کجا بوده، با چه کسی آمده، چه وقت آمده، شریک کار و محرک داشته یانه؟ چرا این کار را کرده؟ از او جز این جوابی نشنیدند که: " کسی مرا تحریک نکرده، شریکی در کار ندارم، سبب قتل او مظلومیت عموم ایرانیان، و ستمهانی است که از خودش و پسرش بر ما بی جهت رفته است. "

مکرز میگفت "کشتم برای اینکه مردم را آسوده کنم. و هیچ غرضی جز این نداشتم. تنها از اسلامبول آمدم و ششلول خود را بارها امتحان کردم. " از او سؤال میکردند مذهب تو چیست؟ میگفت: اسلام، گاهی نسبت بابیگری به او دادند، اظهار برانت کرد. گاه گفتند: " سید جمال تو را فرستاده؟ " انکار نمود. سؤالات بیجا را جواب نگفت، و ابتدا باکی از حبس و اذیت نداشت. میگفتند: " تو را میکشند! تبستی میکرد و میگفت: " منکه آنجا ایستاده بودم نمیدانستم مرا میکشند؟ " یک نفر پرسیده بود: " شاه را چرا کشتی؟ " گفته بود: " برای آسایش مردم! " جواب داده بودند: " تو مگر بعد از او انوشیروان را برای سلطنت حاضر کرده بودی؟ یک نفر رفت باقی همانند. برای آسایش مردم چه میشود " میرزا رضا مکرز گفته بود: " از تمام سؤالهای بیجا و ایراد های غلط که از من میگرفتند، تنها در میان این مردم حرف صحیحی که شنیدم همین بود، در مظلومیت عموم مردم ایران با من شریک هستند، ولی من در بیغیرتی با ایشان شریک نبودم. همه باید با من در رفع ظلم او و سایر ظالمان شریک شوند. مردم به مظلومیت عادت کرده اند. من اگر چه با کشتن این شاه رفع ظلم نکردم، لکن به مردم فهماندم که شاه هم یک بشر است و ممکن است یک نفر رعیت، مردم را از شر او خلاص کند. مردم وقتی که بفهمند اصل و منشاء ظالم را میتوان قطع کرد، باور میکنند که فروعات را بهتر میتوان برید. "

میرزا رضا را بسواران بختیاری سپردند. بعضی از اطرافیان بی رحم ناصرالدین شاه خیلی آزرده بودند، از اینکه چرا بخاطر قتل شاه سرهای بسیار از کردن جدا نشد. چرا خانه ها ویران نکردید. بعضی ها میگفتند: " اگر چند سیخ باتش گذاشته شود، و میرزا رضا را داغ کنند، اسم اشخاصی را خواهد گفت که بآن وسیله سرها بریده شود. بهرام خان خواجه را دیدم که میگفت: " او را بمن بدهید من با سیخ سرخ شده اقرار میگیرم که لا اقل چهار نفر دیگر برای قصاص ناصرالدین شاه کشته شوند. انصاف نیست در عوض شاه، یک نفر دلال فقط کشته گردد. "

سبّاح مینویسد که یک نفر که گویا متمایل به دیانت بهانی بود گفت: " البته میرزا رضا قابل

کشتن ناه نبود، لکن دست غیب بدست او انتقام کشید. همین چند روزه میرزا ورقا را که از داعیان بایه بود، ملا، الدوله حاکم خمه از زنجان فرستاده بود، حکم کرد که بخاطر بهانی بودن، پسر دوازده ساله را در حضور پدر سر بریدند و بعد خود ورقا را کشت. " (ص ۱۶۴)

یکی از نوکران منصف شاه گفت: " انتقام کارهای نایب السلطنه بی انصاف است. پسران نامدار خان بقصد استخلاص پدرشان آمدند، که در حضرت عبدالعظیم بستی شوند. آقا بالا خان گماشته نایب السلطنه در ساوه جلوی آنها را گرفت. اسبشان را با تیر زد، اسبشان را یاغی گذارد، نزد نایب السلطنه آورد و او حکم کرد آنها را در انبار حبس کنند و نامدارخان را دستور داد تا کشتند. "

سیاح در باره صدمات و گرفتاریها و شهادت های اجبای ایران چند داستانی که خود شاهد آن بوده نقل میکند. میگوید: مرا پدرم باخوند ملا محمد علی که از علمای بزرگ عصر بود سپرده بود. روزی شخصی که ریش تراشیده داشت بنزد او آمد و گفت: " آقا هر گناه توبه دارد یاخیر؟ " آخوند گفت: " تا گناه چه باشد. " مرد گفت: " من فراشم و روزی آخوندی را دیدم، مرا طمع گرفت، باو گفتم: " پول نامار مرا بده! " این يك حرف و تهمتی است که فراشها بیهانه آن از مردم پول میکینند! آخوند گفت: " ندارم " من اصرار نمودم و او ایستادگی نمود. در این میان یک نفر دیگر رسید من باو گفتم: " این آخوند بابی است! " هر دو او را بردیم نزد اردشیر سیرزا حاکم طهران. گفت: " چه میکونید؟ " گفتیم: " بابی آورده ایم. " گفت: " گفتگو ندارد ببرید آسوده اش کنید. " فررا او را بردند و میر غضب سرش را برید. " آیا من شريك خون او شده‌ام؟ و توبه‌ام قبول میشود یا نه؟ " آخوند اوقاتش تلخ شد و گفت: " من نمیدانم برو نزد آخوند ملا عنایت الله. " (ص ۱۷۶)

• اردشیر سیرزا پسر نهم عباس میرزا نایب السلطنه در اواخر عمر پدر خود حاکم کروس و صابن بود. چون برادرش محمد میرزا که در سال ۱۱۵۰ با ست ولایت عهدی از طهران عازم آذربایجان بود، اردشیر میرزا در بین راه به اردوی وی پیوست. محمد سیرزا سکوت او را نغید نمود. پس از سرکوبی عوی خود اسمعیل میرزا در خراسان، بحکومت ولایت استر آباد مأمور شد. چند مدت بنیابت سلطنت در طهران، مدتی حاکم مازندران، سپس در سال ۱۲۶۹ هـ ق (۱۲۴۱ شمسی) حاکم طهران شد و حکومتش تا سال ۱۲۷۲ هـ ق (۱۲۴۵ شمسی) ادامه داشت. به لقب رکن الدوله ملقب شد و در سال ۱۲۷۵ هـ ق (۱۲۴۱ شمسی) به حکومت کیلان رسید.

رکن الدوله چون به باده کساری ملاقبتد بود، در سال ۱۲۸۲ هـ ق (۱۲۴۵ شمسی) به باخوشی کبندی در گذشت. رجال ایران

جلد اول ص ۱۰۶

## داستان دیگری در مورد ظلم به بهائیان از زبان حاجی سیاح

در عراق الراقا فیروز میرزا عموی شاه حاکم بود. حاجی سید باقر و برادرش سید اسدالله چندین نفر دیگر را بدست خودشان بی محابا و بی محاکمه و ثبوت به تهمت بهائی و بایی بودن کشتند و میگفتند: "چرا سب علی محمد (حضرت باب) نیکند؟"

سیاح مینویسد: "من در هیچ آیه و حدیث و فتوای علماء سب کسی را علامت اعتقاد او باسلام و یا غیر آن ندیدم." و بعد میافزاید که حاکم فیروز میرزا به علت کشتار بایان و بهائیان نزد مردم بنام حامی دین معروف شد چون دل بیرحمی در کشتن آن بی گناهان داشت. روزی فیروز میرزا ملا باشی خود را فرستاد که: "این هم بایی است." آن دو برادر مذکور با نهایت قساوت او را کشتند.

فیروز میرزا روزی پینه دوزی را نزد حاجی سید باقر یکی از برادران فرستاد که او بایی است. بیچاره از ترس گویانی را از دست داد. باو گفتند: "علی محمد باب را سب کن!" قدرت جواب نداشت، سید قه را بدست برادرش داد و گفت: "این ثواب هم قسمت تو!" او هم برخاست و قه را به شکم مرد بیچاره فرو کرد و او را از پا در آورد. چند ضربه هم بسر و بدنش زد و حاضرین آفرین میگفتند. (خلاصه ای از کتاب خاطرات حاجی سیاح از ص ۲۱۹ تا ۲۷۶)

تعدیاتی که در زمان ناصرالدین شاه توسط حکومت داران و ملایان بانجام رسیده، نه چندان در دوران کوتاهی واقع شده، که به اختصار بتوان از آنها گذشت و نه چنان ساده است که تاریخ بتواند آنها را فراموش کند. زیر دست و ضعیف و متهم، از نظر زورمند آن روزگاران محکوم بمرگ بوده است.

استبداد هرگاه پرچم سیاه خود را بنام دین بر روی مملکت ما گسترده، هرگاه که روضه خوانی یکی از مبادی و اصول زندگی مردم بشمار رفته و مردم ساعتها بر حال روزگار امامان گریسته اند، مردم با نهایت قساوت و تعصب و ظلم بهزیردستان و اقلیت‌های ساکن در ایران رفتار کرده اند که دو داستانی که در بالا شرح داده شد قطره‌ای از سیل مدهش و بنیاد کنی بوده که در طی بیش از یکصد و پنجاه سال زندگی بایان و بهائیان در ایران را در هم کوبیده است.

داستانی است که ناصر الدین شاه به روضه خوانی علاقه بخصوصی داشته است. در مجلسی هر قدر که روضه خوانان سعی بر کربانیدن شاه میکنند، موفق میشوند. بغض گلوی او را میفشرد، اشک دیدگان قله عالم نیامده است. روضه خوان جوانی به بالای منبر میرود و میگوید: "حسین ابن علی در کربلا تنهاست" و رو به ناصرالدین شاه میکند و میگوید: "هل من ناصر ینصری." چرا به یاری سید الشهداء نیشتابی؟ و از این راه حسن غرور و خودپسندی او را ارضاء مینماید. اشک شاه سرازیر میشود، آنقدر میگرید تا بحال افساء میافتد. (رجوع بفرمائید به کتاب ایران در دوره ناصر الدین شاه، تألیف علی اصغر شمیم، طهران چاپ چهارم، ناشر علمی، ۱۳۷۲ شمس س ۲۷۴)

### نظر اعتماد السلطنه راجع به حاجی سیاح

از خاطرات اعتماد السلطنه، پس از خلاصی حاجی سیاح از زندان طهران

پنجشنبه ۱۰ شوال ۱۲۱۰ هـ ق (۱۲۷۱ شمسی)

«.....هیچ کس طاقت و صبر اینهمه بی‌اعتنایی را از نوکرش ندارد. کار بی‌اعتنایی بجانی رسیده

است، که مرّه مجلس شرب صدارت فحش به ولی‌نعمت است.

عصری که به‌باغچه میرفتم، حاجی سیاح معروف را دیدم. دنبال من افتاد و به‌باغچه آمد تفصیلی

از اسیری خودش نقل میکرد و صدماتی که در قزوین و در مجلس نایب‌السلطنه بار رسیده بود.

مستحق بود یا نبود، من نیدانم. دل سنک از تقریر او آب میشد و معهذا به‌شاه دعا میکرد که اگر شاه

نیود و رحم شاه وجود نداشت، هر آینه مارا کشته بودند.»

### مظفرالدین شاه و سیاح

سیاح از دوران پادشاهی مظفرالدین شاه مینویسد و چگونگی خوشرفتاری او را با ظل‌السلطان و

خصومت او را با کامران میرزا شرح میدهد. تعجب مردم را در انتخاب امین‌السلطان بعنوان صدراعظم

بیان میکند و میگوید: از قراری که شهرت داده اند، در ظرف مدتی که ناصرالدین شاه بقتل رسید، تا

ورود مظفرالدین شاه به طهران قصر سلطنت و خزینه دولت تماماً در دست امین‌السلطان و برادرانش

بود. پس از آنکه شاه آمد در خزینه بغیر از لعنت چیزی وجود نداشت.

استنطاقات میرزا رضای کرمانی را برای شاه گفتند و با اینکه مایل نبود امر کرد او را بدار

آویختند. میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خبیرالملک را بتقاضای دولت ایران به تبریز آوردند و

بدستور ولیعهد سر بریدند.

مظفرالدین شاه که از مصالح سلکت و صرفه دولت اطلاعی نداشت، گویا در کتابها خوانده بود که

سخاوت صفت خوبی است، در بذل و بخشش ثروت ملی دستی گشاده داشت. اطرافیان خونخوارش کمر

به‌بلمیدن دخل سلکت بستند، کم‌کم اشیاء دولتی و افتخارات ملی را به‌بازار حراج و فروش گذاردند.

آنچه توانستند ذخایر ایران را برای قروض سنگین به بیگانه دادند.

در سال ۱۲۱۹ هـ ق سیاح سفری به خارج از ایران نمود و بار دیگر به حج مشرف شد. در

همین اوقات بود که بار دیگر مظفرالدین شاه با گرفتن قرض کراف باروپا حرکت نمود و در همه جا

## روزنامه ها او را به تمسخر گرفتند .

«درباره زندگی نامه سیاح به مطالب زیر اشاره میشود. در سال ۱۳۲۲ و با بیران آمد و با مساعدت مسیو نوژ بلژیکی و مختار السلطنه بیمارستانی جهت نجات و بازندگان دایر شد. همایون پسر سیاح که در خدمت گمرک ایران بود، نیز مسئول مکز شد. تا در بردن بیماران به بیمارستان و جمع آوری اجساد به کمک افراد خیر بشتابید. دکتر مورل فرانسوی نیز به بسیاری خدمات بسیار سود. مختار السلطنه در اثر تماس با مریض های مبتلا جان خود را از دست داد. در این واقعه اسفانگیز در حدود بیست هزار نفر در طهران به مرض وبا مبتلا شدند و از بین رفتند.

حاج سیاح ناظر به انقلاب مشروطیت، مرگ مظفرالدین شاه و به سلطنت رسیدن محمدعلی شاه گردید. وی بار دیگر صدارت امین السلطان، قتل او، برقراری حکومت مشروطه، فرار محمدعلی شاه، پادشاهی احمد شاه و کردتای رضا شاه را به چشم دید. و در کتاب خود همه این وقایع و نتایج حاصله از آن را ذکر نمود. در ایام پیری، در حالیکه فرزندان شایسته و خدوم و کاری از خود بیادگار گذاشته بود، در سال ۱۳۰۴ شمسی، در گذشت.



## بیانات مبارکه در مورد دوران قاجار

حضرت عبدالبهاء، راجع به میرزا ملکم خان میفرمایند:

«...در این جهان هزاران سیاسیون آمدند و رفتند و نشریات مهم در روی زمین نمودند و الان لانجد لهم ذکراً و اثراً. ملکم خان علیه الرحمه و الرضوان پنجاه سال به نشریات سیاسی پرداخت و ایران را مملو از روزنامه قانون نمود و مؤسس تحریک افکار گشت، عاقبت دیگران در میان آمدند، و های و هوی بلند نمودند و زحمات و درپردی و آوارگی او این شد، که در شدت مرض آنچه نوشت و خواست که یکنفر از رفقای ایران در وقت وفات حاضر شود و وصیتهای آن آواره را بشنود ممکن نشد. در اوائل در نهایت یأس و نا امیدى و گله از یاران فوت شد. رحمة الله علیه فی الحقیقه آن بیچاره از منصب عظمی و لقب نظام الدوله و عزت و اقبال در ایران محروم شد و در جهان سیاسی طرفی نسبت و ثمری ندید و نامی که منتهی آرزوی او بود نیافت و محزون از این عالم رفت و هریک از جمهوری طلبان خود را اعظم از او میسرود. ع ع ع»

۱ از کتاب مانده اسانی، جلد پنجم، تألیف جناب اشراق خاوری ص ۵۵۱

حضرت عبد البهاء در مورد بلیات وارده بر احتیای ایران میفرمایند: قوله الاحلی:

«...از وقایع طهران و پیرشانی افکار ایرانیان شرح مفصلی مرقوم بود ... ولی این از عصیان خود ایرانیان است. ملاحظه نمایند که این قوم چه بر سر یاران آوردند، چه خونها ریختند. چه بنیادها بر باد دادند. چقدر نموس شهید نمودند. چقدر زنان اسیر کردند. چقدر طفلان شیر خوار بخنجر آبدار آوردند. جسمهای شرحه شرحه را سوزاندند. ممکن نیست هیچ عملی بی تأثیر ماند. اگر دانه پاک در خاک بیفشانی، خرمن مبارکی بدست آید. چون تخم کین در زمین کشته شود، البته زوالی چنین حاصل خرمن گردد. ملاحظه نمایند که این قوم در چنین غرقاب لوم با وجود استغراق در بلایا بی سر و سامان و خائف و هراسان. باز یاران را هدف کلوله نمایند. در همین چند روزه در صفحات قم جناب میرزا باباخان را نصف شب درب خانه در زدند و آن مظلوم با پسر بنهایت محبت آن اشرار را درون خانه بردند. شایسته حرمت مجری داشتند. بفتنا کلوله ها بسینه آن مظلوم زدند و اهل و اطفال را بناله و فریاد آوردند. در صفحات عراق ببین چه کردند. با وجود اینکه چنگها بریده و دندانها ریخته باز اگر فرصتی یابند، یقین بدان جمیع یاران را هدف تیر و شهید شمشیر نمایند. با وجود این اعمال و این نوایا البته خدا

نیز چنین نماید. ع ع ع ۱ مانده اسانی جلد دوم ص ۵۲۷



### بیانات حضرت بهاء الله راجع به ظل السلطان

در آن موقع که خبر مربوط به شهدای یزد که در بهار سال ۱۸۹۱ اتفاق افتاده بود به حضور مبارک حضرت بهاء الله معروض گردید، حاجی میرزا حبیب الله خان افغان در حضور مبارک بود و چنین مینویسد: اندوه عمیقی که هیكل مبارک را فرا گرفته بود، که مدت ۶ روز الواح «مقطع و باب لقاء، مسدود گشت و روز نهم همگی را بحضور فرا خواندند. در آن روز بیشتر سخنان مبارک در باره خاندان قاجار و اعمال آنها بود. راجع به وقایع یزد و جلال الدوله و ظل السلطان به این سخنان شدید ناطق گشتند. «ظل السلطان نامه ای با دستخط خود برای من نوشت و آن را به حاجی سیاح ( حاج محمد علی سیاح ) داد که بحضور بیاورد. در آن نامه از من خواسته بود که به همراه بابی‌ها در خلق «شاه بابایش» باو کمک نمایم. نوشته بود که اگر این کار را بکنید شما را آزاد خواهیم کرد و شناسائی رسمی شما را تأمین خواهیم نمود. سرابای نامه مملو از این عبارات بود. تنها جوابی که باو داده شد چنین بود: «دعا در حق شاه هم برای تو و هم برای ما واجب است. دیگر مطالبی چنین بیهوده برای ما ننویس و هیچوقت چنین خواهشی از این مظلوم مکن. ما برای اصلاح اخلاق عده ای افراد که مورد ظلم قرار گرفته اند. برپا خاسته ایم. اگر در پی مقام بودیم چه مقامی بالاتر از وزارت در ایران میتوانست باشد؟ پس از دریافت این نامه از ما نا امید شد و حالا چنین رفتار میکند. اگر نامه او را برای ناصرالدین شاه میفرستادیم او را زنده زنده پوست میکند. ولی خدا ستار است و اعمال بندگان را در پرده ستاریت میپوشاند.»

آنگاه هیكل مبارک ادامه دادند: «غمگین مباشید و دلخون مشوید، شجره امر الهی با خون شهیدان سقایت میشود و درختی که آبیاری نشود رشد نخواهد کرد و ثمر نخواهد داد. بزودی خواهید دید که نام قاجار محو و زائل خواهد شد و کشور ایران از لوث وجود آنان پاک خواهد گشت.»

هنوز سی و دو سال از آن زمان نگذشته بود که ستاره اقبال سلسله قاجار افول کرد و بساط سلطنت آنها بر چیده شد. حاجی میرزا حبیب الله مینویسد: لوحی که بعد از ۶ روز از یراعه مبارکه صادر شد، لوح دنیا بود که به افتخار آقا میرزا آقانورالدین نازل گشت. اشاره مبارک راجع به جلال الدوله «در این لوح به چشم میخورد. «از ظالم ارض یاء ظالم شد آنچه که عیون ملا اعلی خون گریست.»

نسخه ای از لوح دنیا به خط جناب زین المقرئین مستقیماً از جانب جمال مبارک به حاجی میرزا بزرگ برادر بزرگتر میرزا حبیب الله عنایت گردید. ( بهاء الله شمس حقیقت ص ۵۲۱ )

• سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر بزرگ سلطان مسمود میرزا ظل السلطان و همدم الملوك ملقب به همدم السلطنه دختر میرزا تقی خان امیر کبیر در سنه ۱۲۹۸ هـ ق ( ۱۲۵۹ شمسی ) که حکومت فارس هم ضمیمه حکمرانی سایر ولایات « ظل السلطان را گذار

شد. جلال الدوله پسر خود را که کودکی خرد سال و سنش سیزده سال بیشتر نبود، به وزارت و پیشکاری میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان به حکومت فارس روانه نمود. او مدتی هفت سال یعنی تا سال ۱۲۰۵ هـ ق (۱۲۶۶ شمسی) حکومت کرد. در سال ۱۲۰۲ مردم شیراز بر جلال الدوله شوریدند و کاری از پیش نبردند.

در سال ۱۲۰۵ هـ ق (۱۲۶۶ شمسی) ظلّ السلطان از همه ایالات و ولایات ابوابجمی خود معزول شد. ناسرالدین شاه سلطان اویس میرزا مستبد الدوله را که در این تاریخ ملقب به احتشام الدوله بود، بجای جلال الدوله به حکومت فارس فرستاد. جلال الدوله در سال ۱۲۹۹ با دختر میرزا یوسف مستوفی المالك ازدواج نمود. ظلّ السلطان در سال ۱۲۰۷ هـ ق (۱۲۶۸ شمسی) به طهران آمد و پس از دادن پیشکشی قابلی که متضمن پول نقد و چند رأس اسب ممتاز بود به پدر تاجدار خود دوباره حکومت یزد را ضمیمه حکومت اصفهان کرد. در این سال جلال الدوله که در طهران بود حکومت یزد را به پیشکاری حاج میرزا ابراهیم خان صدیق المالك شیبانی که از سال ۱۲۰۱ تا ۱۲۰۵ هـ ق نله او در فارس بود، واگذار نمود. جلال الدوله در مورد کشتن مردم برای استفاده شخصی خود به پدرش شباهت کامل داشت. در سال ۱۲۰۸ هـ ق (۱۲۶۹ شمسی) جمعی از هموطنان خود را بعلت تمسک به دیانت بهائی بوضع فجیعی کشت و نمش آنها را برای ترساندن مردم و استفاده شخصی در کوچه های یزد گرداند. حکومتش تا سال ۱۲۰۹ هـ ق در یزد ادامه داشت. در این مدت شاکیان زیادی پیدا کرد که برای عرض شکایت به شاه بطهران آمدند. او از حکومت یزد معزول و در سال ۱۲۱۱ بحکومت بروجرد منصوب گردید. در سال ۱۲۲۱ هـ ق در یزد شورش شد. بار دیگر بواسطه بی عرضگی یا برای سوء استفاده خود و عوام تترانست و یا نخواست که از کشتن بهائیهای یزد جلو گیری کند.

در سال ۱۲۱۵ هـ ق حاکم زنجان شد. در روز شنبه ۲۱ رجب ۱۲۲۵ در جلوی مجلس شورای ملی دم از اطاعت مشروطه زد. محمد علیشاه عده ای از رجال را دعوت کرد که با او به مذاکره بپردازند. مدعوتین چون به شاه بد کمان بودند از رفتن بیاباغ (باغ شاه) اکراه داشتند ولی علی رضا خان عضد الملک بر حسب اشاره شاه بآنها اطمینان داد. درازده نفر از آنها به خدمت شاه رسیدند و پس از ختم جلسه سه نفر آنها (جلال الدوله، علاء الدوله و سردار منصور) توقیف و به فیروز کوه تبعید گردیدند. در این هنگام ظلّ السلطان استاندار فارس بود و تکیه از دستگیری پسرش آگاه گردید. تلگرافی به این مضمون از شیراز به تبریز مخابره نمود: "از تلگرام اطمینان حاصل در راه ملت و خدمت برادران عزیز مفاخرت مینمایم نگرانی نیست بلکه سر و پسر (جلال الدوله) که نه در راه عزیزان بود بار کزانی است ظلّ السلطان" و تلگرام دیگری نیز به طهران (گویا به محمد علیشاه) مخابره کرد: "در همراهی ملت و خلاصی علاء الدوله و جلال الدوله اگر مساعد بشود به خسرو بماند و به خسرو پرست. ظلّ السلطان". سال ۱۲۱۶ هـ ق (۱۲۸۷ شمسی) که مجلس به نوپ بسته شد. خانه جلال الدوله و پدرش ظلّ السلطان که مورد تنفر محمد علیشاه بودند، بسبب باران و بدست سربازان تاراج گردید. جلال الدوله در باره دستگیر شدن. با علاء الدوله و سردار منصور به اروپا تبعید شدند. انطیخ و نقل از شرح حال رجال ایران جلد دوم ص ۱۷۷

در مورد جلال الدوله به این مطلب از کتاب خاطرات استاد السلطنه توجه فرمائید:

نسخه ۱۶ ربيع الاول ۱۲۱۰ هـ ق (۱۲۷۱ شمسی) شنیدم حاجب الدوله را خیر کردند بجهت امروز، میر غضب ها را حاضر کند که ادبهای جلال الدوله را سیاست کنند. معلوم شد که از سیاست آنها گذشته. دیشب بیلفی جلال الدوله بتوسط امین السلطان پیشکش داده و نسخه ادبهایش موقوف شده آنها را به ایبار فرش خانه فرستادند.

از خاطرات استاد السلطنه نسخه ۱۹ ربيع الاول ۱۲۱۰: جلال الدوله را دیدم احضار شده بود. زیاده از حد طرف التفات شاه بود. ادبهایش که باید سپس ابدی میشدند، از ایبار مرئس فرمودند. از فراری که علاء الدوله میگفت، پانصد سوار از ابوابجمی او، پانصد سوار از کشیکخانه، پانصد سوار از قزاق، برای صرفه جویی دولت کم شونده اند. انعامات و مستثنی مردم را قطع کردند. اگرچنانچه صرفه بحال دولت داشته باشد، راضی هستیم، اما تمام اینها بمنافع امین الملک افزوده میشود. باز اجرای خزانه در رساندن حقوق مردم همان آتش است و همان ناکسه. اگر من زنده شادم هر کس این صفحه را میخواند بریش من بخندد.

## لوح مبارک حضرت بهاء الله خطاب بروزنامه تایمز

در اینجا قسمتی از لوح مبارک حضرت بهاء الله را که خطاب به روزنامه تایمز لندن، چند روز بعد از واقعه دهشتناک شهدای سبعة یزد و همچنین در مورد حبس دو نفر از مظلومین نازل شده است مندرج می‌دارد:

### هوالمین الصادق الامین

«..... امروز روز نشاط و انبساط است لعمری در ملاء اعلی بساط فرحی گسترده شده که برجیده نشود. چه که امروز عشاق مدینه وفاق و اتفاق بکمال اشتیاق جان را در سیل نیر آفاق اتفاق نمودند. و فدای مقصود یکتا کردند. سطوت ظالم‌های خونخوار منعشان ننمود و آتش غضب سعی ایشان را از توجه باز نداشت. امروز در مدینه عشاق نغمه‌ها مرتفع و زمزه‌های لطیف روحانی مسموع طوبی از برای آذانی که باصفا فائز گشت و از ندای اعلی و صریح قلم اعلی محروم نماند. از ارض طا و یا خیرهای تازه رسید. حضرت پادشاه آینده الله جمعی را اخذ نمودند. از جمله دو نفس از اهل بها و اصحاب سفینه حمراء را، مع آنکه کل شاهد و گواهند که این حزب مقصودشان اصلاح عالم و تهذیب نفوس امم بوده و هست. و سبب و علت این اخذ از قرار مذکور آنکه بعضی از مکتوبات و اوراق در خانه‌ها و بازارها یافته اند که مشعر بر خلاف آرای دولت و «آت بوده. قسم بافتاب حقیقت که الیوم از افق سجن عکا مشرق و لایح، این حزب لازال از اعمال نا لایقه و افعال مردوده مقدس و میرا بوده و هستند. این امور و امثال آن از اراذل قوم است. اهل بها من غیر ستر و حجاب آنچه را که سبب اتفاق و اتحاد عباد است و همچنین علت عمار بلاد، امام وجوه آباء سر بریدند. خانه و اموال را نهب و غارت نمودند. معذالک احدی از این حزب لم و بم نگفته و بر دفاع قیام ننموده. از جمله حکایت وارده واقعه عشق آباد و همچنین در ارض صاد وارد شد آنچه سبب حنین خاصه و عاقه گشت.»

«چهل سنه میشود که این حزب تحت سیاط ظالمین مبتلا، بقسمی که اطفال راهم کشته اند. چه مقدار از ابناء را که امام وجوه آباء سر بریدند. خانه و اموال را نهب و غارت نمودند. معذالک احدی از این حزب لم و بم نگفته و بر دفاع قیام ننموده. از جمله حکایت وارده واقعه عشق آباد و همچنین در ارض صاد وارد شد آنچه سبب حنین خاصه و عاقه گشت.»

«امر منکری که سبب حزن اکبر شد آنکه شخصی معروفی از جانب بزرگی در عکا وارد و مطالبی اظهار نمود. نمود بالله از آن مطالب، ذکرش بهیچ وجه جایز نه، چه که ظلمت ظلم نور عدل را مستور نموده بل محو کرده، نفسی مشاهده نمیشود که نفسی لله بر آورد و عرایض مظلومهای عالم را بشنود...»

«سو چون مطالب آن شخص مقبول نیفتاد، او و مرسل او بر عناد قیام نمودند. سید بزرگواری را از اولاد رسول و ذریه بتول در ارض صاد شهید نمودند. و بعد جسد انور اطهر را سوختند و قطعه قطعه

کردند. بذالك ناحت الاشياء ولكن القوم في غفلة و ضلال و از آن یوم الی حین امر بکمال ظلم و عناد ظاهر. اموال این حزب مظلوم را هر یوم باسمی اخذ نموده، حال سندهای متعدده در دست موجود و لکن مستور، الی ان یاتی الله بنور عدله. از جمله نفوس مأخوده در ارض طاء، سیاح افندی بوده. مولای او چون این خبر منکر را شنید، خوف ارکانش را اخذ نمود. از بیم آنکه اسرار مکنونه ظاهر شود و بغضای مخزونه باهر گردد. سبحان الله مع آنکه حضرت پادشاه در هر مقامی از مقامات ملاحظه عدل را داشته و بقدر وسع در عمار بلاد و راحت عباد ساعی و جاهد، معذالک نفوسیکه از عنایات ملوکانه بمقامات عالیه رسیدند و صاحب خزینه شدند، قصد ضرتش نمودند، و لکن آن حضرت از عدو خانگی بیخبر. باری چون خبر اخذ سیاح را شنید در ارض یاء نار ظلمی برافروخت، که شبه و متلی نداشته که شاید باین اعمال خود را طاهر نماید و بری سازد اما حکایت ارض یاء.....»

سپس جمال مبارک شرح شهادت هفت نفر از مؤمنین را که بدست جلال الدوله و پسرهایش و با

توافق علماء شهید نموده بودند در این لوح مبارک توضیح فرموده‌اند.

۱. مقصود مبارک در این لوح محمد علی سیاح است ۱۱ رقیق مختوم جلد اول ص ۲۸۱

حضرت عبدالبهاء، در لوح مبارکی میفرمایند:

مصر جناب مقرب الخاقان رئیس الحکماء مدیر و دبیر جریده حکمت

حضرت دکتر مهدی خان دام اقباله العالی

«...مرحوم مغفور جمال الدین افغانی، در جریده مصر، وقتی فصلی مطول در تاریخ بهائیان نگاشت و در کتاب دایرة المعارف بستانی نیز در بیروت بعینه طبع گشت و در این بلاد منتشر شد. گناهی نماند که نسبت به این آوارگان نداد و جفائی نماند مگر اینکه روا به این زندانیان داشت. خطیبائی نماند مگر آنکه اساس این طریقت پنداشت. با وجود این ما در حق او دعا نمائیم و طلب غفران از حضرت بزدان نمائیم. باری مقصود اینست اگر مقصد آن حقیقت است، بنهایت سهولت حاصل گردد. مشهور آفاق است احتیاج به کتب و رسائل ندارد و اگر مقصود مجرد نگارش تاریخی باشد، ناصری داد سخنوری را داده و این آوارگان را مخرب بنیان و هادم اساس ایمان و سب و بیرانی عالم امکان پنداشته و نگاشته. ولی در اواخر ایام رساله مخصوص بخط خودش منصوص نموده که آنچه در حق این طائفه تحریر یافته، نظر به اقتضای زمانه و مراعات خاطر آشنا و بیگانه بوده.

حقیقت حال نه چنانست، و آن رساله در نزد یکی از خاندان او بخط او موجود و منتظر وقت مأمون است تا طبع و نشر یابد...»

(مانده آسانی جلد نهم ص ۱۱۱)

لوح مبارک دیگری از یراعه حضرت عبدالبهاء برای یکی از احبّا به جهت زعیم الدوله نازل شده که زیب این صفحات میگردد:

«..... ولی اگر خود زعیم الدوله بخواهد تألیفش را در مستقبل اهمیتی باشد بهتر آنست که طریق صواب رود. و حقیقت حال را منصفانه بیان نماید. ما تکلیف نمیکنیم که چگونه بنگارد. آنچه صدق و انصاف است مرقوم دارد. مانند مرحوم سپهر، بعد از اینکه در تاریخ ناسخ التواریخ خویش با اشنع تعبیرات و اقیح عبارات از این امر بنگاشت، قبل از فونش بحسب روایت مؤکده رساله ای مرقوم نموده و از تاریخ این امر ذکر کرده و نگاشته که آنچه در تاریخ کبیر نوشته ام نظر بمقتضیات زمانه و اجبار از خویش و بیگانه بود، لهذا مجبورم که حقیقت واقع را بنگارم تا منبعد مورخین در تاریخ من نکته نگیرند و مرا دشمن حقیقت نشمرند. آن رساله الان موجود، ولی هنوز زمان مقتضی نشر آن نیست. عنقریب زمان انتشار آن آید. او خود را باین عنوان از کتاب اهل حقیقت نجات داد ...» (جلد نهم مانده آسانی ص ۱۱۴)

در لوح دنیا حضرت بهاء الله در باره جمال الدین اسد آبادی چنین میفرمایند:  
« از قراری که شنیده شد نفسی وارد مقر سلطنت ایران گشت و جمعی بزرگان را بارادت خود  
مسخر نمود. فی الحقیقه اینمقام، مقام نوحه و ندهه است. آیا چه شده که مظاهر عزت کبری، ذلت  
عظمی از برای خود پسندیدند. استقامت چه شد، عزت نفس کجا رفت.

لا زال آفتاب بزرگی و دانائی از افق سماء ایران طالع و مشرق، حال بمقامی تنزل نموده که  
بعضی از رجال خود را ملعبه جاهلین نموده اند. و شخص مذکور در باره این حزب در جراند مصر و  
دائرة المعارف بیروت ذکر نموده، آنچه را که سبب تحیز صاحبان آگاهی و دانش گشت، بعد به پاریس توجه  
نمود و جریده ای بنام عروة الوثقی طبع کرد و به اطراف عالم فرستاد و به سجن عکا هم ارسال داشت و  
باین سبب اظهار محبت نمود و مقصودش تدارک مافات بود. باری این مظلوم در باره او صمت اختیار  
کرد. از حق میطلبیم او را حفظ نماید و بنور عدل و انصاف منور دارد...»

حضرت بهاء الله در لوح میر محمد حسین بك بشرویه ای میفرمایند: ( تاریخ ۹ ج سنه ۱۲۰۶

هجری قمری)

« عجب در آنست که پادشاه ایران الی حین آگاه نشد بر عنایت و صبر و حلم ربانی. از حق  
بطلبید و میطلبیم سلطان را آگاه نماید. دشمن حقیقی او پسرش ظل السلطان است. کل میدانند سیاح را  
بسجن اعظم فرستاد مخصوص از برای ظهور فساد اکبر، و چون منع شد بر عناد قیام نمود. و پادشاه هم  
عقاعات و بتربیات او را قبول کرد و مدین و دیار الهی را بدنب اعظم دنیا واگذارد. در جمیع دنیا شقاوت  
و نفاق مثل و شبیه نداشته و ندارد...» (مانده آسانی جلد چهارم ص ۱۲۱)

## یادداشت و برداشت کوتاه بر اوضاع و احوال اجتماعی دوران قاجار

با وجود تمدن و فرهنگ کهنسال و درخشان ایران در قرنهای پیش، جامعه ایرانی در عصر قاجار، تقریباً یک اجتماع قرون وسطانی بشمار میآید. در آن محیط تعصبات ملی و مذهبی شدید بر روح و فکر اکثریت قریب به اتفاق مردم حکمفرما بود. افراد سخت پایبند آداب و رسوم ملی و شعائر مذهبی خود بودند و بدون تردید از هرگز نه نفوذ و تأثیر شیوه زندگی و تمدن غرب بر کنار مانده بودند.

برای کسانی که به مطالعه تاریخ دلبستگی دارند، این مسئله با علامت استفهام روبرو میشود و قبول اینکه ایرانیان در آن موقع تحت تأثیر تمدن جدید اروپایی قرار نگرفته بودند تا حدی دشوار بنظر میرسد. در رابطه با اوضاع آنزمان، باید به این نکات توجه داشت که:

۱- ارتباط ایران و اروپا در قرن دهم و یازدهم، یعنی دوره سلطنت صفویه، تنها یک رشته ارتباطات موقت و غالباً به صورت مبادله نمایندگانی برای برقرار کردن مناسبات بازرگانی بود و جامعه ایرانی به طور مستقیم در مسیر این ارتباط قرار نداشت.

۲- سیاست حکومت صفویه این بود که جامعه ایرانی را از تماس مستقیم با بیگانگان، خاصه اروپائیان دور نگاهدارد. این حکومت از راه ترویج و تقویت مذهب و تظاهر شدید به دینداری و تعصب مذهبی، جامعه ایران را به پایه‌ای رسانیده بود، که ایرانی نه تنها از معاشرت و زندگی با اروپایی دوری میجست بلکه جامعه مسلمان همسایه خود، عثمانی را به این عنوان که پیرو طریقه سنت هستند، دشمن خویش می پنداشت.

۳- جامعه ایرانی در فاصله بین انقراض سلطنت صفویه و تأسیس سلطنت قاجاریه با همان خصایص روحی و اخلاقی خود باقی ماند و جامعه عصر قاجار نیز وارث همان ویژگیها گردید. جامعه آن دوره صرفنظر از طبقه بندی حرفه‌ای، مرکب از دو طبقه مشخص بود، طبقه حاکم و طبقه محکوم. طبقات حاکمه مرکب بود از:

( الف ) دولت: که با نظام سازمانها و اقتدارات خود در وجود شاه خلاصه میشد. تمام افراد و

عناصر تشکیل دهنده دولت، از آبدار باشی و فراش حکومتی، تا صدر اعظم نوکران شاه بشمار میرفتند. ابا روحانیت: این طبقه از دیر باز بر قلب و روح مردم ایران حکومت داشت. افراد و عناصر روحانی از مسئله‌گو و ملای دهکده تا مجتهدین درجه اول با یک رشته بسیار محکم و استوار نا مرئی بهم پیوسته و با تمام نفوذ و قدرت معنوی برای حفظ اعتبار و منافع طبقه خود در راه هدف مشترک میکوشیدند.

در تمام تاریخ ملت ایران بر سر قدرت طلبی و بسط نفوذ میان مردم، یک مبارزه پنهانی و مداوم، آرام و بدون تظاهر وجود داشت. افراد طبقه روحانی با حرص و جدیت تمام از منافع خود دفاع میکردند، نفوذ این طبقه ریشه های عمیق هزار ساله داشت، مردم و بخصوص عوام الناس به علت تعصب مذهبی و عقاید راسخ، خود را پیرو احکام و دستورات و به طور کلی خواسته ها و تمایلات طبقه روحانی میدانستند.

در دوران گذشته ایران افراد و عناصر تشکیل دهنده دولت، بر خلاف طبقه روحانی، هیچگونه پیوستگی معنوی با یکدیگر نداشتند و همگی از مأمورین عالیرتبه، تا کارمندان عادی در داخل کادر طبقه خود، روز و شب برای یکدیگر دام میگسترده و در حال مبارزه با یکدیگر بودند و باین علت نتوانستند نیروی متمرکز در برابر نیروی شگرف روحانیتون بوجود آورند.

در دوران قاجار غیر از دو طبقه مذکور یعنی دولت و روحانیت، بقیه آحاد مردم را باید طبقه محکوم خواند که، به فردای خود اطمینان نداشت. طبقه ای که باید چشم و گوش خود را می بست و آرام بزندگی مرکبار خود ادامه میداد. در مبارزه زندگی دولت به زور سرنیزه خود متکی بود. طبقه روحانی که در میان مردم زندگی میکرد و افراد آن از خود مردم بودند، با سلاح تکفیر مسلح بود. بهر حال لطفه و زیبایی اگر بیار میآمد، بطور قطع ضرر آن مستقیماً متوجه مردم میگردد.

یک نفر بازرگان از یک طرف محکوم به پرداخت مالیات و عوارض دولت بود و از طرف دیگر بایستی سهم امام و خمس و ذکاة مال خویش را به طبقه روحانی بپردازد. او مالیات را با اکراه و اجبار میپرداخت، ولی سهم امام و خمس را تکلیف شرعی و وظیفه مذهبی میدانست، و از آن وحشت داشت که این جمله « فلان بازرگان تکلیف شرعی خود را انجام ندهد » بر زبان مجتهد ذینفع جاری شود و پس از مدتی کوتاه از زندگی ساقط گردد. چنان عوامل مذهبی در ریشه جان مردم آن دوران رسوخ نموده بود، که حتی سنن و آداب ملی و جشن‌های خاص ایرانی از قبیل عید نوروز و امثال آن جزئی از شعائر



مذهبی محسوب میشد. داد و ستد، معاملات، ازدواج و طلاق، بطور کلی مناسبات بین افراد تابع احکام دینی بود. در برابر این طبقه و «حاکم شرعی نه قانون وجود داشت و نه دادگاه.

در دوران قاجار مظلومی که در حق زنان میرفت، آنقدر وسیع و آنقدر واضح است که از این مقوله باید گذشت. زن در اجتماع ارزش و جانی نداشت. هیچ گونه ارتباطی با عالم خارج برای او متصور نبود. وجودش همانند قرون گذشته به هیچ انگاشته میشد. شخصیت زن در برابر شوهر فراموش میگردد و به کوچکترین سهل انگاری در برابر مردم محکوم بمرگ بود. باید اذعان نمود که زنان در مناطق ایلات از این قانون مستثنی بودند و به همراه شوهر در مزارع بکار مشغول میشدند و در جا بجایی دریای و قشلاق دوش بدوش مردان خدمت میکردند. زنانی که در شهرها میزیستند، حق یادگیری خواندن و نوشتن را هم نداشتند هرچند موارد استثنا را نباید فراموش نمود.

تعلیم و تربیت یکسره در دست طبقه روحانی بود و از این راه هم نفوذ خود را در مردم دانا گسترش میدادند.

نکته مهم آنست که وجود رژیم مطلقه شخصی، با مظاهر و جلوه های زشت و کریهیی که داشت، خود مؤید نفوذ معنوی روحانیت میشد. عامل تبه کاری و فساد شاه و اطرافیان او، نیروی مجذوب کننده روحانیت میگردد. در طی سالها کار بجانی رسید که مردم سر سپردگی به یک مجتهد را انتخاب میکردند و گاهی هم از خانه او بعنوان بست استفاده مینمودند.

در مورد منع استعمال تنباکر و دخالت آن از طرف روحانیون اطلاع داریم که اگر دولت کاری را میخواست بانجام برساند از نیروی مذهبی ملأها استمداد میجست. متأسفانه در این دوران سیاه، نفوذ ملأیان در مردم ایران در جهت منافع خود روحانیون بود.

### نتیجه گیری و ملاحظات کلی

از آنچه در باره زندگی و نوع حکومت در دوره ناصرالدین شاه میخوانیم چند نتیجه استنباط میشود.

۱- گروه های اجتماعی در طی قرون متمادی شکل خاص خود را گرفته و تا حدی بصورت طبقات در بسته در آمده بودند. اختلاط و آمیزش بین گروه های گوناگون، جز در مورد دسته های نزدیک بهم وجود نداشت.

۲- شیوه و روش زندگی و قسمتی از معتقدات عمومی گروههای اجتماعی با یکدیگر متفاوت، و اصل برتری، بر ترکیب کل اجتماع حکمفرما بود.

۲- علاوه بر جهات متمایزی که گروه های در بسته را از یکدیگر متمایز مینمود، در هر ده و یا شهرستان و شهر بزرگی، عواملی برای دور نگاهداشتن مردم با یکدیگر و اختلاف بین آنها وجود داشت. که بیشتر آنها ناشی از تعصب مذهبی بود. مانند ساختن خانه ها و محصور شدن اقلیتهای مذهبی ساکن هر شهر در یک ناحیه بخصوص. اقلیت یهودی و مسیحی و آرامنه و آسوری و زردشتی در هر شهر به صورت اجتماع در محله مخصوص بخود زندگی میکردند. هیچ گاه نمیتوانستند در محلات مسلمان نشین سکونت اختیار کنند. محله های کسب و نوع فروش اجناس برای هر گروهی مختلف بود. اقلیت یهودی در بدترین نقاط شهر زندگی میکردند. کینه تیزی بین فرقه های اسلامی مانند شیعه، سنی، شیخی، متصوفه و قشربون با شدت از طرف بعضی از ملأنا و ملأ ناهای متعصب و خودخواه دامن زده میشد و شکاف بین گروه های اجتماعی را بیشتر میکرد.

بهانیان که از گروه های مختلف به حضرت بهاء الله ایمان آورده بودند، محله های جداگانه ای نداشتند و در سطح شهرها و دهات پراکنده بودند. از عالم و ملأ تا کاسب و برزرگر که به دیانت بانی و سپس بهانی گرویده بودند، زود تر از دیگران شناسانی میشدند و مورد حمله و آزار قرار میگرفتند.

۴- معتقدات خرافی که رنگ و جلوه مذهبی داشت، چون فرقه های نعمتی و حیدری، نیز باعث کشکش در بین مردم در ایام سوگواریها میشدند و جمعی بیگناه بآتش تعصب جاهلانه همشهریان خود میسوختند.

۵- چون شغل و پیشه و فن، در خانواده ها موروثی بود و هیچگونه وسیله ای برای پرورش ذوق و استعداد فطری اطفال و جوانان وجود نداشت، نیروی انسانی جامعه به مفهوم حقیقی خود بکار نمی افتاد و استعداد های کوناگون جوانان از بروز رشد طبیعی باز میماند. چه بسا اینکه اگر پسر تاجر با استادان نقاش و یا نجار کار میکرد میتواندست در پیشه خود به موفقیتی دست یابد و در کار خود پیشرفت چشم گیری داشته باشد که متأسفانه راه تولد و زندگی انسانها از پیش معین شده بود.

در دوران تدنی ایران و بدبختی مردمان بود که از پس ابرهای تیره تعصب و نادانی طبیعه دیانت بانی سر زد. سنت باب قد برافراشت تا زمان را اساده تسلول عظیم و بی سابقه جهت ظهور حضرت بهاء الله نماید. این خود رمزی الهی بود که در تاریکترین، منحط ترین و عقب افتاده ترین

قوم، پیامبران الهی ظاهر میشوند. حضرت بهاء الله چون خورشیدی درخشان ظهور کرد، تا مدنیته معنوی و نظمی نوین را برای جامعه جهانی به ارمغان آورد. آئین جدید در زادگاه خود تأثیرات معجز آسای خویش را ظاهر کرد. خلقی جدید آفرید از جان گذشته، که با روحیه ای شکست ناپذیر بر ضد عقاید پوسیده و خرافات هزاران ساله قد علم کردند و از شکنجه و زندان، بی خانمانی و آوارگی نهراسیدند. با دانشی که از معجزات کلام الهی حاصل شده بود، با مردمان سرسخت و پیچیده در تاریکوبت زمان، دست و پنجه نرم نمودند.

دو نیروی متشکل زمان یعنی حکومت و روحانیت بر ضد این دو دیانت جدید برپا خاستند. دریغ که راه تفحص و انصاف بسته و دست تعدی و اعتساف گشوده شد. نبرد مهیبی بین پیروان دیانت بایی و سپس دیانت بهانی با دو نیروی جبار زمانه در گرفت. حماسه ای آفریده شد که سرشار از رشادت ها و جانبازی ها بود. پیروان این دو دیانت که بسیاری از آنها از علمای زمان بودند، از هم وطنان خود جز داناتها و قساوتها چیز دیگری مشاهده نکردند. مدافعان ارتجاع قاچاری، در برابر آئین نوزاد الهی صف آرایی نمودند و برای قلع و قمع پیروان دیانت الهی سرکند یاب کردند. در این حال بود که سرهای بسیار بالای دار رفت و خانمانها در زیر بار نیروی مهاجم ظلم و نا بخردی ویران گردید.

ناصرالدین شاه گفت: «اگر بدانم درخت خانه من بایی است دستور میدهم آنرا از ریشه براندازند». آری از این بیم داشتند که دیانت جدید نظامات دروغین را در هم پیچد و به ریاست و حکومت نفوس مستغرق در نفس و هوی پایان بخشد.

حضرت بهاء الله چنین شهادت داده اند:

«جمیع آن نفوس (ملوک) سرا با کمال کین در قصد این ناطق مبین بوده و هستند و مع این

امور در کل احیان ناس را به حق خوانده و میخوانیم» (تذارات ص ۲۵۱) حضرت عبدالبهاء میفرمایند:

«پروردگار عالمیان محض فضل و احسان همکل ایران را به خلعتی مفتخر فرمود و ایرانیان را

تاجی بر سر نهاده که جواهر زواهرش بر قرون و اعصار بتابد و آن ظهور این امر بدیع است.»

متأسفانه اکثر ایرانیان نه تنها قدر ظهور دیانت بایی و بهانی را نفهمیدند بلکه سخت کوشیدند

که با نیروی خرافات و جهل، حقد و حسد با پیروان این دو دیانت مخالفت ورزند. مبشر آئین بایی

(حضرت نقطه اولی) را در تبریز تیر باران کردند. مؤسس دیانت بهانی (حضرت بهاء الله) را در زندان

سیاه چال طهران زندانی نمودند. از وطن مألوف تبعید کردند. علمداران این نهضت روحانی را کشتند،

سوزاندند، شمع آجین کردند، به توپ بستند و به دار آویختند. با نوشتن ردیه‌های سرپا دور از حقیقت، بضر قلم و بزور سرنیزه، با تحریکات و تزویرات، روی راقبت‌ها را پوشاندند.

از دیر باز پیامبران میزان سنجش برای تعالی و یا انحطاط جامعه و مردمان زمانه بوده‌اند. هر پیغمبری که ظهور کرده، آماج تیر جفای مردمان اطراف خودگشته است. از یکسو ایرانیان کفران نعمت نمودند و ارزش این دو ظهور اعظم را ندانستند و از طرف دیگر ایرانیانی که ایمان آوردند، نخستین مردمانی هستند که در جهت تبلیغ و یاری، جهت صلح و رستگاری عالم انسانی، افتخارات کسب نمودند. حضرت بهاء الله در حق تمام مردم دنیا حتی دشمنان امرش دعا فرمودند. در حق ناصرالدین شاه که او را رئیس الظالمین خوانده‌اند و در تمام مدت سلطنت خود با تمام قدرت برای از بین بردن پیروان الهی کوشید و هزاران نفر را به درجه شهادت رساند، نیز دعا میفرمایند.

تجربیات قرن اخیر ثابت کرده که بسیاری از سیاستمداران و انقلابی نمایان و طرفداران مکتب‌های مادی در بهبود زندگی بشر نتوانسته‌اند دنیا را از نابسامانی نجات دهند و این دلیلی است که برای درد ایران نیز به‌تنهایی داروی شفا بخشی نیستند. اکنون که کشور ما ایران روزهای سختی را از لحاظ موقعیت جهانی، عدم آزادی، عدم برابری مردان و زنان، زندگی در زیر حکومت مطلقه، اوضاع نابسامان اقتصادی و صدها نقاط ضعف دیگر میگذرانند، بی تردید ایرانیان نیاز دارند که در حیات معنوی خویش تجدید نظر نمایند.

کسانی که به ایران و سرافرازی مردمانش میاندیشند، سزاوار است که بدون توجه به معاذیر و اتهاماتی که یک‌صد و پنجاه سال بر دیانت بهانی روا گشته، در تعالیم و راهنمایی‌های این نهضت روحانی که از ایران برخاسته از نو تعمق نمایند.

بیشتر هموطنان در این دیار دور از وطن، اگر پرسشی از دیانت بهانی مینمایند، سوال آنها مبتنی بر شنیده‌های دور و آمیخته به تعصبات موروثی و یا خواندن یک و یا دو جزوه ردیه قدیمی است.

حضرت عبدالبهاء میفرماید: « اندکی اگر ملاحظه کنند و به حقیقت پی‌برند و از حمیت جاهلانه بگذرند و دل و جان را از تعصب شدید رهائی بخشند، عموم اهل ایران بشکرانه پردازند که الحمدالله این افق تاریک را آفتابی درخشنده طلوع نمود. این ایران ویران را الطاف بی پایان جلوه نمود... ایران مرکز انوار گردد. این خاک تابناک شود و این کشور منور گردد و این بی نام و نشان شهرة آفاق شود... و سر افراز گردد.» (مکاتیب حضرت عبدالبهاء، جلد سوم ص ۱۲۰۱)

با وجود آنچه بر بهائیان ایران در این دوران یکصد و پنجاه و چند ساله از ظهور حضرت اعلی تا بحال از زجر، شکنجه، بی احترامی، زندان و تبعید گذشته است، چه بسیار بهائیان ایرانی که در کشورهای مختلف جهان متفرق گشته، و لحظه ای یاد وطن را فراموش ننموده. آداب و سنن و زبان ایرانی را به بهترین وجهی در خاندان خود حفظ کرده اند. از جان و دل برای آبروی ایران و ایرانی کوشیده اند.

با وجود اینکه اهداف کلی حکومت داران ایران از لحظه اول ظهور این دو دیانت بر مبنای مخالفت و دشمنی قرار گرفته، دیانت بهائی در سراسر دنیا منتشر شده، پیروانی فداکار از انواع نژاد ها، ملیت ها، کشورها و ادیان مختلف در ظل لوی خود گرد آورده، که با سر و جان آماده خدمت گذاری برای نوع بشر هستند.

چه بسیارند رجال دولت و اولیای امور ملت که در کشورهای جهان از فقیر و غنی و شرقی و غربی که بساهیت روحانی جامعه جهانی بهائی توجه نموده، اعتلا، معنوی هم نوعان خویش را از خداوند خواسته اند و پشتیبانی بلا شرط خود را نسبت به بهائیان ساکن در مملکت خود اظهار داشته و حمایت کامل خود را نسبت به بهائیان صریحا و رسماً اعلام داشته اند.

هرچند ممکن است که ایران در کوره های سخت دیگری مذاب گردد و در آتش رنجها و مصیبت های دیگر بسوزد، اگر چه ممکن است در میان اسباب قدرتها فشرده گردد و طمع کاری سیاسون جهانی و ایرانی باعث دگرگونی و بدبختی های جدید بر این قوم بی پناه شود، ولی بهائیان به لزوم امتحان الهی اعتراف دارند. کشاکش ها، نامرادیها، بحران ها را ملاحظه مینمایند و برای عظمت این کشور باستانی که منشور آزادی بیع بشر را در دو هزار و پانصد سال پیش توسط کورش بزرگ پادشاه ایران بجهائیان تقدیم کرد از صمیم قلب دعا میکنند. بهائیان ایران بکشور خود عشق میورزند و علیرغم گفتار دشمنان، رهانی وطن خود را از زنجیر بندگی و ظلم آرزو می نمایند. آزادی و سربلندی ایران را در پهنه جهان آرزومندند.

برغم ظلم های جانسوزی که بر پیروان دیانت بهائی رفته است، شارعین این دیانت، مستقبل ایران را درخشان ذکر فرموده اند. اکنون برای حسن خاتمه کتاب بیاناتی چند که از کلک کهر بار حضرت عبدالبهاء راجع به آینده ایران صادر فرموده اند، زیب این صفحات میگردد:

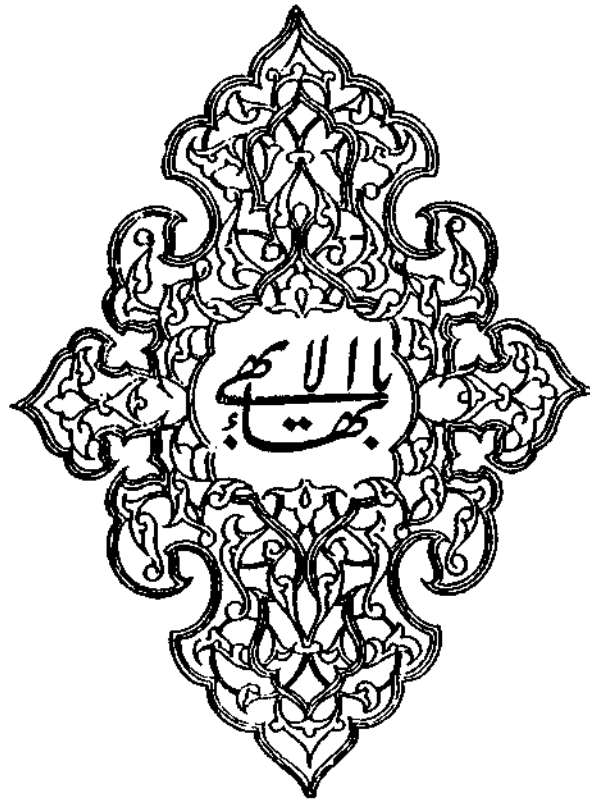
از بیانات حضرت عبدالبهاء :

« عنقوبت ملاحظه خواهد شد که دولت وطنی جمال مبارک در جمیع بسط زمین محترمترین

حکومت خواهد گشت. ان فی ذالک عبرة للناظرین و ایران مأمورترین بقاع عالم خواهد شد ان هذا  
لفضل عظیم.

و نیز فرموده اند:

« هوالله ای باران فرزده باد شما را که ایران به پرتو بخشش خداوند مهربان ترقی عظیم نماید و  
جنة النعیم گردد، بلکه امید چنین است که در آینده غبطة روی زمین شود و نفعه مشکین ایران، خاور و  
باختر را معطر نساید. و علیکم البهاء الابهی . ع ع »









## فهرست تصاویر

- ۱ کتابفروشان دوره گرد، در انتهای قرن نوزدهم. باز سازی از عکسی در کتاب دارالخلافه طهران، چاپ سپهر ۱۳۵۰ خورشیدی. ص ۹
- ۲ کوه دماوند، دهکده دماوند. نقاشی و باز سازی از کتاب سفرنامه مادام دیو لافوا. ص ۱۲
- ۳ دروازه شاه عبدالعظیم طهران. نقاشی و باز سازی از کتاب ایران قدیم، گرد آورنده، ریحانه شهرستانی. ص ۱۴
- ۴ برج و بارو و خندق در اطراف طهران. در قسمت شمال کوههای شمیران دیده میشود. باز سازی و نقاشی از کتاب خاطرات بنجامین. ص ۱۶
- ۵ باز سازی تصویری از میدان ارگ طهران در دوران قاجار. از کتاب دارالخلافه طهران. ص ۱۸
- ۶ گذر نامه حضرت بهاء الله، که در تاریخ ۱۲۶۹ ه. ق. زمانیکه ایشان را از ایران سرگون نمودند، صادر شده است. از کتاب عالم بهائی، جلد نهم (۱۹۴۰-۱۹۴۴). ص ۲۰
- ۷ بیت مبارک حضرت بهاء الله در طهران. باز سازی از روی اسلایدی که در تاریخ ۱۹۷۰ توسط جناب شوقی ریاض روحانی تهیه شده. ص ۲۱
- ۸ قایقی بر دجله در سال ۱۸۵۰. باز سازی از اثر نقاشی فردریک چارلز کوپر. ص ۲۳
- ۹ نقاشی در بیت مبارک حضرت بهاء الله در بغداد. بازسازی از روی اسلاید تهیه شده توسط جناب روحانی در سال ۱۹۶۴. ص ۲۵
- ۱۰ بنجامین سفیر کبیر امریکا در ایران سال ۱۸۸۲. باز سازی از روی نقشی قدیمی. ص ۳۱
- ۱۱ کاخ ظل السلطان در اصفهان. باز سازی از روی عکس قدیمی، کتاب ایران قدیم. ص ۳۳
- ۱۲ نقاشی از کاخ شمس العماره در طهران. از کتاب ایران قدیم. ص ۳۹
- ۱۳ بازسازی مجدد از منظره جنوب شرقی ارگ، خیابان ناصریه، مسجد شاه و حصار ارگ در زمان ناصرالدین شاه. از کتاب نظم و نظمیة در دوران قاجار، مرتضی سیفی. ص ۴۷
- ۱۴ در بیت مبارک حضرت باب در شیراز. ترسیم از عکس سیاه و سفید. ص ۴۴
- ۱۵ یکی از بازارهای قدیم طهران. از کتاب دارالخلافه طهران. ص ۴۸
- ۱۶ شخص بابی را در برابر توپ میگذارند. نقاشی تصویری، اصل عکس در کتاب وقایع اتفاقیه، به همت سعیدی سیرجانی درج شده است. ص ۵۱
- ۱۷ میدان باقاییق ( اعدام). تصویری باز سازی شده از کتاب دارالخلافه طهران چاپ سپهر. ص ۵۶
- ۱۸ مسجد جامع اصفهان، نمای گنبد، ایوان شمال غربی. کتاب پژوهشی در هنر ایران، تألیف پروفیسور پوپ، جلد هشتم. ص ۵۸

- ۱۹ جناب ابوالفضائل در چهار دوره از زندگانی جاویدان خود. طهران عشق آباد، امریکا و قاهره که برآمد ابدی آن بزرگوار است. ص ۶۱
- ۲۰ یکی از کاروانسراهای طهران که در وسط آن بارها را فیان میکنند. باز سازی از روی عکس، کتاب خاطرات بنجامین. ص ۶۷
- ۲۱ یکی از نامه‌های جناب ابوالفضائل، از مجموعه آثار اسکندریه که در سال ۱۹۹۴ بدست آمده است. ص ۷۵
- ۲۲ یکی از نامه‌های خطی جناب ابوالفضائل. ص ۷۷
- ۲۳ صفحه‌ای از یکی از نامه‌های جناب ابوالفضائل. ص ۷۹
- ۲۴ نامه اصل جناب میرزا حیدر علی اسکونی به جناب ابوالفضائل. ص ۹۳
- ۲۵ از زندانیان انبار طهران در سال ۱۳۰۰ ه ق عکس بر میدارند. نقاشی و باز سازی تخیلی از کتاب عالم بهانی سال ۱۹۳۶-۳۸ ص ۶۳۳. ص ۹۵
- ۲۶ گلیایگان مسجد جامع، قسمت جنوب شرقی. کتاب، پژوهشی در هنر ایران. ص ۱۰۹
- ۲۷ عکس مشرق‌الاذکار عشق آباد در حال ساختمان از مجموعه آثار گلستانه در مصر. ص ۱۱۱
- ۲۸ نقاشی و باز سازی از عکسی از انبار مبارکه زندان طهران. از کتاب طهران عصر ناصری. (مستخرج از کتاب لرد کرزن). ص ۱۳۹
- ۲۹ عکس جناب افغان و خانواده از مجموعه آثار گلستانه در مصر. ص ۱۴۱
- ۳۰ اردستان، مسجد جامع، قسمت زیر کتید. کتاب یوپ جلد هشتم. ص ۱۴۴
- ۳۱ نقاشی از تصویر جناب ابوالحسن امین. باز سازی از روی عکسی که توسط عکاسی ناصرالدین شاه برداشته شده است. از آثار یافت شده در اسکندریه. ص ۱۵۱
- ۳۲ نقاشی از تصویر جناب ابن ابهر در میان مستحفظین. از کتاب عالم بهانی ۱۹۳۴-۳۶. ص ۱۵۶
- ۳۳ عکس جناب ابن ابهر و جناب محمود زرقانی و دو نفر از احبای امریکانی در هندوستان. از آثار یافت شده در مصر. ص ۱۶۳
- ۳۴ چوب و فلک. باز سازی از تصویری در کتاب طهران قدیم تألیف ناصر نجیبی. ص ۱۸۲
- ۳۵ دروازه قدیمی در ایران. از کتاب ایران قدیم، کرد آورنده شهرستانی. ص ۱۸۸
- ۳۶ بقعه امامزاده حسین در قزوین. باز سازی از روی تصویر نقاشی شده در کتاب ایران قدیم، کرد آورنده شهرستانی. ص ۲۰۷
- ۳۷ به امید آنکه روزی رنجهای ایرانیان پایان پذیرد. ص ۲۳۵

فهرست اماکن

الف

ابهر - ۱۵۷

آباد - ۵۵

ابن بابویه - ۷۴

احمدآباد کجرات - ۷۴

آذربایجان - ۱۶۱، ۱۲۷، ۵۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۶

اردکان - ۱۴۷

اروپا و اروپائیان - ۱۵، ۲۲، ۲۷، ۸۴، ۱۲۷، ۱۶۴

- ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴ در چند صفحه دیگر.

اراک - ۱۶۶، ۲۱۷

اردستان - ۷۴، ۲۱۷

ارگ - میدان ارگ - ۱۸، ۲۲، ۱۷۴

آستان قدس رضوی - ۱۲۲

استرآباد - ۵۸

استانبول - ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۹۳

اسپانیا - ۶۸

اسدآباد کابل - ۱۴۲

اسدآباد همدان - ۱۴۲

اسکندریه - ۶، ۷۵، ۹۷، ۱۱۴

اسکو - ۹۲

اشکان - ۴۷

اصفهان - ۱۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۴۸، ۶۴

- ۱۰۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۴، ۲۲۲

اطریش - ۸۵، ۱۸۹

افغان و افغانستان - ۲۶، ۱۴۲

آفریقا - ۱۲

افجه - ۱۵

آلمان - ۶۰

امامزاده سید میر محمد - ۴۹

امریکا و امریکائی - ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۶۰، ۷۲

- ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۱۴

امیریه - ۱۶۱، ۱۹۰، ۲۰۸

انگلستان - ۲۶، ۲۷، ۲۰، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۷۲، ۱۴۳، ۱۵۸

- ۱۶۸، ۱۷۴

انران - ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۴، ۴۵

- ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۵

- ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷ در بسیاری از صفحات.

ب

باغشاه - ۲۲۲

بخارا - ۱۱۰

بختیاری - ۲۱۵

بروجرد - ۲۲۲

بصره - ۱۷۲

بغداد - ۲۵، ۵۲، ۸۲، ۱۱۴، ۱۷۲

بقعه امامزاده (شاهزاده حسین قزوین) - ۲۰۶، ۲۰۷

بمبئی - ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۷۲

بهجی (قصر بهجی) - ۱۲۲

بندرعباس - ۱۷۲

بوشهر - ۵۸، ۱۶۷

بهارستان - ۸۵

بیت مبارک حضرت بهاء الله در طهران:

- ۲۱، ۲۵

بیروت - ۱۲۰، ۲۲۶

پ

پاریس ۱۲۵-۱۲۲-۱۲۲-۱۷۸-۲۰۶-۲۲۶

پایقایق ( میدان ) ۱۹-

پارک امین الدوله ۱۶۱-

پورت سعید ۱۱۹-

پطرز بورگ ۱۹۲-

ت

تبریز ۵۷-۶۲-۱۱۰-۱۶۶-

تخت پل (میدان) - (سبزه میدان) ۱۹

تربت حیدریه ۱۲۶-۱۲۷-

تقلیس ۱۹۹-

تونس ۱۰۲-

نوپخانه ۵۲-

ج

جامع الازهر ۱۰۱-۱۰۲-۱۱۲

جزائر (قلعسان) ۱۰۲-

جلالیه (قلعه نصرت آباد) ۸۵-

چ

چالمیدان ۱۵-

چشمه اعلی ۲۶-

چوکس ۱۰۱-

چین ۸۱-۱۶۵-۲۱۲-

ح

حیفا ۱۱۹-

حیدرآباد ۱۲۲-۱۲۲-

حجاز ۱۰۲-

خ

خراسان ۵۲-۸۲-۱۵۸-۱۷۲-۱۷۲-۲۱۶-

خوی ۱۷۲-

خیام (خیابان خیام) ۱۹-

د

داراب ۴۷-

دارالفنون (مدرسه) ۱۰-۲۱-۱۲۲-۱۲۶-۱۲۷-

دارالخلافه ۱۰-۱۲-۲۲-۲۸-۷۲-۱۲۵-

دامغان ۱۲۵-

دجله ۲۲-

دوشان تپه ۱۲-

دماوند ۱۲-

دهلی نو ۱۲۱-

ر

رشت ۱۲۲-۱۲۸-۱۷۰-۱۷۱-

روس و روسیه ۲۷-۲۸-۲۱-۵۷-۵۹-۶۰-

۱۰۲-۱۲۲-۱۵۸-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-

ز

زفجان ۵۲-۵۸-۸۷-

زرد ۸۲-۱۵۸-

ژ

ژاپن ۱۶۵-۲۱۲-

س

سامره ۱۶۱-۱۶۸-

ساوه ۸۴-

ساوجبلاغ ۱۹۲-

سبزوار ۸۱-۲۰۱-

(حضرت) ۱۷۸-۱۷۷-۱۲۲-۲۸-۲۷-۲۵-۱۲

عراق عرب-۲۴-۶۴-۸۲-

عکا-۵۲-۶۰-۹۲-۱۱۲-۱۱۹-۱۲۱-

عشرت آباد-۱۷۶-

عشق آباد-۹۱-۹۲-۱۱۱-۱۱۲-

عودلاجان-۱۵-۱۲۷-۱۴۹-

ف

فارس-۵۲-۱۷۰-۱۴۹-۲۲۱-

فسا-۴۷-

فرانسه-۴۲-۶۰-۸۷-۱۶۷-۲۲۲-

فیروز کوه-۲۲۲-

فیضان-۱۱۹-

ق

قاهره-۶-۶۸-۱۲۱-

قزوین-۲-۱۲-۱۲۷-۱۴۹-۱۶۵-۱۹۰-۱۹۱-

۱۶۱-۱۶۷-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۸-

قمقازیه-۱۶۱-

قلهک-۶۵-۱۰۱-۱۰۲-

قم-۸۴-۱۷۴-۲۰۶-۱۹۲-

س

کابل-۱۰۲-۱۴۲-

کاشان (ارض کاف)-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۶-

کردستان-۱۲۵-۱۷۰-

کرمان-۸۶-۱۷۰-۱۷۲-

کرمانشاه-۵۸-

کریلا-۱۱-۸۷-۸۶-۱۶۶-۲۱۷-

کلکته-۱۰۲-

سبزه میدان-۱۹-

سده (سده)-۵۷-

سرچشمه-۱۵-

سروستان-۲۵-۵۰-۵۲-۱۷۱-

سمرقند-۸۶-۱۰۱-

سنگسر-۱۲۵-

سیاه چال-۵-۱۱-۱۵-۱۷-۱۹-

سیان-۹۲-

سیبیل-۸۷-

ش

شاهرود-۲۰۱-

شام-۱۰۴-

شمس العماره-۲۹-

شمیران-۱۲-۱۶-

شیان-۱۲۵-

شیراز-۱۱-۴۴-۴۵-۴۷-۵۲-۸۶-۱۱۲-۱۶۷-

۱۶۷-۱۶۸-۱۷۱-

ط

طالقان-۱۷۰-

طرابوزان-۲۲-

طهران-۲-۵-۶-۱۰-۱۱-۱۲-۱۱-۱۵-۱۶-۱۹-

۲۴-۲۶-۲۷-۲۸-۴۲-۵۹-۶۰-۶۴-۶۶-۶۷-۷۴-

۸۷-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۸-۱۵۵-۱۶۵-۱۷۰-۱۷۱-

۱۷۲-۱۹۲-۱۹۶-۲۰۱-۲۱۶-و بسیاری از

صفحه‌های دیگر

ع

عبد العظیم (شاه عبدالمطیم) (اصحن)

کوفہ - ۱۰۲۔

ک

گرمسیرات - ۱۵-۱۷۔

گرین ایکو - ۱۲۰۔

گلیایگان - ۶۲۔

گلندوک - ۲۵۔

گیلان - ۱۷۲-۱۷۹-۱۹۲-۲۱۶۔

ل

لرستان - ۱۷۰۔

لندن - ۱۴۲۔

لواسان - ۱۷۔

لوت - ۱۰۸۔

م

مازندران - ۱۲-۲۴-۸۷-۱۹۲۔

محلات - ۱۶۶-۱۶۹-۲۱۴۔

مدرسه صدر - ۱۷۔

مدرسه سپہسالار - ۸۵۔

مدرسه مادر شاه - ۸۵۔

مراغہ - ۵۷۔

مرو - ۱۰۲۔

مسکو - ۱۴۲۔

مشهد - ۱۷۰-۱۷۶۔

مصر - ۶-۶۱-۶۸-۹۰-۱۰۱-۱۱۴-۱۱۹-۱۲۰۔

۱۷۲-۲۴۵۔

مکہ معظمہ - ۱۰۲-۱۷۰-۱۷۲-۲۱۸۔

منطق - ۹۱۔

مونبخ - ۱۴۲۔

ن

ناہل - ۸۷۔

نجف - ۶۴-۱۶۶۔

نراق - ۱۶۹۔

نور - اقلیم نور - ۲۴۔

نیاوران - ۱۵۔

نیشابور - ۱۷۷-۲۰۱۔

نیریز - ۲۴-۵۰-۱۶۹-۱۷۰۔

و

وہمدان - ۱۴۲۔

هندوستان - ۲۷-۱۰۲-۱۴۲-۱۶۶۔

(هندو قش) هندو قش - ۱۰۲۔

ی

یزد - ۷-۲۴-۱۴۶-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴۔

یوسف آباد - ۱۲۔

## فهرست اعلام

### الف

- ابراهیم ابهری (میرزا) پدر جناب ابن ابهر- ۱۵۷  
 ابراهیم خان نواب وقایع نگار- ۱۲۸  
 ابراهیم مجتهد (میرزا...) - ۵۸-۵۷  
 ابراهیم خلیل الله - ۱۱۸  
 ابراهیم خان امین السلطان پدر علی اصغر خان ۱۷۴  
 ۱۹۲ ۱۷۵  
 ابراهیم خان صدیق الممالک شیانی- ۲۲۲  
 ابراهیم (دکتر) باستانی پاریزی - ۱۲۶  
 ابراهیم (حضرت...) - ۱۰۲  
 ابن دخیل- ۱۲۵  
 ابوالحسن جلوه میرزا ابوالحسن جلوه ضباطبانی  
 زواره‌ای - ۷۴-۱۶۹-۱۷۸  
 ابوالحسن امین (امین حقوق الله) یادی امرالله  
 حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی، حاجی امین-  
 ۱۲۴-۷-۱۲۴-۱۲۱-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۱  
 ۱۵۴-۱۸۲-۱۸۲-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۱-  
 ۲۰۰-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۱۱-۲۱۲  
 ابوالفضل گلپایگانی (میرزا) جناب ابوالفضل  
 ابوالفضل محمّد ابن محمّد رضا گلپایگانی-  
 ۶۰-۶۱-۶۲-۶۴-۶۵-۶۶-۶۸-۷۲-۷۴  
 ۷۵-۷۷-۷۹-۸۲-۸۲-۸۴-۸۶-۸۷-۸۸-۹۰-۹۲  
 ۹۲-۹۴-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷  
 ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۴-۱۲۵-۱۲۰-۱۲۱ و صفحات دیگر  
 ابوالفتح میرزا مؤید الدوله- ۱۹۹  
 ابوالنصر میرزا حسام السلطنه - ۱۹۹-۲۰۰  
 ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۴

- ابوتراب میرزا مستشار اداره پلیس- ۱۸۰  
 ابن عطار از بهائیان طهران - ۱۲۵  
 ابناء خلیل در کل بلاد- ۱۲۵  
 ابوالقاسم گلستانه شیرازی- ۱۲۰  
 احمد روحی اشخ احد روحی کماهی-  
 ۱۴۴-۲۱۸  
 احبای ارض طاء اطهران- ۱۲۵  
 احبای ارض خاء اخراسان- ۱۲۵  
 احبای ارض صاد اصفهان- ۱۲۵  
 احبای ارض کاف کاشان- ۱۲۵  
 احبای قلبس- ۱۲۵  
 احبای ارض قاف- ۱۲۵  
 احبای جمیع بلدان قوای ایران- ۱۲۵  
 احبای فارسی جمیع بلاد ایران- ۱۲۵  
 احبای بمبئی- ۱۲۵  
 احبای اسکندریه - ۱۲۵  
 احبای بغداد- ۱۲۵  
 احبای ارض تربت - ۱۲۵  
 احبای مصر- ۱۲۵  
 احمد خان (میرزا) علاء الدوله - ۵۷-۲۲۲  
 احمد بدرالدین- ۱۰۴  
 احمد حاجی میرزا هبند زندانیان ۱۲۰۸ و ق ۱- ۲۱۰  
 احمد شاه - ۱۶۷  
 ادبیت ساندورسن (خانم امریکائی)- ۴۲  
 احمد مهلانی ۱ و فرزندان حاج احد - ۱۲۵  
 احمد خان آبروانی- ۴۰-۴۱

ادیب (حضرت حسن طالقانی) - ۱۲۵۔

ادوارد براون - ۱۴۲۔

اردشیر میرزا پسر نهم بیای میرزا - ۱۵-۲۱۶۔

اریاب (خانم فروغ اریاب) - ۱۶۲۔

ارسطو فیلسوف یونانی - ۱۲۵۔

اسد اللہ میرزا اباجان حضرت عبدالہاء - ۸۰-۱۰۰۔

اسم اللہ الاصدق - ۱۲۵۔

اسم اللہ المہدی - ۱۲۵۔

اسمعیل خان قاجار - ۲۱۶۔

اسد اللہ قمی اجناب اسد اللہ قمی - ۱۲۵۔

اشرف السلطنہ - سر اعتدال السلطنہ - ۱۲۲۔

اعتماد السلطنہ (محمد حسن خان صبیح الدولہ -

۲۰-۵۴-۵۶-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۴-۱۵۸-۱۶۰۔

۱۷۰-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۲۱۸۔

آغا محمد خان قاجار - ۱۰-۱۱۔

افشار رومیہ - ۵۴۔

افشار - ۱۵۔

افشار (دکتر ایرج افشار) - ۲۸-۱۲۲۔

افغان، حضرات افغان - ۱۲۵۔

آقا جان کاشی میرزا آقا جان خادم اللہ،

ناغز - ۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۵۵۔

آقا خان نوری میرزا صدر اعظم ناصر الدین

شاہ - ۱۵-۱۷-۲۰-۱۲۵۔

آقا خان (میرزا) کرمانی - ۱۲۴-۲۱۸۔

آقا خان محلاتی - ۱۶۶۔

اقراری (حاجی داود اقراری) - ۱۴۹۔

اقبال یغمائی - ۱۲۷۔

آقا سید محمد - ۱۲۵۔

آقا محمد علی اہل کاف - ۱۲۵۔

آقا سید محمد - ۱۲۵۔

آقا غلام علی اہل کاف - ۱۲۵۔

الکساندر سوم - ۱۹۹۔

امین الدولہ، علی قلی خان - ۱۲۲-۱۶۱۔

امیر کبیر (مؤسسہ انتشاراتی) - ۲۸-۱۲۲۔

امیر کبیر (میرزا نقی خان امیر کبیر)

- ۱۲۲-۱۲۶۔

امین بنائی (دکتر) - ۶۶۔

امین خاقان پدرو ملیچک - ۱۹۰۔

امینہ اقدس کروی، زوجہ ناصر الدین شاہ -

۴۲-۱۸۹-۱۹۲۔

انیس الدولہ - ۵۲۔

ب

باب (حضرت باب) سید علی محمد باب۔

حضرت اعلیٰ - ۱۱-۲۴-۴۴-۵۰-۸۶-۱۲۷-۱۷۱۔

و چندین صفحہ دیگر

باب-بایہ-بایان - ۵-۱۱-۱۴-۱۵-۱۹-۲۲-۲۴-۲۷۔

۲۷-۲۴-۲۶-۲۹-۵۷-۵۸-۸۸-۱۱۲-۱۲۵-۱۲۱-۱۵۸-۱۶۸۔

۱۵۸-۱۶۸-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۲۱۶-۲۱۷ چند صفحہ دیگر

باب الباب (ملا حسین بھروئی) - ۱۱۔

بہاء اللہ (حضرت بہاء اللہ) اجال مبارک اجال قدم،

اجال ابھی (حضرت ابھی) (حسین علی بہا) - ۵۔

۶-۱۰-۱۱-۱۵-۱۷-۲۰-۲۱-۲۲-۲۵-۵۹-۶۵-۷۸۔

۹۲-۹۴-۱۰۱-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۷-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۲۔

۱۲۴-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۹-۱۶۱۔



۱۶۵-۲۰۵-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۹-۲۳۱-

و چند صفحه دیگر

بهای و بهانیان ۵-۷-۲۶-۲۷-۵۹-۶۰-۶۴-۶۵-۸۴-

۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۱-

۱۰۶-۱۲۸-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۸-۱۴۸-۱۵۰-۱۷۳-

۱۷۴-۱۷۹-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۰ و بسیاری از

صفحات دیگر

باقر خان تفرشی - ۱۷۰-

باقر (آقا) سعد السلطنه - ۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-

۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۶-۲۱۰-۲۱۱-

بدیع حکیم (آقا میرزا) - ۱۲۵-

بختیاری - ۲۱۵-

بیست عیسوی (مستر) - ۷۲-

بنجامین اولین سفیر کبیر امریکا در ایران - ۲۱-

۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۷-

بنی اسرائیل - ۱۰۸-

بوتوف سفیر روس در ایران - ۱۷۴-

بهرام پیرمرد زندانی در قزوین

۲۰۱-۲۰۲-۲۰۲-

پ

پاشا خان امین الملک - ۸۳-۲۲۲-

پرزیدنت امریکا آرتورا - ۳۱-

پترو دلاواله - ۱۲-

پیام بهانی - ۱۱۲-

ت

تایمزا روزنامه انگلیسی چاپ لندن - ۲۲۲-

تاریخ اشکانیان کتاب - ۱۳۴-

تذکره الوفا - ۱۱۹-۱۵۲-۱۵۴-

ترشیزی ملا شیخ علی لقب به عظیم - ۱۱-۱۵-

تقی منشادی - ۱۱۹-

توفیق پاشا - ۱۴۲-

ج

جرجی زیدان - ۱۴۳-۱۴۴-

جعفر قلبی ۱۵

جلال الدوله سلطان حسین میرزا - ۱۴۰-۱۴۱-

۲۲۱-۲۲۲-

جلال الدین میرزا (شاهزاده میرزا) - ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-

جمال الدین اسدآبادی (سید افغانی) - ۱۴۴-۱۶۱-

۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۸۵-۲۱۴-۲۲۵-۲۲۶-

جمال بروجرودی (آقا) - ۱۵۵-

جواد کربلانی (سید جواد کربلانی) - ۶۶-۷۱-۸۶-

ح

حاجی فرج (از بهانیان طهران) - ۱۵۹-

حاجی محمد حسن قاجر - ۱۶۷-

حاجی بابای اصفهانی - ۸۵-

حاجی شاه محمد منشادی امیر البیان - ۱۴۷-

حاجی نیاز از احبای قدیم و خدوم مصر - ۱۴۱-

حب الله بروجرودی پسر جمال بروجرودی - ۲۰۶-

حبیب الله عین الملک پسر آقا رضا قناد

شیرازی - ۱۱۹-۱۲۹-

حبیب الله خان افغان - ۲۲۱-

حکیم زینل کارگزار قوام الملک - ۱۶۷-

حسن (میرزای شیرازی) - ۶۴-۹۴-۱۲۴-

۱۲۵-۱۶۷-۱۹۸-

حسن خواسانی (میرزا) حاجی شریف - ۱۱۹-

حسین ابوترابیان - ۲۰ -

حسین آقا (حاج) امین‌الضرب دوم - ۱۴۴-۱۷۷-۲۰۷ -

حسین خان صاحب اختیار - ۱۷۱ -

حسین کاظمینی (سید) - ۱۸۹ -

حسین قلی (میرزا) منشی سفارت

انگلیس - ۲۶ -

حسین علی و برادران یزدی بهانی - ۱۲۵ -

حسین (سید) کاشی نعلبند - ۶۵ -

حسین خان مشیرالدوله (حاجی میرزا

حسین خان) - ۵۲-۸۴-۸۵-۱۰۱-۱۵۸ -

حسنت مؤید (دکتر) - ۸۹ -

حضرت ورقه علیا (بهانیه خانم) - ۱۶۲ -

حقیقت بزوه - ۶۰ -

حمزه آقا از قبیله منکور - ۸۶ -

حیدر علی (میرزا) اسکوتی - ۶۵-۹۰-۹۲-۹۳ -

حیدر علی میرزا سروستانی - ۵۰ -

حیدر علی میرزا اصفهانی (حاجی) حیدر

نیل علی - ۱۰۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۸ -

ح

خبیرالملک (حاجی میرزا حسنخان) - ۱۴۴-۲۱۸ -

خضر (حضرت) - ۷۲ -

خلسه (کتاب اعتماد السلطنه) - ۱۲۴ -

خلیل (حاجی خلیل) - ۱۲۵ -

د

دزی (شرکت) - ۱۹۶ -

دضا (میرزا) کرمانی - ۱۲۵-۱۴۴-۱۷۹-۱۸۶ -

۱۹۱-۱۹۲-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۲-۲۱۴ -

رضا قلی خان هدایت - ۱۲۶ -

رحیق مختوم (کتاب) - ۱۰ -

رکن‌الملک میرزا (میرزا سلیمانخان) - ۱۰۶-۱۷۵ -

روح‌الله مهربانخان - ۶۰-۶۲-۶۸-۸۸-۱۱۰ -

روح‌الله ورقا - ۱۲۶-۱۲۷ -

روضه‌الصفی (کتاب) - ۱۲۷ -

ز

زردشتیان - ۸۲ -

زین‌المقربین (ملا زین‌العابدین) - ۱۰-۱۲۵-۲۲۱ -

ژ

ژنرال هوتن شیندلر - ۱۴۲ -

س

سردار منصور - ۲۲۲ -

سعیدی سیرجانی - ۴۵-۴۶ -

سید علی اکبر - ۴۸ -

سلمان خان تبریزی - ۱۱ -

سید ولی (کارمند اعتماد السلطنه) - ۱۸۹ -

سلطان عبد الحمید دوم - ۱۴۴ -

سلطان الشهداء (میرزا محمد حسن اصفهانی)

اذبیح) - ۱۲۱ -

سلطان میرزا حسام‌السلطنه - ۸۹ -

سوره مبارکه انعام - ۶۶ -

سوره مبارکه بنی اسرائیل - ۶۹ -

سیاح حمید - ۱۶۵ -

سیاح همایون - ۲۱۹ -

سیاح (حاجی محمد علی) - ۲۸-۵۹-۱۱۰ -

۱۲۵-۱۶۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲ -

۱۷۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-  
۱۹۰-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۵-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-  
۲۱۰-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۲-

سینا (شاعر معروف بهائی) - ۱۲۵-

ش

شعاعی مأمور نائب السلطنه کامران میرزا - ۱۰۱-۱۰۶

شوقی ربانی (حضرت شوقی ربانی) شوقی  
انندی - حضرت ولی امرالله - ۴۲-۶۲-۱۴۸-۱۴۹-

شیخ سلمان (بیک حضرت بهاء الله) - ۱۲۵-

شیل (بیدی مری) - ۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-

شیل - کلنل جستین شیل سفیر دولت  
بریتانیا در ایران - ۲۶-

ص

صادق تبریزی - ۱۵-

صادق سنگلجی (سیند) - ۱۴-

صائن هندی (مرقاضی) - ۸۶-

صفدر اسد آبادی ایدر سیند جمال الدین  
اسد آبادی - ۱۴۲-

صفویه - ۲۲۷-

صمد خان (حاجی) مقدم مراغه‌ای

شجاع الدوله - ۵۷-

ط

طاهره (قوة العین) - ۲۹-۳۰-

طراز الله سمندری، طراز الله خان سمندری،

ایادی امرالله - ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۲۵-۱۲۶-

طلوزان طبیب ناصر الدین شاه - ۱۲۵-۱۸۱-

ع

عارف قزوینی - ۱۲۶-

عبد البهاء (حضرت عبد البهاء) حضرت

من اراده الله، غصن اعظم، عبد البهاء عباس،

مولی الوری، مرکز میثاق، ۶-۳۲-۸۲-۹۱-۱۱۲-

۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-

۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-

۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-

و - دین صفحا در مکه

عباس میرزا نائب السلطنه فتح شیناه - ۱۱-

عبد الکریم کازرونی - ۱۴۱-

عبد الکریم طهرانی - ۱۴۱-

عبد الحسین آواره ایتی - ۱۴۱-

عبد الله حکیم (میرزا) زندانی ۱۲۰۱ د ق -

۱۸۵-۱۸۶-۲۰۲-

عبد الرحیم خان پسر سمد السلطنه - ۱۹۸-۲۰۲-

عبد الله خان والی - ۱۸۶-۲۰۲-

عبد الله مطلق - ۵۴-

عبد الحمید اشراق خاوری - ۱۰-۳۲-۵۴-۲۲۰-

عبد الفتاح توپسرکانی - ۱۱۰-

عبیدالله (شیخ) از قبیله بلیاس - ۹۷-

عبد الباقی کارمند اعتماد السلطنه - ۱۷۹-

عبد الخالق ازلی - ۹۸-

عبد الکریم (حاجی) - ۱-۲۵-

عبد الرحیم یزدی، سرسلسله خاندان یزدی - ۱۱۹-

عزیز الله سلیمانی - ۹۲-

عزیز الله (کلیمی) عزیززی - ۱۲۵-

عزیز الله (ملا) - ۱۴۶-

علاء الدوله - ۲۷-۵۷-۲۱۶-۲۲۲-

علی اصغر خان امیرزا صاحب جمع

امین‌الملک، امین‌السلطان، اتابک اعظم-۱۴۲-

۱۶۱-۱۷۲-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-

۱۸۷-۱۹۲-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۰-۲۱۱ و صفحات دیگر

علی اکبر (ملا) شهیرزادی-۷-۶۰-۸۸-۱۲۴-

۱۲۵-۱۲۵-۱۲۸-۱۴۵-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۴-۱۵۵-۱۸۵-

۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-

۲۰۲-۲۰۹ و در چند صفحه دیگر.

علی اکبر وکیل اول دولت آبادی-۹۸-

علی اصغر شمیم-۲۱۷-

علی کنی (ملا)-۶۰-۸۴-

علی گلستانه (دکتر)-۶-۶۸-

علی خان (حاجی) حاجب الدوله-۱۲۲-

علی خان شاهسون-۲۴-

علی رضا خان عضدالملک-۲۲۲-

علی محمد پسر حاجی سید ابراهیم

وکیل-۱۷۲-

علی محمد ورفا امیرالشهید، حضرت

ورفا، کلستان ورفا-۱۲۵-۱۲۷-

عندلیب (شاعر بهائی)-۱۲۵-

عودلاجان-۱۵-۱۲۷-۱۴۹-

عیسی (میرزا) وزیر-۲۰۲-

غ

غزنی (شیخ بدرالدین)-۱۰۱-

غلامرضا امین امین اسبی-۱۴۹-

ف

فاضل مازندرانی-۵۴-

فائزه خانم-۱۶۲-

فاطمه سلطان ابهری-۱۵۹-

فتح الله حکاک قمی-۱۵-

فتح علیشاه قاجار-۱۰-۸۹-۱۲۰-

فتح علی خان صاحب دیوان-۲۲۲-

فصل الخطاب (کتاب)-۹۰-

فرج الله ذکی الکردی-۱۲۰-

فردوسی (ابوالقاسم)-۷۱-

فروعون-۱۲۲-

فروغی (میرزا) کارمند اعتماد السلطنه-

۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-

فرهاد میرزا (حاجی) متبذالدوله، پسر

پانزدهم عباس میرزا-۸۹-۱۶۸-۱۷۰-

فریدون وهمن (دکتر)-۴۴-

فوریه (دکتر فوریه پزشک ناصرالدین شاه)-

۱۷۴-۱۸۶-

فیروز میرزا نصرت الدوله-۸۲-

ق

قاجار-قاجاریه- در بسیاری از صفحات

این نام آمده است

قاضی زاده شیخ الاسلام تبریزی-۱۰۰-

قرآن مجید-۶۴-۶۵-۶۶-۷۱-۸۱-

قوام العالم (جزوه)-۱۱۵-

قوام الملک (محمد رضا خان شیرازی)-۱۱۷-

قمر السلطنه-۸۵-

قوم نمود-۱۲۲-

ک

کاظم خان امیرزا ناظم‌الملک-۲۸-

کاظم رشتی اسید کاظم رشتی) ۱۱۔

کامران میرزا ، نائب السلطنه، پسر سوم

ناصرالدین شاه، امیر کبیر، ۴۰-۶۰-۸۲-۸۴۔

۸۷-۸۹-۹۴-۹۵-۱۲۵-۱۵۷-۱۵۹-۱۶۱-۱۷۰۔

۱۷۲-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۹-۲۰۸ و در

چند صفحه دیگر.

کلوکہ (دکتر کلوکہ پرشک ناصرالدین شاه) ۲۹-۲۰۔

کنت دو گوینو-۴۲-۵۸۔

کنت دو مونت فرت -۸۷-۱۸۴۔

کواکب الدرر (کتاب) ۸۹-۹۴۔

ک

گلستانه، خاندان گلستانه -۷-۷۷۔

گنج شایگان (کتاب) ۱۴۲-۱۴۶-۱۴۹۔

ل

لطفعلی (حاجی) -۱۲۵۔

م

ماد موازل مون پاسیه (کتاب)، نگارش

اعتاد السلطنه-۱۲۲۔

مانگجی صاحب -۸-۲۸۲-۸۷۔

مجد الدوله، مهدیقلی خان-۱۵۷۔

محبوب الشهداء (محمد حسین اصفهانی) -۱۴۱۔

محمد حسین بیک بشروبه ای-۲۲۶۔

محرم (آقا میرزا) -۱۲۵۔

محمد افشار (حاجی میرزا) -۱۲۵۔

محمد باقر (حاجی) -۱۲۵۔

محمد باقر نراقی -۱۲۵۔

محمد باقر (میرزا) جزائی مکتب به هائو-۱۲۵۔

محمد تقی (میرزا) ابهری ابن ابهر، ابادی امرالله،

۷-۱۲۴-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴۔

محمد تقی خان سان الملک سپهر-۲۲۵۔

محمد تقی (شیخ) پسر حاج شیخ محمد باقر

-۴۷-۴۸۔

محمد تقی میرزا رکن الدوله، برادر

ناصرالدین شاه-۵۲-۵۴-۱۵۸-۱۷۲۔

محمد حسن اصفهانی (حاجی البین الضرب)

-۱۷۶۔

محمد حسین کردبچه-۲۴۔

محمد حسین (حاجی یکی از بیانان-۸۲

محمد حسین (حاجی) -۱۲۵۔

محمد حسین خان ادیب الدوله-۱۲۷۔

محمد رضا اصفهانی (حاجی) -۱۱۲۔

محمد جعفر خواجوی -۹۸۔

محمد جواد فرهاد-۱۲۵۔

محمد جواد نراقی -۱۲۵۔

محمد خان (میرزا) سپهسالار-۱۲۷۔

محمد رضا قناد شیرازی، رضا م شیرازی-

-۱۱۸-۱۱۴۔

محمد رضا گلستانه -۶۸۔

محمد رضا (ملا) یزدی -۹۴۔

محمد رضا مؤتمن السلطنه -۱۵۸۔

محمد رحیم مباشر جناب ابرافضائل-۸۶۔

محمد شاه-۲۰-۵۲-۵۱-۵۸۔

محمد علی خان زندانی هسند سیاح -۲۰۲۔

محمد علی شاه محمد علی میرزا و نیمهد-

مظفر الدین شاه قاجار- ۱۷۲-۱۴۴-۲۴-۱۷۲-  
 ۱۹۹-  
 مقرب الخاقان، رئیس الحکماء، مدیر روزنامه  
 حکمت- ۲۳۵-  
 ملک خان، میرزا ملک خان، ناظم الملک،  
 ناظم الدوله، نظام الدوله- ۸۵-۹۹-۱۲۲-۱۲۶-  
 ۱۹۱-۲۲۰-  
 ملیجک، غلامعلی خان، عزیزالسلطان- ۲۷-  
 ۲۸-۳۱-۳۴-۱۳۸-۱۷۸-۱۸۰-  
 منجیک ترمذی (شاعر سالان محبوس)- ۱۸۰-  
 منیره خانم ایادی- ۱۶۲-  
 منتظم ناصری (کتاب)- ۱۲۲-  
 موسی (حضرت موسی)- ۱۰۹-۱۱۷-  
 موسی تفرشی (میرزا)- ۵۲-  
 مهدی امین امین شهید- ۱۴۹-  
 مهدی بامداد- ۱۹-۲۲-  
 مهدی خان زعیم الدوله- ۲۳۵-  
 مهدی دهجی (سید)- ۶۰-۸۸-  
 مهدی قلی خان مخبر السلطنه هدایت- ۱۷۷-  
 مهرانگیز یزدی- ۱۱۹-  
 مهدی کلپایکانی (آقا سید)- ۱۲۵-  
 میرزای آسوده شاعر- ۱۶۷-  
 سیر عباد الدین سینی قزوینی- ۷۱-  
 میزان الحق (کتاب)- ۷۲-۱۰۸-  
 ن  
 ناصرالدین شاه، شاه، شاه قاجار- ۵-  
 ۱۰-۱۱-۱۹-۲۱-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-

۱۸-۱۲-۱۳۵-۱۷۴-۲۱۹-۲۲۲-  
 محمد عرب (شیخ) پسر عبدالجید  
 ۵۴-۵۵-  
 محمد علی محلاتی- ۱۶۶-  
 محمد علی میرزا، نعم اکبر  
 ۱۰۰-۱۵۵-۲۰۶-  
 محمد علی میرزا مشیرالملک- ۱۶۷-  
 محمد مصطفی بغدادی- ۱۲۵-  
 محمد علی (ملا) از علمای قاجار- ۲۱۶-  
 محمد علی میرزا اصفهانی- ۱۲۵-  
 محمد علاقه بند (حاجی آقا)- ۱۲۵-  
 محمودخان (میرزا) رشتی- ۱۹۹-  
 محمود خان فروغی- ۱۲۵-  
 محمود زرقانی- ۱۲۵-۱۶۲-۱۶۳-  
 محمود کاشانی (میرزا)- ۱۱۴-  
 مخبر الدوله، علی قلی خان- ۱۲۲-  
 مرآت (چاپخانه)- ۱۲۱-  
 مرآة البلدان (کتاب)- ۱۲۲-  
 مرتضی (آقا) سروستانی شهید- ۵۰-۵۲-  
 مسیح (حضرت مسیح)- ۱۰۹-  
 سعید میرزا، سلطان سعید میرزا،  
 ظل السلطان- ۲۲-۲۲-۲۴-۲۷-۸۴-۱۲۲-  
 ۱۲۰-۱۲۵-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۲-  
 ۱۷۲-۱۸۴-۲۴۱-۲۴۲-  
 مشهدی حسین دانی آباده‌ای، لقب  
 بی- ۱۲۵-  
 مطلع الشمس (کتاب)- ۱۲۲-

۲۵-۲۶-۲۸-۲۷-۵۲-۵۵-۵۷-۷۴-۸۲-

۸۴-۹۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۰-۱۴۲-

۱۴۴-۱۴۵-۱۵۸-۱۶۷-۱۷۴-۱۷۵-۱۸۵-۱۸۲-

۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-

۱۹۲-۱۹۳-۱۹۶-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۹-۲۱۲-۲۱۵-

۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-

۲۲۶-۲۲۷-۲۲۱ در چند صفحه دیگر.

ناصرالدوله - ۱۷۲-

نایب جعفر قلی - ۱۹۲-۱۹۸-۱۹۹-

نائب عبد الله - ۱۸۴-۱۸۹-

نبی خان امیر دیوان - ۸۴-

نبیل زرنندی (کتاب تاریخ نبیل)، کتاب

مطالع الانوار - ۱۵-۱۷-۱۹

نبیل (حضرت نبیل) - ۱۲۵-

نجفی (ملای نجفی) - ۱۴۵-۱۴۶-

نجم باختر نشریه چاپ امریکا - ۱۲۱-

نصر الله ا حاج میرزا) ملا التکلمین - ۵۷-۵۸-

نصر الله خان، زندانی زندان ۱۲۰۸ ه ق -

۲۰۸-۲۱۰-

نصر الله خان نصر الملک - ۲۰۸-

نصر الله خان نائینی ملقب به مشیر الملک - ۱۷۵-

نصرت الله محمد حسینی (دکتر) - ۱۵-

نظام السلطنه - ۹۷-

نورالدین افغان امیرزا نورالدین افغان - ۱۴۰-

۱۴۱-۱۴۸-۲۲۱-

نیکیلا - ۴۲-

و

وقایع اتفاقیه (کتاب) - ۴۵-۴۹-۵۵-۱۶۸-۱۷۲-

وقایع اتفاقیه (روزنامه) - ۲۹-

ن

نیوکوفورس (روزنامه در مصر) - ۱۰۲-

نوز بلژیکی (مسیو) - ۲۱۱-

نعیم (حضرت نعیم) - ۱۲۵-

نیر (حضرت نیر شاعر بهائی) - ۱۲۵-

نیرالدوله - ۷۷-

ه

هادی سبزواری (فیلسوف ایرانی) - ۸۶-

هدایت میرزا از اهل خضراء - ۱۲۵-

همدم الملوک، ملقب به همدم السلطنه - ۲۲۱-

هما خانم دختر خسرو خان والی کردستان - ۱۲۵-

هوشنگ گهرریز - ۱۲۱-

ی

یحیی ازل - ۱۲۲-

یعقوب (حضرت یعقوب) - ۱۰۹-

یعقوب خان ارمنی جلفائی، پسر میرزا

ملکم خان - ۱۲۶-

یوسف خان تبریزی (میرزا) - مستشارالدوله -

۱۰۱-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۸-۲۰۰-

یوسف خان معلم یوسف خان وجدانی - ۱۲۶-

یوسف خان (میرزا) مستوفی المالك - ۲۸-۸۲-۸۵-

۲۲۲-

## فهرست منابع و مآخذ کتاب

### کتابهای امری

ایقان (مصر : مطبعة الموسوعات ۱۹۰۰ میلادی)

مجموعه الواح مبارکه ( قاهره مطبعه سمادت ۱۹۲۰ میلادی)

عائده آسمانی از جلد اول تا جلد هشتم، تنظیم جناب عبد الحمید اشراق خاوری، مؤسسه مطبوعات امری، طهران، ۱۲۹ بدیع ۱۳۵۱ خورشیدی.

لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی ( لانکهاین، لجنة نشر

آثار امری بلسان عربی و فارسی ۱۲۸ بدیع ) .

مکاتیب عبد البهاء ( مصر، کردستان العلیه ۱۹۱۰ میلادی)

تذکره الوفا از آثار حضرت عبد البهاء ( حيفا ۱۳۴۲ هـ ق )

بدیع آثار [سفرنامه مبارک حضرت عبد البهاء] لجنة نشر آثار امری به زبانهای فارسی و عربی،

لانکهاین آلمان غربی ۱۹۸۷ میلادی .

کتاب قرن بدیع ، ( طهران مؤسسه مطبوعات امری، جلد اول و دوم ) .

اختران قبان، فروغ ارباب، طهران مؤسسه مطبوعات امری ۱۲۱ بدیع ۱۳۵۲ شمسی .

خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، طهران مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع ۱۳۵۱ شمسی .

مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، لجنة ملی

نشر آثار امری طهران، ۱۲۲ بدیع ۱۳۴۵ خورشیدی .

ظهور الحق جلد سوم و جلد هشتم، تالیف جناب فاضل مازندرانی، طهران بدون تاریخ .

آئین بهائی یک نهضت سیاسی نیست، تهیه و تنظیم از حقیقت پژوه، آبان ماه ۱۳۶۱، ناشر

مخزن روحانی ملی بیانیان آلمان .

خاطرات مالیری، شرح در حضور جمال قدم و سایر وقایع تاریخی امری، نویسنده حاج محمد

طاهر مالیری، لجنة ملی نشر آثار امری بلسان فارسی و عربی، لانکهاین آلمان چاپ اول ۱۴۹ بدیع ۱۹۹۲

میلادی .

بهاء الله، تالیف محمد علی فیضی، مؤسسه مطبوعات امری، لانکهاین آلمان، ۱۴۷ بدیع ۱۹۹۰



میلادی.

**محاضرات**، جلد اول و دوم تالیف جناب عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسہ مطبوعات امری،  
طهران ۱۲۰ بدیع ۱۳۴۲ شمسی.

**بہاء اللہ شمس حقیقت**، تالیف جناب حسن موقر بالیوزی، ترجمہ دکتور مینو ثابت، انگلستان جرج  
رونالد ۱۹۸۹ میلادی.

**زندگانی میرزا ابو الفضل گلپایگانی**، تالیف جناب روح اللہ مہرابخانی، لانگہاين، لجنہ نشر آثار  
امری بلسان فارسی و عربی.

**رسائل و رقائم جناب میرزا ابو الفضل گلپایگانی**، بہ کوشش جناب روح اللہ مہرابخانی، مؤسسہ  
مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع ۱۳۵۶ خورشیدی.

**گنج شایگان**، تالیف، عبدالحمید اشراق خاوری، طهران مؤسسہ مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع ۱۳۴۶  
خورشیدی.

**جمال ابہیٰ حضرت بہاء اللہ جلّ اسمہ الاعلیٰ**، تالیف دکتور ریاض قدیمی، کانادا ۱۴۸ بدیع  
۱۳۷۰ خورشیدی.

**حیات حضرت عبد البہاء**، تالیف، محمد علی فیضی، لانگہاين آلمان، ۱۵۰۰ بدیع ۱۹۹۴ میلادی.

**بہجۃ الصدور**، تالیف جناب میرزا حیدر علی اصفہانی، بمبئی، ۱۳۲۱ ہ ق ۱۳۶۱ شمسی.

**رحیق مختوم**، قاموس لوح مبارک قرن، جلد اول، تالیف عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسہ  
مطبوعات امری طهران ۱۲۰ بدیع ۱۳۵۲ خورشیدی.

**مفاوضات حضرت عبد البہاء قاہرہ**، سنہ ۱۹۲۰ میلادی ۱۳۹۹ خورشیدی.

**فصل الخطاب**، ابو الفضل محمد بن محمد رضای گلپایگانی، مؤسسہ معارف بہانی کانادا ۱۵۱ بدیع  
۱۹۹۵ میلادی.

**ثالثی الحکمة** مجموعہ آثار حضرت بہاء اللہ، برازیل انتشارات بہانی ۱۹۸۶ میلادی.

**کواکب الذکر** نوشتہ عبد الحسین آیتی، چاپ مصر.

**مظہرت شالودۃ الہیات بہائی**، دکتور نادر سعیدی، مؤسسہ معارف بہانی کانادا ۱۵۱ بدیع  
۱۹۹۵ میلادی.

رسالة هديته و مسئله تجدد در خاور میانه، دکتر نادر سعیدی، مؤسسه معارف بهانی کانادا، ۱۵۰ بدیع ۱۹۹۲ میلادی.

بشارة النور، مجموعة الواح، لجنة نشر آثار امري بزبانهای فارسی و عربی، ۱۴۴ بدیع ۱۹۸۷ میلادی.

دستخط جناب میرزا ابو القاسم گلستانه، قاهره ۱۳۲۹ هـ ق ۱۳۹۰ خورشیدی.

مصابیح هدايت، تالیف عزیز الله سلیمانی، طهران لجنة ملی نشر آثار امري.

خاطرات نه ساله عكا، دکتر یونس افروخته، طهران لجنة ملی نشر آثار امري، ۱۰۹ بدیع ۱۳۳۱ خورشیدی.

محبوب عالم، بمناسبت بزرگداشت صدمین سال صعود حضرت بهاء الله، سال مقدس ۱۹۹۲ از انتشارات مجلة عندلیب نشریه محفل مقدس روحانی ملی بهائیان کانادا.

از سیاه چال طهران تا وحدت عالم انسان، بمناسبت سال مقدس، از انتشارات مجلة پیام بدیع ۱۹۹۲ میلادی، ۱۳۷۱ خورشیدی.

چهار رساله تاریخی در باره طاهره قرة العین به کوشش جناب ابو القاسم افغان، آکادمی لندنک سوئیس ۱۹۹۱ میلادی.

یوسف بهاء در قیوم الاسماء نوشته دکتر نصرت الله محمد حسینی، مؤسسه معارف بهانی کانادا، ۱۹۹۱ میلادی.

رسالة سیاسیة، صادره از قلم حضرت عبد البهاء ناشر جناب محمد لیب طهران ۹۱ بدیع ۱۳۱۳ شمس.

حروف حی، تالیف هوشنگ کهر ریز، مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت، دهلی نو، ۱۹۹۲ میلادی.

ایران آینده نوشته جمشید فنانیان، استرالیا ۱۹۸۸ میلادی.

نفحات فضل، آثار مقدسه بهانی مؤسسه معارف بهانی بلسان فارسی کانادا ۱۲۵۰ بدیع ۱۹۸۸ میلادی.

دیانت بهائی، انین فراگیر جهانی، نوشته ویلیام هاچر و دوکلاس مارتین ترجمه خانم پریوش سندری و آقای روح الله خوشبین، انتشارات مؤسسه معارف بهانی کانادا، ۱۹۸۴ میلادی.

بیاد محبوب، طهران، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع ۱۳۵۲ خورشیدی.

خوشه هائی از خرمن ادب و هنر، نشریه انجمن ادب و هنر آکادمی لندن سونیس، چاپ  
ریحانی دارمشتات، از شماره یک تا پنج.

آثار گهربار، نگارش و تدوین جناب علی اکبر فروتن، لجنة ملی نشر آثار امری بزبانهای فارسی و  
عربی لانکهاین آلمان، ۱۴۲ بدیع ۱۹۸۶ میلادی.

حواریون حضرت بهاء الله، تألیف جناب هوشنگ کهر ریز، مؤسسه چاپ و انتشارات مرات، دهلی  
نو ۱۹۹۴ میلادی.

عندلیب، نشریه محفل مقدس روحانی ملی کانادا.

پیام بهائی، نشریه محفل مقدس روحانی ملی فرانسه.

پیام بدیع، نشریه محفل مقدس ملی اجنای امریکا، کلیفتون، نیوجرسی، امریکا

کتاب و آثار امری یافت شده در اسکندریه مصر

الواح وصایای حضرت عبد البهاء، قاهره، طبع و نشر ابوالقاسم گلستانه، ۱۳۰۲ خورشیدی.

رساله کنت کنزاً مخفیاً، با اجازه حضرت عبد البهاء در مطبعه فرج الله ذکی الکردن با مقابله از  
روی خط جناب ابو القاسم گلستانه.

مرور عام علی صعود حضرت عبد البهاء شامل نامه منیره خانم حرم حضرت عبد البهاء، و نامه  
های دیگر، حیفا ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ میلادی.

جواب حضرت عبد البهاء به پروفیسور آلمانی دکتر فورال، قاهره، مطبعه فرج الله ذکی الکردی،  
۱۳۴۰ هـ ق ۱۹۲۲ میلادی.

دو نامه بسیار مفصل، منتشر شده که از ارض اقدس برای جناب ابو الفضائل به اسکندریه ارسال  
گردیده.

هشت نامه منتشر شده از جناب ابو الفضائل. از آثاری که برای پنجاه سال در مصر مخفی بوده  
است.

ردیف کتابهای عالم بهائی به زبان انگلیسی.

کتاب های فارسی که در زمینه دوران قاجار مورد مطالعه قرار گرفته است.  
خاطرات حاج سیاح، مجموعه خاطرات و سفرنامه های ایران، شماره ۵ زیر نظر ایرج افشار،  
مؤسسه انتشارات امیر کبیر، طهران ۱۳۵۶ خورشیدی.

خاطرات لیدی شیل " همسر وزیر مختار انگلیس در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه " ترجمه  
حسین ابو ترابیان، چاپ دوم نشر نو، طهران، ۱۳۶۸ خورشیدی.

سفرنامه های ایران گزارشهای مسافرت و مأموریت سفیران عثمانی در ایران، تدوین و تحقیق  
و تالیف، دکتر محمد امین ریاحی، طهران انتشارات طوس، ۱۳۶۸ خورشیدی.

یک سال در میان ایرانیان، تالیف پروفیسور ادوارد براون، ( از سال ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸ ) ترجمه  
ذبیح الله منصوری، طهران چاپ کانون معرفت، بدون تاریخ ( احتمالاً دهه ۱۳۴۰ خورشیدی ).

یک سال در میان ایرانیان تألیف ادوارد براون، ترجمه ذبیح الله منصوری، طهران انتشارات  
مفّار، ۱۳۷۱ خورشیدی.

دافع الغرور، عبد العلی ادیب الملک، به کوشش ایرج افشار طهران، چاپ بهمن، سال ۱۳۴۹  
خورشیدی.

گزارش ایران، مخبر السلطنه هدایت، قاجاریه و مشروطیت، مقدمه سعید وزیری، باهتنام محمد  
علی صوتی، نشر نقره، طهران چاپ دوم ۱۳۶۳ خورشیدی.

چهل سال تاریخ ایران، در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه، تالیف محمد حسن خان اعتماد  
السلطنه، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر طهران ۱۳۶۳ خورشیدی.

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه وزیر انطباعات در اواخر دوره ناصری، با مقدمه و فهرس از  
ایرج افشار، طهران مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۰ خورشیدی.

پشت پرده های حرمسرا تألیف حسن آزاد، انتشارات انزلی، ۱۳۷۱ خورشیدی.

ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، طهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۲ خورشیدی.

تاریخ سرگذشت مسعودی، تالیف سلطان مسعود میرزا ظل السلطان، چاپ سنگی، طهران ۱۳۲۵ ه  
ق ۱۳۸۶ خورشیدی.

فارس نامه ناصری، تألیف حاجی میرزا حسن خان شیرازی، چاپ سنگی طهران، سال ۱۳۱۲ ه ق

۱۲۷۴ خورشیدی.

**ناسخ التواریخ**، تألیف محمد تقی خان لسان الملك سپهر، باهتنام جهانگیر قائم مقامی، چاپ طهران، ۱۲۲۷ خورشیدی.

**منتظم ناصری**، تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، شامل وقایع تاریخی از سال ۱۱۹۴ تا ۱۴۰۰ هجری قمری، طهران، سال ۱۲۶۴ خورشیدی.

**خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله**، بکوشش حافظ فرمانفرمایان، طهران، ۱۳۴۱ خورشیدی.

**تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران**، در دوره معاصر، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۵ خورشیدی.

**تاریخ ایران**، تألیف سر جان ملکم انگلیسی، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، چاپ عکس از روی نسخه سنگی، چاپ ببینی.

**تاریخ ایران**، تألیف سر پرسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، طهران ۱۳۳۵ خورشیدی.

**سفرنامه بلوشر**، نوشته ویپرت بلوشر، ترجمه کیکاووس جهانداری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی طهران ۱۳۶۲ خورشیدی.

**سفرنامه پولاک**، نوشته یاکوب ادوارد پولاک، ترجمه کیکاووس جهانداری، شرکت سهامی خوارزمی، طهران ۱۳۶۱ شمسی.

**خاطرات حاج عزالممالک اردلان**، زندگی در دوران شش پادشاه، بقلم امان الله اردلان، تنظیم و تحشیه دکتر باقر عاقلی، طهران چاپ خورشید ۱۳۷۲ خورشیدی.

**سفرنامه بنجامین**، نخستین سفیر ایالات متحده امریکا در ایران، عصر ناصر الدین شاه، ترجمه مهندس محمد حسین کرد بچه، چاپخانه علمی ۱۳۶۹ خورشیدی.

**خاطرات سفر سوم ناصر الدین شاه**، بقلم خود او، انتشارات دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران، طهران ۱۳۶۹ خورشیدی.

**وقایع اتفاقیه**، به کوشش سعیدی سپرجانی، انتشارات نوین، ۱۳۶۲ خورشیدی.

- فرمانفرمای عالم، تالیف محمد ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ بهمن، طهران ۱۲۶۴ خورشیدی.
- فرماندهان کرمان یحیی احمدی کرمانی، مقدمه باستانی پاریزی، انتشارات دانش، ۱۲۶۲ شمسی.
- نان جو و دوغ گو، نوشته باستانی پاریزی، ناشر دنیای کتاب، ۱۲۶۲ شمسی.
- کوچه هفت پیچ، تالیف دکتر باستانی پاریزی، انتشارات نگاه، ۱۲۵۷ خورشیدی.
- زیر هفت آسمان، دکتر باستانی پاریزی، طهران انتشارات جاویدان، ۱۲۶۲ خورشیدی.
- آسیای هفت سنگ، باستانی پاریزی، انتشارات دانش، طهران ۱۲۶۲ شمسی.
- مجلهٔ یفما، سردیر اقبال یغمائی، سال ۱۲۲۲ شمسی.
- شرح حال رجال ایران، در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری قمری، نگارش مهدی بامداد، در شش جلد، طهران کتابفروشی، زوار چاپ چهارم، ۱۲۷۱ خورشیدی.
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین در شش جلد، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، طهران ۱۲۷۱ خورشیدی.
- دارالخلافه طهران، چاپ سپهر ۱۲۵۰ خورشیدی.
- نظم و نظمیّه در دورهٔ قاجار، مرتضیٰ سیفی، چاپ هنر طهران، ۱۲۶۲ خورشیدی.
- طهران قدیم، ناصر نجمی ۱۲۶۲ خورشیدی.
- طهران عصر ناصری، ناصر نجمی طهران ۱۲۶۴ خورشیدی.
- ایران قدیم بروایت تصویر، کرد آورنده ریحانه شهرستانی، چاپخانه سروش، طهران ۱۲۶۶ خورشیدی.
- کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، هما ناطق، طهران، ۱۲۶۲ خورشیدی.
- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم السلام کرمانی، باهتنام سعیدی سیرجانی، طهران، ۱۲۷۱ خورشیدی.
- پروازها و یادگارها، بیاد شهیدان بهائی ایران ۱۲۵۷ تا ۱۲۷۱ شمسی، تالیف و نگارش و نقاشی از ماه مهر گلستانه، چاپ سوپریم، دالاس تکزاس، آبان ماه ۱۲۷۱ خورشیدی.

17. "Payeh-Ghapogh Square" (circa 1880), a square used for hanging in Tehran, pen and ink; reconstructed from *Dar-al-Khalafeh-i-Tehran*. -p.56.
18. "An imaginative display of Abul Fadl at four different scenes:" Tehran, Eshghabad, America, and Cairo (where he was laid to rest), watercolor original 20 by 30 inches, -p.61.
19. "A caravansarah at Tehran where freight was weighed in the 19th century" pen and ink; reconstructed from a picture found in *S.G.W. Benjamin's Memoirs*. -p.67.
20. "An original manuscript of a letter by Mirza Abul Fadl" from the Golestaneh collection in Egypt. -p.75.
21. "An original manuscript of a letter by Mirza Abul Fadl" from the Golestaneh collection in Egypt. -p.77.
22. "An original manuscript of a letter by Mirza Abul Fadl" from the Golestaneh collection in Egypt. -p.79.
23. An original manuscript from Mirza Heydar Ali Oskooyi to Mirza Abul Fadl. This letter lead Mirza Abul Fadl to write his book, entitled *Faslu'l-Khitab*: from the Golestaneh collection in Egypt. -p.93.
24. "A creative interpretation of the prisoners of Ambar", watercolor original 18 by 24 inches: an original picture was taken by the order of Naser od-Din Shah and is published in *The Bahá'í World* (1936-1938) pg. 633. The artist's interpretation depicts the prisoner's chains, upon reflection in the water, transformed into lotus flowers that envelope the Earth with love, -p.95.
25. "The Mashreq-ul-Adkar of Eshghabad, Russia while in construction" from the Golestaneh collection in Egypt. -p.111.
26. "A room in Ambar prison in Iran - the prisoners are chained and fettered", pen and ink; reconstructed from a picture in Tehran - The Qajar Dynasty, -p.139.
27. "Jenab Afnan and Family" from the Golestaneh collection in Egypt. -p.141.
28. "A creative depiction of Jenab Abul Hasan-i-Amin, Trustee of the Huquq'ullah". watercolor original 18 by 24 inches; reconstructed from a picture ordered by Naser od-Din Shah in 1891, -p.151.
29. "Ibn-i-Abhar with Two Guards", pen and ink reconstructed from a picture in *The Bahá'í World* (1934-1936, p.147), -p.156.
30. "Ibn-i-Abhar, Mahmood Zarghani (author of *Kitab-i-Badayi'ui-Athar*) and two American Bahá'ís in India". from the Golestaneh collection in Egypt, -p.163.
31. "Beating a Prisoner" reconstructed from *Kitab-Tehran-e Ghadim*, -p.182.
32. "Old Gate in Iran" reconstructed from a picture in *Iran in Days of Old*, -p.188.
33. "Imamzadeh Hossein in Qazvin", pen and ink; reconstructed from a pen and ink drawing in *Iran in Days of Old*. -p.207.
34. "In Hope of the Day when all the Agony of the World Ends", a watercolor painting originally 3 by 6 feet. -p.235.

## List of illustrations

1. "The Traveling Booksellers" at the end of the 19th century, pen and ink; reconstructed from an old picture found in *Dar al Khalafeh-i-Tehran*, 1971 -p.9.
2. "Damavand Peak and Village", pen and ink; reconstructed from a picture found in *Madame de la Foy*, -p.12.
3. "Gate of Shah Abdul Azim in Tehran", pen and ink; reconstructed from *Iran in Days of Old*, by Rayhaneh Shahrestani, 1987 -p.14.
4. "Wall, Watch-Tower and Moat, surrounding Tehran with the Shemiran Mountains to the North", pen and ink; reconstructed from the *Memoirs of the first American Ambassador to Iran* (1882-1885) S.G.W Benjamin, -p.16.
5. "A creative interpretation of Arg Square in Tehran around 1850", a site of many Bahá'í martyrdoms, pen and ink, -p.18
6. Bahá'u'lláh's Passport, *The Bahá'í World* (Volume IX, 1940-1944, p.110) -p.20.
7. "The House of Bahá'u'lláh in Tehran", a color slide taken by Mr. S. Riaz Rouhani in 1970, -p.21.
8. "A boat on the Dejleh River, Iraq, 1850", pen and ink; reconstructed from a painting by Frederick Charles Cooper, -p.23.
9. "The Door of Bahá'u'lláh's House in Baghdad", pen and ink; reconstructed from a slide taken by Mr. S. Riaz Rouhani in 1964, -p.25.
10. "S.G.W. Benjamin at Glendoack (a village near Tehran)", pen and ink; reconstructed from a painting from his book, -p.31.
11. "Castle of Zel-ul Sultan" (son of Naser od-Din Shah) in Esfahan, pen and ink; reconstructed from a picture in *Iran in Days of Old*, -p.33.
12. "Castle of Shams-ul Emareh in Tehran at the end of the 19th century", pen and ink; reconstructed from a picture in *Iran in Days of Old*, -p.39.
13. "Old Tehran: A Roof Top View Arg Street, Nasariyeh Street and Shah Mosque", pen and ink; reconstructed from an old picture in *Nazm Va Nazmiyeh*, by Mr. Morteza Seifi, -p.42.
14. "The Door of the House of the Báb in Shiraz", pen and ink; reconstructed from a black and white picture taken in 1964, -p.44.
15. "A creative interpretation of a bazaar in Tehran", pen and ink, -p.48.
16. "A creative recount of a Bahá'í in front of a cannon" watercolor original 4 by 4 feet; a historical picture in *Yaghayeh-i-Etefaghieh*. This book is a series of reports by foreigners in Iran to their respective governments. This book was published through the efforts of Mr. Saeedi Sirjani (a famous Iranian author). -p.51.



Sayyah who subsequently wrote a book on his memoirs during his prison term. His book was of great use to my research.

I have attempted to make these stories as complete as possible. I have used the original manuscripts' words to portray these stories. I also used documented art, pictures, and slides of that time period, along with my own creativity - to recount the tales of these beloved souls.

In conclusion, I hope that this humble contribution will encourage others to recount the courageous and exciting history of the early believers. Likewise, the two letters from the Holy Land to Mirza Abul Fadl are included so that others may be inspired by those faithful servants mentioned in these letters and their tales could also be told.



Mahmeh (Validat) Golestaneh  
Dallas, Texas.  
October 23rd, 1996

## The Immortal Phoenixes

I would like to dedicate this book to the memory of the martyrs, those pure souls, lovers, true self-effacing faithful servants and immortal phoenixes of the Cause of the Báb and Bahá'u'lláh during the heroic age of the Bahá'í Era. Within the pages of this book some of their tales are recounted in the hope that other souls may also become enkindled by that same flame which bestowed immortality upon them.

Bahá'í sources, journals from foreign personages who had the privilege of visiting Iran in the late nineteenth century, documents and books written by the Shah and other government officials, books and articles written by foreign government representatives that have recently been found and published, and the stories and memoirs of lay people in Iran whose lives were somehow touched by these early believers - all were woven together in order to write this book. In addition, I also used a collection of Bahá'í writings, original manuscripts, letters, documents, pictures, and so forth, that my husband, Dr. Ali Golestaneh, and I discovered during our trip to Egypt. I first laid eyes on these treasures in 1956 when I visited Mohammed Reza Golestaneh's home in Cairo, Egypt. I was very touched by them. I, however, was young and did not appreciate their importance; hence, I made no use of them while I had the opportunity. Ever since then, I have looked back regretfully at a lost opportunity. In March of 1994, I returned to Egypt and rediscovered these treasures. These documents not only were a great help to me in writing this book but also were a source of inspiration.

The events that I recount in this book mostly transpired between 1882 through 1896, during the powerful and dictatorial reign of Naser od-Din Shah in Iran. Within this time frame, the Bábí and Bahá'í Faith enlisted many followers. The Shah and his sons, herefore, inflicted a great deal of torment and injustice toward these early believers.

The early passages of this book recount the events that transpired around the attempt on the life of Naser od-Din Shah on 15 August 1852. Old Tehran and the surroundings of the early Bábí martyrs there, the Siyah - Chal (Black Pit) in Tehran, and the release of Bahá'u'lláh from prison in Tehran and His subsequent exile to Iraq - are all included.

Two imprisonments transpired within this time period, which are recounted in the remaining sections of this book. The first group of prisoners consisted of Mirza Abul Fadl and Hand of the Cause of God Ibn -i- Abhar. In addition to the tale of their imprisonment, their life stories are also recounted. I also included eight letters written by Abul Fadl that I found among the treasures in Egypt.

The second incident of imprisonment in 1890, involved the Trustee of the Huquq'u'llah Haji Amin and Hand of the Cause of God Mullah Ali Akbar Haji Akhund. Bahá'u'lláh, as a result of their imprisonment, revealed the Tablet of the World for Nuri'd-Din Afnan and mentioned them. He also wrote a letter to the London Times concerning their suffering. Sections of both documents are quoted here. These two beloved souls were imprisoned along with eight other non-Bahá'ís. One of these was Mirza Reza Kermani who eventually shot Naser od-Din Shah. Another of their co-prisoners was Haji Mohammed Ali

*With my sincere compliments and thanks to  
the Bahá'í organizations,  
friends  
and  
my family,  
for their full support*

Author, Artist, Designer and Publisher:

**Mahmeh Golestaneh**

Printed at Supreme Printing Co. Dallas, Texas

United States

Limited First Edition 2000

© Copyright 1996

Any reproduction of material from this book should be  
with written permission of the author

# THE IMMORTAL PHOENIXES

Documented Memoirs and Accounts of  
the Prisoners of the Perilous Prisons in  
Tehran and Qazvin, Iran  
During the period 1882-1890  
of the Qajar Dynasty

Mahmeh (Vahdat) Golestaneh